

بِسْمِ اللّٰهِ

سرشناسه: حسینیان، روح‌الله  
عنوان و نام پدیدآور: در مسلخ عشق / تألیف روح‌الله حسینیان.  
مشخصات نشر: تهران: پرستا، ۱۳۸۸.  
مشخصات ظاهری: ۳۴۸ ص.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۲۶۲-۱-۷-۷ ریال: ۲۶۰۰۰  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا  
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.  
موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴-۶۱ ق.  
موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.  
رده‌بندی کنگره: BP ۴۱/۵/ح ۴۴۴ د ۴ ۱۳۸۸  
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴  
شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۰۲۲۸۰

# در مسلخ عشق



انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

عنوان: در مسلخ عشق

تالیف: روح الله حسینیان

نوبت چاپ: اول، پاییز ۱۳۸۸

شمارگان: ۲۰۰۰ قیمت: ۲۶۰۰ تومان

حروفچینی و لیتوگرافی: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

چاپ و صحافی: چاپخانه مرکز اسناد انقلاب اسلامی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱-۲۶۲-۱-۷

ISBN: 978-600-91-262-1-7

کلیه حقوق این اثر برای ناشر محفوظ است.

نشانی: تهران، خیابان شریعتی، نرسیده به میدان قدس، روبروی پمپ بنزین

اسدی، صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۳۸۹۶

تلفن: ۲۲۲۱۱۱۹۴ تلفکس ۲۲۲۱۱۱۷۴

[www.irdc.ir](http://www.irdc.ir)

## فهرست مطالب

۷.....	در آستانه‌ی مهاجرت .....
۴۳.....	حسین‌بن علی در مکه .....
۸۳.....	به سوی قربانگاه .....
۱۲۹.....	اولین رویارویی .....
۱۵۷.....	در سرزمین کربلا .....
۱۹۹.....	شب عاشورا .....
۲۱۱.....	روز عاشورا .....



## در آستانه‌ی مهاجرت

احضار امام حسین (ع) به دارالحکومه‌ی مدینه:

معاویه در رجب سال ۶۰ پس از چند ماه اقلیجی جان باخت و یزید زمام امور مسلمین را در دست گرفت. تنها دغدغه‌ی یزد مدینه بود؛ زیرا امتناع مدینه از بیعت می‌توانست مشروعیت حکومت وی را مورد تردید قرار دهد. معاویه در زمان حیاتش از کلیه‌ی مناطق اسلامی برای یزید بیعت گرفته بود، اما در مدینه موفق نشده بود. بزرگان مدینه هر کدام به دلیلی حاضر به بیعت با یزید نشدند. عبدالله بن عباس ولایت را حق اهل بیت می‌دانست، عبدالله بن عمر ولایتعهدی را رژیم شاهنشاهی و مخالف با اسلام تفسیر می‌کرد، عبدالله بن زبیر خود هوای حکومت داشت، عبدالرحمن ابن ابی بکر عقیده

داشت شورای حلّ و عقد باید رهبر را برگزیند و امام حسین (ع) یزید را فاسدی می‌دانست که سزاوار حکومت نبود و ولایت را امری الهی می‌شمرد که به علی (ع) و فرزندان فاطمه واگذار شده است.

یزید به سرعت پایه‌های حکومتش را در دمشق مستحکم کرد و با گشودن بیت‌المال مسلمین بر روی فرماندهان نظامی و شیوخ دمشق از پایتخت خاطر جمع شد؛ ولی مدینه همچنان دلمشغولی او بود. وی به ولید بن عقبه، نوهی ابوسفیان و پسرعمویش والی مدینه نامه‌ای نوشت و خبر مرگ معاویه را به وی اعلام کرد و از او خواست تا از مردم مدینه بیعت بگیرد.<sup>۱</sup> نامه‌ای کوتاه نیز ضمیمه آن کرد:

«از حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بیعتی محکم بگیر. در این دستور هیچ راهی جز بیعت کردن آنها نیست».<sup>۲</sup>

این فرمان سخت، ولید را نگران کرد؛ زیرا او

۱. احمد بن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۷۵  
 ۲. طبری، تاریخ الأمم و الملوك، ج ۵، ص ۳۳۸



می‌دانست که معاویه با همه‌ی قدرت و مکاری که داشت نتوانست این چند تن را به بیعت وادارد، حال خود چه می‌توانست انجام دهد؟ ولید چاره‌ای نیافت جز مشورت با رقیبش مروان حکم والی سابق مدینه که چشم دیدارش را نداشت. ولید در پی او فرستاد. مروان چون به دارالعماره آمد، ولید خبر مرگ معاویه را به او داد و خواسته‌ی یزید را با او در میان گذاشت. مروان پسر حکم بن عاص تبعیدی پیامبر (ص) بود و از طرف دیگر داماد عثمان بن عفان، دشمنی اهل بیت رسول خدا در وجودش ریشه زده بود و به واسطه‌ی حقارتی که هنوز از اسارت جنگ جمل احساس می‌کرد، دلی مالمال از کینه داشت.<sup>۱</sup>

علاوه مروان بارها مورد تحقیر امام حسین (ع) قرار گرفته بود. روزی مروان هنگامی که والی مدینه بود بر بالای منبر از علی (ع) بدگویی کرد، چون خبر به حسین (ع) رسید شتابان نزد مروان رفت او را مورد خطاب قرار داد و فرمود:

---

۱. مروان در جنگ جمل به اسارت درآمد و با پادرمیانی امام حسین (ع) مورد عفو قرار گرفت.

«يابن الزرقاء و يابن آكله القمّل انتَ الواقعُ في

علی»

ای پسر زرقا،\* ای فرزند زن شپش خوار! تو به علی  
بد می‌گویی؟ حال آنکه آیه‌ی «انّ الذین آمنوا و  
عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن وداً» در مورد علی و  
شیعیانش نازل شده است.<sup>۱</sup>

مروان که قدرت دفاع از او سلب شده بود، چاره‌ای  
جز سرافکندگی نزد کارگزارانش نداشت، اما همواره در  
پی فرصت بود تا انتقام بستاند.

روشن بود که مروان در مشاوره‌ی خود چه پیشنهادی  
را به ولید خواهد داد.

مروان به ولید گفت: همین الان کسی را نزد این چند  
نفر بفرست و آنها را به بیعت و فرمانبرداری از یزید  
فراخوان، اگر موفق شدی چه بهتر و اگر قبول نکردند،  
گردن آنها را بزن؛ زیرا اگر از هلاکت معاویه باخبر شوند  
هر کدام ناحیه‌ای را به شورش تحریک می‌کنند و

\* زرقاء، دختر وهب و مادر مروان فاسقه‌ای معروف بود.

۱. علامه مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۱۱

درگیری آغاز خواهد شد. البتّه عبدالله بن عمر خطری ندارد؛ زیرا او اهل جنگ و سیاست نیست، مگر حکومت را بی هیچ زحمتی به او تقدیم کنند.

ولید، عبدالله نوه‌ی عثمان را برای احضار حسین (ع) و عبدالله بن زبیر اعزام کرد. هر دو در مسجد رسول خدا با هم نشسته بودند که عبدالله هر دو را به دربار ولید دعوت کرد.

عبدالله زبیر از امام حسین (ع) پرسید: این ساعت وقت اداری ولید نیست، حدس می‌زنی برای چه موضوعی احضار شده‌ایم؟ امام حسین (ع) فرمود:

«قَدْ ظَنَنْتُ أَرَىٰ أَنْ طَاغِيَتَهُمْ قَدْ هَلَكَا، فَبَعَثَ إِلَيْنَا لِأَخْذِنَا بِالْبَيْعَةِ قَبْلَ أَنْ يَفْشَوْا فِي النَّاسِ الْخَبْرَ» گمان می‌کنم طاغوت بنی‌امیه به هلاکت رسیده، می‌خواهد قبل از اینکه خبر مرگ وی منتشر شود از ما بیعت بگیرد.<sup>۱</sup>

عبدالله بن زبیر از امام حسین پرسید: اگر به بیعت با یزید دعوت شدیم چه باید کرد؟

حسین (ع) فرمود: «من هرگز با یزید بیعت نخواهم

۱. طبری، پیشین، ص ۳۳۹

کرد امامت بعد از برادرم حسن (ع) به من منتقل شده است و معاویه به برادرم سوگند خورده که بعد از خود حکومت را به هیچ یک از فرزندان منتقل نکند و باید حکومت را به من واگذار می‌کرد. اگر معاویه از دنیا رفته و به وعده‌ی خود به من و برادرم عمل نکرده، بدان که آرامش ما مورد دستخوش قرار گرفته است.»

آنگاه امام حسین (ع) افزود:

«أَتَطَّنُ ابابکر! انی أبا یحییٰ یزید؟ و یزیدُ رجلٌ فاسقٌ، مُعَلِنٌ بِالْفَسْقِ، یَشْرَبُ الخمر و یَلْعَبُ بِالکِلاِب و الْفُهْود و نحنُ بقیةُ الِ الرِّسول، لا والله لا یكونُ ذلک ابداً.»

ای ابابکر! \* می‌پنداری که من با یزید بیعت خواهم کرد؟ حال آنکه یزید مردی فاسق است که آشکارا گناه می‌کند، مشروب می‌نوشد و سگ‌بازی و بیربازی می‌کند؟ حال آنکه ما بازماندگان فرزندان رسول خداییم. نه به

\* کنیه‌ی عبدالله بن زبیر

خدا، هرگز چنین نخواهد شد.<sup>۱</sup>

امام حسین (ع) از مسجد به سوی خانه رفت، باز وضویی ساخت و دو رکعت نماز به جای آورد و در نماز آنچه را مورد رضای خداوند بود از او خواست. آنگاه فردی را به سوی جوانان و خویشان و هواداران و اهل بیتش فرستاد. پس از تجمع موضوع را به آنان بازگو کرد و سپس فرمود: «همراه من به بارگاه ولید آیید. شما بر در بایستید و من داخل خواهم شد، اگر فریادم بلند شد که می‌گویم: «یا آل الرسول» بی‌هیچ اجازتی هجوم آورید و شمشیرها از نیام برکشید. البته شتاب مگیرید و چون رفتاری ناشایست مشاهده کردید، شمشیر برکشید و آنکه قصد کشتن کرده بکشید».

حسین (ع) در حالی که عصای رسول خدا [به نشانه‌ی وابستگی به او] در دست داشت و سی‌مرد مسلح از اهل بیت و شیعیانش او را همراهی می‌کردند به طرف مقرر حکومت ولید رهسپار شد، آنان را بر درگاه ولید متوقف کرد و مجدداً تأکید کرد که به

۱. خوارزمی، مقتل الحسین، ص ۲۶۴

---

سفارش او با دقت عمل کنند و از دستورش سرپیچی  
نکنند.<sup>۱</sup>

---

۱. احمدبن اعثم کوفی، پیشین، ص ۷۸

حسین (ع) در مقر حکومت ولید: در حالی که ولید و مروان منتظر نشسته بودند، امام حسین (ع) وارد شد و پس از ردّوبدل سلام و به‌جا آوردن آداب، امام (ع) پرسید: «آیا از معاویه خبری رسیده، او مدت زیادی بیمار بود و بیماری او طولانی شده؟ الان در چه حالی است؟» ولید مرگ معاویه را به حسین (ع) خبر داد. حسین (ع) باز پرسید: «برای چه از من دعوت کرده‌اید؟» ولید گفت: برای بیعت.<sup>۱</sup>

حسین (ع) عذر آورد که بیعت مخفیانه‌ی من برای شما چه فایده‌ای دارد؟ مروان اصرار کرد تا حسین (ع) همان شب بیعت کند؛ ولی امام (ع) بهانه می‌آورد و ولید نیز تسامح می‌کرد.

مروان همچنان اصرار می‌کرد که: «اگر حسین از اینجا بیرون رود هرگز قادر به بیعت با او نیستی، مگر با کشتار فراوان که بین تو و او واقع خواهد شد. او را بازداشت کن، اگر راضی به بیعت شد، موفق شده‌ای، در غیر این صورت گردن او را بزن».

---

۱. همان، ص ۷۹

امام حسین (ع) از سخن مروان برآشفته<sup>۱</sup> و فرمود:  
 «ای پسر زرقاء زن بدکاره! تو توان کشتن مرا داری یا  
 ولید؟ به خدا قسم دروغ‌گویی و فرومایه؟»

آنگاه رو به ولید کرد و فریاد زد: «ایها الامیر، انا اهل  
 بیت النبوه و معدن الرساله و مختلف الملائکه، بنافتح الله و  
 بناختم الله و یزید رجل فاسق شارب الخمر، قاتل النفس  
 المحترمه، معلى بالفسق و مثلی لا یبایع مثله و لکن نصیح  
 و تصبحون و ننظر و ننظرون اینا احق بالخلافه و البیعه؟»<sup>۲</sup>  
 ای امیر! ما اهل بیت پیامبریم و محل آمد و شد  
 فرشتگان هستیم. خداوند هستی را به خاطر ما آفرید و به  
 خاطر ما به پایان می‌برد و یزید مردی فاسق،  
 مشروب‌خوار، آدم‌کش و آشکارکننده‌ی گناه است و کسی  
 مانند من با او بیعت نخواهد کرد و ما و شما صبر می‌کنیم  
 تا روشن شود چه کسی سزاوار حکومت کردن است.

محافظان حسین (ع) چون فریاد امام را شنیدند،  
 شمشیرها را برای حمله کشیدند، اما امام (ع) خود را به  
 بیرون رساند و دستور بازگشت به خانه‌هایشان را صادر

۱. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۵

۲. سیدبن طاووس، لهوف، ص ۴۰؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۵



کرد و خود نیز به منزل رفت.<sup>۱</sup>

مروان، ولید را سخت مورد انتقاد قرار داد و گفت: دیگر توان بیعت گرفتن از حسین را نداری. ولید گفت: «به خدا قسم دوست ندارم شرق و غرب عالم را به من بخشند و دستم را به خون فرزند فاطمه رنگین کنم».<sup>۲</sup>

حسین (ع) فردا از منزل خارج شد تا اطلاعاتی را از نزدیک کسب کند. باز سروکله‌ی مروان پیدا شد. شاید امام (ع) نیز می‌خواست عکس‌العمل مروان را بررسی کند؛ به این جهت خود را سر راه مروان قرار داد. مروان به امام (ع) گفت: «ای اباعبدالله! من خیرخواه تو هستم، حرفم را گوش کن تا راهنمایی شویی». امام (ع) فرمود: «حرفت چیست؟» گفت: «با یزید بیعت کن این برای دین و دنیای تو بهتر است». امام حسین (ع) فرمود: «أنا لله و أنا اليه راجعون و على الاسلام السلام اذ قد بُئيت الأمة براعٍ مثل يزید و لقد سمعتُ جدِّي رسولَ الله (ص) يقول: الخلافةُ محرمةٌ على 'ال ابي سفيان'»<sup>۳</sup> ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. اگر امت اسلامی به رهبری چون

۱. خوارزمی، پیشین، ص ۲۶۷

۲. همان، ص ۲۶۸

۳. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۴۲

یزید مبتلی<sup>۱</sup> شود باید پایان اسلام را اعلام کرد. از جدم رسول خدا شنیدم که می فرمود: «حکومت بر فرزندان ابی سفیان حرام است».

امام (ع) آنگاه افزودند: «وای بر تو ای مروان. از من می خواهی با یزید آن فرد فاسق بیعت کنم؟ راستی که چقدر بیهوده گویی ای خطاکار! البتّه تو را به خاطر گفته ات سرزنش نمی کنم؛ زیرا تو نفرین شده ای هستی که هنگامی که هنوز متولد نشده بودی و در صلب پدرت حکم بن عاص بودی پیامبر (ع) تو را نفرین کرد. البتّه باید نفرین شده ای پیامبر، دعوت گر بیعت با یزید باشد».

سپس او فرمود: «ای دشمن خدا گورت را گم کن. ما خاندان رسول خداییم، حق با ماست. زبان چرا به راستی نمی گردانی. پیامبر خدا فرمود: هرگاه معاویه را روی منبر من دیدید شکمش را پاره کنید به خدا قسم مردم مدینه او را بر بالای منبر رسول خدا دیدند، اما خواسته ی پیامبر را اجابت نکردند و اکنون خداوند آنان را به یزید مبتلی کرده است».<sup>۱</sup>

مروان چون پاسخ دندان شکن امام را شنید سر به زیر

۱. احمد بن اعثم کوفی، پیشین، ص ۸۳

---

افکند و راه خود در پیش گرفت و به دربار ولید رفت و  
جریان را به اطلاع وی رساند.

در آستانه‌ی مهاجرت: مکّیان چون عرصه را بر رسول خدا (ع) تنگ کردند، او مأمور شد تا از مکّه به مدینه هجرت کند و اینک شصت سال از آن مهاجرت سرنوشت‌ساز می‌گذرد؛ اما این بار مدینه کار را بر فرزند رسول خدا تنگ کرده است و حسین تصمیم می‌گیرد تا از مدینه به مکّه مهاجرت کند. تنها چیزی که تفاوت نکرده دشمن است. رسول خدا از شرّ ابی‌سفیان به مدینه پناه برد و اینک فرزندش از فرزندان ابی‌سفیان به مکّه هجرت می‌کند! با این تفاوت که اینک فرزندان ابی‌سفیان با شعار «زنده باد اسلام» به جنگ فرزندان محمّد آمده‌اند. آنان نام و شعار را عوض کرده‌اند؛ ولی هند و فرزندان‌ش هنوز جگرخواره‌اند، هنوز سینه‌ی یاران رسول خدا را می‌درند، هنوز شهید می‌گیرند، ولی به نام خلافت رسول خدا. و این است که مصاف حسین (ع) با فرزندان ابوسفیان به مراتب سخت‌تر از درگیری محمد (ص) با خود ابوسفیان بود.

امام حسین (ع) هر طور بود چند روزی<sup>۱</sup> حکومت را

۱. مدت ملاقات امام با ولید را از یک تا شش روز نوشته‌اند، و از روایت ملاقات‌ها، شیوع خبر در مدینه و زیارت‌ها به دست می‌آید که همان شش روز صحیح باشد.

دست به سر کرد. البتّه ولید هم نمی‌خواست خود را با فرزند رسول خدا درگیر کند، او سعی می‌کرد عبدالله‌بن زبیر را تسلیم کند، ولی عبدالله شبانه از بی‌راهه مدینه را به سوی مکه ترک کرد. نیروهای حکومت به دنبال وی شتافتند، ولی اثری از او نیافتند. اشتغال نیروهای حکومت به عبدالله زبیر فرصتی بود برای امام حسین (ع) تا با صبر مقدمات سفر خود را فراهم کند. سفر امام حسین (ع) یک سفر معمولی نبود تا مانند عبدالله تنها با برادرش از بی‌راهه عازم سفر شوند. امام (ع) باید آداب سفر را به جا می‌آورد و اهل بیت و شیفتگانش را مهیا می‌کرد. چون سفری بی‌بازگشت بود. او باید وصی می‌یافت تا وصیت‌نامه‌اش را برای آیندگان تاریخ به او سپارد و سپس راهی سفر شود.

مدینه به فغان آمد: حسین (ع) تصمیم خود را به کسانی که باید او را همراهی می‌کردند ابلاغ کرد. هجرتیان در تکاپوی تدارکات سفر بودند، بدهکاری‌ها را تسویه می‌کردند، برای خود وصی تعیین می‌کردند و از دوستان و خویشان خداحافظی می‌کردند. خبر تصمیم حسین (ع) مدینه و بنی‌هاشم را سخت نگران کرده بود. عده‌ای در تلاش بودند تا از این سفر جلوگیری کنند. زنان بنی‌عبدالمطلب جمع شدند به گریه و نوحه‌سرایی پرداختند. حسین (ع) چون باخبر شد نزدشان رفت و آنان را سوگند داد با گریه و زاری این تصمیم را افشا نکنند که نافرمانی خدا و رسولش است. زنان گفتند: اگر برای تو نوحه‌سرایی نکنیم پس برای چه کسی ناله‌ی غم سر دهیم؟ امروز مانند روزی است که پیامبر، علی و فاطمه را از دست دادیم. امروزمان یادآور روزهایی است که دختران پیامبر رقیه، زینب و ام‌کلثوم را از دست دادیم. تو را به خدا قسم می‌دهیم پی مرگ مشتتاب<sup>۱</sup>.  
 اما حسین (ع) تصمیم خود را گرفته بود. او به ناصحینی که نزد او می‌آمدند تا او را از این سفر برحذر

۱. علامه مجلسی، پیشین، ص ۸۸

دارند، می‌فرمود: تقدیر خداوند هر چه باشد آن خواهد شد.

زنان به ام‌سلمه متوسل شدند تا حسین (ع) را از خطر کردن باز دارد. پیامبر (ص) از میان همسرانش تنها ام‌سلمه را از اخبار غیبی آگاه می‌کرد و از صاحبان سرّ رسول خدا بود و او علاقه‌ای وافر به حسین داشت و حسین به شدت احترامش را پاس می‌داشت. ام‌سلمه نزد امام (ص) آمد و گفت:

پسرم! با رفتنت غبار غم بر دلم نیفتان. من از جدّت شنیدم که می‌فرمود: فرزندم حسین در سرزمینی به نام کربلا به شهادت خواهد رسید.

حسین (ع) پاسخ داد: مادر! به خدا قسم می‌دانم. همه جزئیاتش را می‌دانم...

«یا أمّاه! إن شاء الله شاء أن يراني قتيلاً»<sup>۱</sup>

مادر! خداوند خواسته است مرا در خون فتاده ببیند.

ام‌سلمه سخت به گریه افتاد و تسلیم تقدیر الهی شد.

۱. همان، ج ۴، ص ۳۳۱

### خداحافظی با رسول خدا: قبر رسول خدا در مدینه

تنها سنگ صبور فرزندانش بود، ساعت‌ها کنارش می‌نشستند و سفره‌ی دل می‌گشوند، از غم‌ها، ظلم‌ها، کجی‌ها و نامردی‌ها و نامردی‌ها سخن می‌گفتند. فاطمه (س) این سنت را بنا نهاده بود و فرزندانش غمی کمتر از او نداشتند.

چون سفر نزدیک شد، آن زمان که شب تاریکی سنگین‌اش را بر زمین گسترده، حسین (ع) خرامان خرامان نزد قبر پیامبر (ص) رفت در کنارش زانو زد و ناله آغاز کرد:

«السَّلَامُ عَلَيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! انا الحسينُ بنُ فاطمه. انا فرخُك و ابنُ فرخَتِكَ و سِبْطاً فِي الْخَلْفِ الَّذِي خَلَفْتَ عَلَى أُمَّتِكَ. فَأَشْهَدُ عَلَيْهِمْ يَا نَبِيَّ اللَّهِ، إِنَّهُمْ قَدْ خَذَلُونِي وَ ضَيَّعُونِي وَ أَنَّهُمْ لَمْ يَحْفَظُونِي وَ هَذِهِ شَكْوَايَ إِلَيْكَ حَتَّى أَلْفَاكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ سَلَّمَ»<sup>۱</sup>

سلام بر تو ای رسول خدا! من حسین پسر فاطمه هستم. من جوجه و جوجه‌زاده‌ی تو و نوه‌ی بازمانده‌ی تو هستم که برای امتت به جا گذاشتی. ای پیامبر خدا! تو

۱. احمد بن اعثم کوفی، پیشین، ص ۸۴



بر امت گواه باش که چگونه رهایم کردند، شخصیتم را تباه کردند و حرمتم را پاس نداشتند. این شکایت من به توست تا وقتی که تو را ملاقات کنم.

حسین بعد از قرائت این دادخواست علیه امت «برخاست به نماز ایستاد و پیوسته در مقابل پروردگارش رکوع و سجود به جای می‌آورد»<sup>۱</sup>.

فردا رسید، هنوز کاروان آماده نشده بود و حسین (ع) هنوز کام دل از تربت پدر برنگرفته بود و منتظر آرامش شبانگاهی بود. شب سنگین و ساکت از راه رسید. چون تاریکی بال‌های امش را بر مدینه پهن کرد، حسین بار دیگر رهسپار کوی دوست شد. چون به وادی قدس رسید نعلین برکند و شتابان سوی قبر شد. اگر دیشب از دروازه‌ی نبوت پا در وادی عرفان نهاد، امشب از دروازه‌ی عرفان سوی نبی می‌رود. ابتدا نماز به‌جای آورد و در مقابل خداوندش زانو زد و سر به خاک خضوع سایید و آنگاه راز بی‌غزید!

«اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا قَبْرُ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَاَنَا بِنْتُ نَبِيِّكَ وَقَدْ حَضَرَنِي مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ عَلِمْتَ. اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّ الْمَعْرُوفَ وَ أُنْكِرُ الْمُنْكَرَ وَاَنَا أَسْئَلُكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ بِحَقِّ هَذَا

۱. همان

الْقَبْرِ وَ مَنْ فِيهِ الْاُخْتَرْتُ لِي مَا هُوَ لَكَ رَضِي' و لِرَسُولِكَ  
رضی'»<sup>۱</sup>

خداوندا! اینجا قبر پیامبر تو محمد است و من فرزند  
دختر پیامبر تو. مشکلی که برایم پیش آمده می‌دانی.  
خداوندا! من ارزش‌های دینی را دوست دارم و از ضد  
ارزش‌ها بیزارم. ای صاحب عظمت و کرامت! تو را به  
این آرامگاه و آن کس که در او آرمیده است سوگند  
می‌دهم که آنچه را رضای تو و رضای فرستاده‌ی تو در  
آن است برای من پیش آور.

دعای حسین به زودی مستجاب شد و آنچه را  
رضایت حق در آن بود برایش آشکار کرد.  
رضایت خداوند در وصال حسین بود. وصالی که جام  
ارغوانی از سر تا قدمش ریخته و حسین در خون  
خویش رنگین شود تا دگر بار فرشتگان در طنین «اِنِّي  
اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»<sup>۲</sup> اعتراف بر نادانی خویش کنند و بار  
دیگر بر تسبیح «سُبْحَانَكَ لَا اَعْلَمُ لَنَا»<sup>۳</sup> زبان بر تقدیس او  
گشایند و حسین راضی از این رضایت.

۱. علامه مجلسی، پیشین، ص ۳۲۸

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰

۳. همان، آیه‌ی ۳۲

## عاشقان را بر سر خود حکم نیست

هر چه فرمان تو باشد آن کنند

حسین در کنار قبر جدش تا صبح به گریه، نماز، راز و نیاز مشغول بود که ناگهان خواب بر او غالب شد. او رسول خدا را که فرشتگان از دو طرف همراهی‌اش می‌کردند در خواب دید. پیامبر وی را در آغوش گرفت و پیشانی‌اش را بوسید و فرمود: حسین عزیزم! می‌بینم که به زودی در خون خود غلطان خواهی شد. در سرزمینی به نام کرب و بلا به دست گروهی از امت من کشته می‌شوی در حالی که تشنه‌ای و عجیب این است که این مردم انتظار شفاعت من را نیز دارند. نه، هرگز نزد خداوند از آنها شفاعت نخواهم کرد. حسین عزیزم! مادر، پدر و برادرت نزد من هستند و مشتاق دیدار تو. برای تو در بهشت جایگاهی آماده شده است که جز با شهادت به آن نخواهی رسید.<sup>۱</sup>

راستی شهادت چیست که تنها نردبان ترقی فرزندان آدم است؟ این چه اکسیری است که حتی پسر پیامبر نیز به آن محتاج است؟

شهادت، شهد پیمان‌های الست است که جرعه‌ای از آن

۱. علامه مجلسی، پیشین، ص ۳۲۸

آدمی را در وادی بیخودی آزاد و رها می‌کند. آن چنان خودها را می‌شکند، می‌کشد، محو می‌کند که به محض بلی<sup>۱</sup> گفتن ترنم «أنا الیه راجعون» با شتاب این نفخه‌ی الهی را به اصلش می‌رساند و سرانجام محو وصال می‌گردد.

اساساً آدمی آفریده شد برای یک هدف، برای یک سرانجام و آن «لقاء»، «یا ایها الانسان انک کادحٌ الی ربک کدحاً فملاقیه»<sup>۱</sup>. اینجا بود که حسین هر چه به عصر عاشورا نزدیک‌تر می‌شد، شاداب‌تر، بی‌قراتر و واله‌تر می‌شد و بیشتر شیدایی می‌کرد؛ زیرا به جانان نزدیک‌تر می‌شد.

خرم آن روز کزین منزل ویرانه روم

راحت جان طلبم و ز پی جانانه روم

حسین از خانواده‌ی وفاست، عزتش را وام‌دار دامن پاک مادرش فاطمه و خود را کوچک برادرش حسن می‌داند، آنان را فراموش نمی‌کند، در آخرین لحظات وداع با مدینه نزد قبر مادر و برادرش می‌رود و با آنان نیز وداع می‌کند.<sup>۲</sup>

۱. سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی ۶: «ای انسان تو سخت در تلاشی که به ملاقات پروردگارت نایل آیی.»

۲. علامه مجلسی، پیشین، ص ۳۲۹

به یاد دردهای دل مادر و مظلومیت برادر می‌افتد به  
آنها می‌گوید که بعد از شما بر من چه رفت و چه  
مظلومیتی کشیدم. به آنها می‌گوید که اگر شما مشتاق  
دیدار من هستید من از شما مشتاق‌تر و می‌گویم:

درد عشقی کشیده‌ام که می‌پرس

زهر هجری چشیده‌ام که می‌پرس

و خواب پیامبر را که دیشب دیده باز می‌گوید و مژده

می‌دهد که:

من بگوش خود از دهانش دوش سخنانی شنیده‌ام که

می‌پرس.

آخرین وصیت: حسین بخیل نیست، دوست دارد همه‌ی انسان‌ها پایه‌پای او در وادی مقدس عشق از دردکشان باشند. او حتی در آخرین لحظات، دعوتگر بود، در قربانگاه عشق، در قتلگاه، حتی از زشت‌خویان روبه‌صفت نیز دعوت کرد. او در مرگ آباد انسانیت صلاهی «هل من ناصر ینصرنی» زد. حال چگونه ممکن است عزیزانش، هاشمیان را بی‌خبر رها کند و راه خویش پی گیرد؟!

آنان بازماندگان جدش، رسول و سلاله‌ی مادرش، بتول و از نسل پدرش علی بودند. بی‌آنها و جشن وصال؟ پس در این جشن چه کسانی حسین را همراهی کنند؟ چه کسی پایکوبی کند؟ چه کسی ترانه‌ی رثای حسین را سر دهد؟

حسین (ع) دعوتنامه‌ای را تهیه کرد و بر روی کاغذ نوشت و توضیح داد که در این مجلس جشن برای صرف چه چیزی حضور به هم رساندند.

بسم الله الرحمن الرحيم

مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ إِلَى بَنِي هَاشِمٍ. أَمَا بَعْدُ، فَإِنَّ مَنْ لَحِقَ بِي مِنْكُمْ إِسْتَشْهَدَ وَمَنْ تَخَلَّفَ لَمْ

### يَبْلُغُ مَبْلَغَ الْفَتْحِ. وَالسَّلَامُ<sup>۱</sup>

از حسین بن علی به فرزندان هاشم. هر کس با من  
بباید به شهادت می‌رسد و هر کس همراهی‌ام نکند هرگز  
به پیروزی نخواهد رسید.

چون دعوتنامه به دست عزیزانش رسید عده‌ای  
بی‌چون و چرا آماده‌ی شرکت شدند: زینب، ام‌کلثوم،  
عباس، علی، رباب، اصغر، قاسم، مسلم، چند غلام و...  
حسین (ع) در این دعوت هیچ اصراری نکرد، امر  
نکرد، حتی حکم واجب هم نداد؛ زیرا این جهاد نه برای  
پیروزی بود نه برای دفاع، این دعوت یک انتخاب بود. در  
منا وقتی قربانی را انتخاب می‌کنی باید سالم باشد، شاخ  
شکسته، گوش بریده، کور، کچل، لنگ و لاغر نباشد، چه  
گفته‌اند: «در مسلخ عشق جز نکو را نکشند.» حرکت امام  
حسین (ع) یک انتخاب بود، انتخاب با زور و امر و فرمان  
جمع نمی‌شود «هر که دارد هوس کرب‌بلا بسم‌الله» آنهایی  
که باید می‌آمدند آماده شدند.

محمد بن حنفیه در آخرین روز نزد برادرش حسین  
آمد، محمد در جنگ‌های مختلف در رکاب پدرش علی  
جنگیده بود. او نیز جانباز بود و آثار جنگ را سالیانی

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۸۴

دراز با خود حمل می‌کرد و حسین او را دوست می‌داشت. او نیز به حسین عشق می‌ورزید، ولی نمی‌خواست در این سفر برادرش را همراهی کند. محمد بی‌وفایی یاران پدرش را دیده بود، ناله‌های غم‌انگیز علی هنوز در گوشش و شکست برادرش حسن در پیش چشمش. عقل محاسبه‌گر او صحیح حسابگری می‌کرد، رفتن به این سفر یعنی شکست؛ ولی این سفر بالاتر از عقل بود.

پای استدلالیون چوبین بود

پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

و این سفر، سفر عشق بود، نه عقل حسابگر.

حسین نیز این برادر را دوست می‌داشت و نمی‌خواست او را بی‌بهره کند؛ به همین خاطر او را وصی خود قرار داد.

محمد صبح زود نزد حسین آمد شاید برادر را از این قصد منصرف کند. گرچه افق فکری حسین (ع) و محمد فاصله‌ها داشت، ولی محمد به حسین (ع) علاقه داشت، مقصودش را در کلماتی عاشقانه به زبان آورد:

«برادرم! فدایت شوم، تو نزد من، عزیزترین و دوست

داشته‌ترین مردم هستی، به خدا سوگند از تو بهتر برای



خیرخواهی نیافته‌ام، تو جان منی، تو روح منی، تو بزرگ  
 خاندان منی، تو تکیه‌گاه منی، گردنم در مقابلهت مطیع،  
 چون خداوند تو را شرافت بخشیده، تو را از سروران اهل  
 بهشت قرار داده. پیشنهادی دارم، از من بپذیر.  
 حسین فرمود: هر چه به نظرت می‌آید بگو.

- تا می‌توانی خودت را از گزند یزید حفظ کن،  
 یاورانی برای خود جمع کن، نمایندگانی به اطراف اعزام  
 کن و آنها را برای بیعت فراخوان. اگر مردم از تو فرمان  
 بردند، شکر خدای را به جای آور و به شیوه‌ی رسول  
 خدا و جانشینان هدایت شده‌اش عمل کن. در این  
 صورت هنگام حضورت نزد خداوند او و مؤمنان از تو  
 راضی هستند، چنانچه از پدرت علی و برادرت حسن  
 راضی بودند... .

حسین پرسید: ای برادر! به کجا روم؟

محمد گفت: به مکه، اگر حرم برایت امنیت داشت  
 این همان چیزی است که می‌خواهیم و اگر ناامن شد به  
 یمن برو؛ زیرا یاران جدّ، پدر و برادرت در آنجا هستند و  
 آنان مهربان‌ترین مردم هستند....

حسین (ع) فرمود: «یا اخی والله لو لم یکن فی الدنیا  
 ملجأ و لامأوی' لما بایعتُ والله یزیدبن معاویة أبداً وقد

قال (ص) اللَّهُمَّ لَا تَبَارِكْ فِي يَزِيدٍ. «برادرم! به خدا سوگند اگر در دنیا هیچ پناهی و جایی نداشته باشم هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد؛ زیرا پیامبر (ص) فرمود خدایا بر یزید مبارکی قرار مده.

چون سخن به اینجا رسید و محمد مقصد حسین را بدانست، ناله برآورد و سرشک از چشم فروبارید و حسین نیز بر گریه برادر اشک ریخت و فرمود:

برادرم! خداوند به تو پاداش نیک عطا نماید. تو خیرخواهی کردی و مشورتی درست ارائه دادی... من تصمیم گرفته‌ام به سوی مکه حرکت کنم. برادران، برادرزادگان و هوادارانم آماده‌ی همراهی شده‌اند... تو نیز مانعی ندارد تا در مدینه بمانی و دیدگاه من در اینجا باشی، نگران مباش قلم و کاغذی بیاور تا وصیتم را بنویسم. حسین در وصیتنامه چنین نوشت:

این وصیتنامه‌ی حسین فرزند علی به برادرش محمد مشهور به «حنفیه» پسر علی بن ابی طالب است:

حسین فرزند علی شهادت می‌دهد که معبودی جز الله نیست و شریکی ندارد. محمد بنده و فرستاده‌ای است که از جانب خداوند برای حاکمیت حق آمده است. بهشت و جهنم واقعیت دارد و شکی در قیامت نیست، و

خداوند مردگان را برخواهد انگیزد.

« وَأَنِّي لَمَّ أَخْرَجُ أَشِيرًا وَّ لَابْطَرًا وَّ لَامُفْسِدًا وَّ لَاطْلِمًا وَّ  
 أَنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلْبِ النَّجَاحِ وَّ الصَّلَاحِ فِي أُمَّتِ جَدِّي  
 مُحَمَّدٍ (ص)، أُرِيدُ أَنْ أُمَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَّ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَّ  
 أَسِيرُ بِسِيرَةِ جَدِّي مُحَمَّدٍ (ص) وَّ سِيرَةِ أَبِي عَلِيٍّ ابْنِ  
 أَبِي طَالِبٍ. فَمَنْ قَبَلَنِي بِقَبُولِ الْحَقِّ فَاللَّهُ أَوْلَى بِالْحَقِّ وَّ مَنْ  
 رَدَّ عَلَيَّ هَذَا أَصْبِرُ حَتَّى يُقْضَى بَيْنِي وَّ بَيْنَ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ وَّ  
 يَحْكُمُ بَيْنِي وَّ بَيْنَهُمْ وَّ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.»

من هوسبازانه، تبهکارانه و ستمگرانه خروج نکردم.  
 خروج من فقط به خاطر دستیابی به اصلاح در امت جدم  
 محمد (ص) هست. من قصد دارم امر به معروف و نهی  
 از منکر کنم و شیوه و سیره‌ی جدم محمد (ص) و پدرم  
 علی بن ابی طالب را بار دگر زنده کنم. هر کس از روی  
 گرایش به حق دعوتم را پذیرفت، انتخاب درستی کرده؛  
 زیرا خداوند سزاوارتر به حق است. هر کس دعوتم را  
 نپذیرفت، راه صبوری پیش می‌گیرم تا خداوند بین من و  
 آنان به حق قضاوت کند و قضاوت خواهد کرد و او  
 بهترین قضاوت‌کنندگان است.

سپس امام اضافه کردند: این وصیت من به توسست ای  
 برادر و توفیقم را از خداوند می‌خواهم و بر او توکل

---

می‌کنم و به سوی او رجعت می‌کنم. سلام بر کسی که از  
حق پیروی کند و قدرتی جز قدرت خداوند دانا و بزرگ  
نیست.<sup>۱</sup>

---

۱. احمد بن اعثم، پیشین، صص ۸۶-۸۸

به سوی مکه: سوّم شعبان سالگرد تولد حسین (ع) بود؛ اما اهل بیت پیامبر در تکاپوی سفری غم‌انگیز بودند. امام خود در آن روز وصیتنامه می‌نوشت و به بازماندگان سفارش می‌نمود. مهاجرین را جمع و آنها را برای سفری سخت مهیا می‌کرد. آن روز با همه‌ی درد و غم‌هایش، طراوت و شادی‌هایش برای سالکین غروب کرد و شب فرا رسید. آن شب در مدینه جنب و جوش بود، اهل بیت پیامبر خدا تا نیمه‌های شب در خروش بودند. خدایا! مدینه چرا بی‌قرار است؟ علویان چرا آرام ندارند؟ شاید زینب، ام‌کلثوم و رباب می‌خواهند پنجاه و ششمین سال تولد حسین را جشن بگیرند! و شاید این همه رفت و آمد برای تبریک به حسین است! اما نه، امشب هیچ خنده‌ای بر لب ننشسته، غم‌ها در گلو فرو نشسته، اشک‌ها از چشم‌ها فرو می‌ریزد، ناله‌های غمین از غصه‌ها قصه‌ها دارد. پس ماجرا چیست؟ امشب در مدینه انقلاب است. مدینه روزی بال گشود و پیامبر را در آغوش گرفت تا او را از شر امویان در امان نگه‌دارد؛ اما امشب بال می‌زند تا فرزندان پیامبر را برای آرامش فرزندان امیه بیرون کند. اکنون مدینه در زیر پای فرزندان حکم‌بن عاص تبعیدی

پیامبر پایکوب شده است. مدینه دیگر مدینه النبی نیست که بار دیگر یثرب عبدالله بن ابی شده و نفاق در شکل دیگری خودنمایی می کند.

کاروانیان در دروازه‌ی مدینه جمع شدند. کاروان سالار همه را سرشماری کرد. همه آمده بودند. نه خدای من! دو نفر غایب هستند، عون و محمد دو پسر زینب نامشان در فهرست عاشوراییان آمده، ولی خودشان نیامده‌اند. فرمان حرکت صادر می شود، نگران مباشید. حرکت کنید. عون و محمد به ما خواهند پیوست. کاروان حرکت کرد و در جاده‌ی باریک و سفید مکه به راه افتاد. حسین (ع) چون وارد جاده‌ی مکه شد به یاد موسی افتاد، هنگامی که موسی از شر فرعونیان مصر را ترک و به سوی مدین، شهر شعیب شتابان بود. حسین نگاهی به پشت سرش، مدینه انداخت و این آیه را تلاوت کرد: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ»<sup>۱</sup>. موسی از شهر خارج شد در حالی که از پشت سر نگران بود و در پیش رو منتظر و امیدوار. راستی موسی انتظار چه چیزی را از خداوند داشت که اینک حسین را به یاد آن انتظار انداخته است؟ موسی انتظار هدایت الهی را می کشید، «عَسَىٰ رَبِّي أَن

۱. ابن اثیر، پیشین، سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۲۱

يَهْدِينِي سِوَاءَ السَّبِيلِ»<sup>۱</sup> و موسی بعد از مدت‌ها خدمت به شعیب دعایش مستجاب شد و در تاریکی شب آتشی در جانش افروخته شد که خودیت و جسمش را به خاک افکند. و آنجا بود که خداوند موسی را نه به سوی راه، بلکه در وسط راه و در همان «سواء السبیل» افکندش. «إِذَا رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدٍ عَلَى النَّارِ هُدًى»<sup>۲</sup> و موسی برای یافتن راه مصر به سوی آتش حرکت کرد، اما به وادی مقدس «طوی» رسید و ندای «أَنَا رَبُّكَ» را بشنید. «فَلَمَّا آتِيهَا نُودِيَ يَا مُوسَى! إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى»<sup>۳</sup>

و حسین با یاد موسی سرنوشت خویش را مرور می‌کرد که در سرزمین طوای کربلا نه نعلین را که لباس را، دست را، سینه را و تن را باید خلع کند و همه را در آتش ستم امویان بسوزاند و به جای شنیدن «أَنَا رَبُّكَ» خود ندای «أَنَا الْحَقُّ» بزند.

حسین در اندیشه‌ی خود سر به فکر فرو برده بود و کاروانیان به پیش می‌رفتند. مسلم پسرعموی باوفا و

۱. سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۲۲

۲. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۱

۳. همان سوره، آیه‌ی ۱۱-۱۲

شجاعش دهانه‌ی اسب برکشید و نزد حسین آمد.  
 - ای پسر رسول خدا! اگر ما هم مانند ابن‌زبیر  
 جاده‌ی اصلی را ترک کنیم و از راه‌های فرعی عبور کنیم  
 به نظرم بهتر باشد. می‌ترسم نیروهای حکومتی به ما  
 برسند.

حسین: نه والله ای پسرعمو! هرگز از جاده‌ی اصلی  
 جدا نخواهم شد تا خانه‌های مکه را ببینم. خداوند آنچه  
 را دوست می‌دارد برای ما مقرر خواهد کرد.<sup>۱</sup>

در بیابان چون به شوق کعبه خواهی زد قدم  
 سرزنش‌ها گر کند خار مگیلان غم مخور  
 کاروان حسین به پیش می‌رفت. بر سر راه خود به  
 قافله‌ی عبدالله بن مطیع رسید. عبدالله از مخالفان حکومت  
 امویان و از هواداران عبدالله بن زبیر بود. همه‌ی مخالفین  
 حکومت، حسین را دوست می‌داشتند و شهادتش را  
 ضربه‌ای به نیروهای مبارز ارزیابی می‌کردند. عبدالله  
 پرسید:

- ای اباعبدالله! قربانت گردم، به کجا قصد سفر  
 داری؟

- فعلاً تصمیم دارم به مکه بروم و پس از آن، راه خیر

۱. خوارزمی، پیشین، ص ۲۷۴



را از خداوند می‌جوییم.

- خیر پیش ای پسر رسول خدا، به هر کجا که قصد

داری برو؛ ولی من نظری دارم، از من بپذیر.

- چه نظری داری ای فرزند مطیع!

- مواظب باش مردم کوفه تو را فریب ندهند. پدرت

در کوفه کشته شد، برادرت در کوفه زخم برداشت. در

حرم بمان. تو بزرگ عرب در روزگار خویشی. به خدا

قسم اگر کشته شوی، اهل بیت را نیز خواهند کشت.<sup>۱</sup>

هیچ کس از اهل حجاز در حدّ تو نیست. اگر در حرم

بمانی از اطراف به سوی تو روان خواهند شد. همه‌ی ما

فدایت، از حرم جدا مشو. اگر کشته شوی بعد از تو،

همه‌ی ما را به بردگی خواهند گرفت.<sup>۲</sup>

حسین او را دعا و با وی خداحافظی کرد.

میان عاشق و معشوق رمزی است

چه داند آنکه اشتر می‌چراند

کاروان شب‌ها را صبح می‌کرد و روزها را شب تا به

نزدیکی مکه رسید. چون چشم حسین به کوه‌های مکه

افتاد، باز به یاد آن هنگامی افتاد که موسی به نزدیکی‌های

۱. همان

۲. طبری، پیشین، ص ۳۵۱

مدین، شهر شعیب رسید. حسین این آیه را خواند: «وَكَمَا  
تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ  
السَّبِيلِ»<sup>۱</sup>.

---

۱. ابن اثیر، پیشین، ص ۷؛ سوره ی قصص، آیه ی ۲۲. «و موسی چون  
متوجه اطراف مدین شد، گفت: امیدوارم پروردگارم مرا به راه راست  
هدایت کند.»

## حسین بن علی در مکه

امام حسین (ع) حدود نیمه‌ی شعبان به مکه رسید. انتخاب مکه چند علت داشت: مکه حرم امن الهی بود، هنوز امویان حرمت حرم را پاس می‌داشتند و مخالفان آزادتر می‌توانستند به تبلیغ و ترویج مرام خود بپردازند. از طرف دیگر مسلمانان از سرتاسر جهان اسلام برای عمره در ماه‌های شعبان، رمضان و شوال به مکه مشرف می‌شدند و نیز ذی‌القعدة و ذی‌الحجه ماه‌های حج در پیش‌رو بود. در این دو ماه اهل استطاعت برای انجام مناسک حج به مکه می‌آمدند. در این مدت حسین هم از اخبار جهان اسلام اطلاع می‌یافت و هم می‌توانست به افشاگری علیه حکومت یزید دست زند.

بیت امام حسین مرکز تجمع مسلمانان: هنگامی که حسین وارد مکه شد، خیمه‌ای بزرگ در بلندای مکه برپا کرد.<sup>۱</sup> مکیان از ورود امام حسین سخت خوشحال و هر صبح و شام به سوی خیمه‌ی حسین روان می‌شدند.<sup>۲</sup> همچنین کسانی که برای به جای آوردن عمره به مکه مشرف شده بودند و اهالی سرزمین‌های اسلامی نیز به دیدن حسین بن علی (ع) می‌شتافتند.<sup>۳</sup> حسین (ع) خود اذان می‌گفت و به نماز می‌ایستاد و مردم پشت سر او به جماعت می‌ایستادند. دو کس از تجمع مردم پیرامون حسین (ع) نگران شدند: یکی عمرو بن سعید و دیگری عبدالله بن زبیر. عمرو بن سعید والی مکه بود که از خبر عزل ولید از مدینه به خاطر تسامح در بیعت گرفتن از حسین (ع) سخت آشفته شده بود. وی نه می‌توانست حرمت حرم را بشکند نه جرأت مخالفت با حسین را داشت؛ لذا چاره‌ای جز گزارش ماجرا به یزید برای خود

۱. بعداً بیت امام حسین به خانه‌ی عباس، عموی پیامبر، منتقل شد. این تغییر مکان با خواست ابن‌عباس صورت گرفت.

۲. خوارزمی، پیشین، ص ۲۷۷

۳. شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳۶

نیافت.<sup>۱</sup> عبدالله بن زبیر نیز از ورود امام حسین (ع) خوشحال نبود؛ زیرا او در این پندار بود که مردم مکه و ولایات جهان اسلام به گردش جمع خواهند شد و او را برای رهبری انتخاب خواهند کرد؛ ولی ورود حسین (ع) تمام آرزوهای وی را فرو ریخت و به زودی متوجه شد که با حضور حسین کسی گرد او جمع نخواهد شد. با همه‌ی این احوال عبدالله نیز خود را در سلک مریدان حسین درآورد و هر روز یا یک روز در میان به زیارت امام (ع) می‌آمد.<sup>۲</sup>

حسین از هر فرصتی برای افشای رژیم اموی استفاده می‌کرد. روزی از روزها عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس که برای عمره به مکه آمده بودند و اینک تصمیم بر مراجعت گرفته بودند به زیارت امام (ع) آمدند و به مذاکره و مشاوره پرداختند و حسین (ع) برای آگاهی حاضران در مشروعیت خروج خود، از این دو صحابی اعتراف‌ها گرفت. عبدالله عمر گفت: ای اباعبدالله! از خداوندی که بازگشت تو نزد اوست بترس. من دشمنی خاندان امیه را نسبت به شما می‌دانم. ستم‌هایی که نسبت

---

۱. همان

۲. همان

به خاندان شما روا داشته‌اند می‌شناسم. مردم با یزید بن معاویه بیعت کرده‌اند. من مطمئن نیستم که مردم به خاطر زر و سیم با تو در جنگ نشوند. من از رسول خدا شنیدم که حسین کشته خواهد شد و اگر مردم با او وارد جنگ شوند و او را تنها بگذارند و از او حمایت نکنند خداوند آنها را در قیامت بدبخت خواهد کرد. ای حسین! من صلاح تو را در این می‌بینم که سازشی را که مردم تن داده‌اند، پذیرا شوی و همان گونه که در زمان معاویه صبر کردی راه صبوری را در پیش گیر، شاید خداوند بین تو و ستمگران اصلاح کند.

حسین (ع) به عبدالله بن عمر پاسخی قاطع داد: «أَنَا أَبِيعُ يَزِيدَ وَ ادْخُلُ فِي صُلْحِهِ وَ قَدْ قَالَ النَّبِيُّ (ص) فِيهِ وَ فِي آيَةِ مَا قَالَ؟» آیا من با یزید بیعت کنم و با او از در سازش درآیم، در حالی که پیامبر در مورد یزید و پدرش چنان سخنانی گفته است؟

عبدالله بن عباس به میان آمد و گفت: ای اباعبدالله تو درست می‌گویی. پیامبر در زمان حیاتش فرمود: مرا با یزید چه کار؟ خداوند برکت را در یزید بخشکاند. او فرزندم حسین و پسرش را خواهد کشت. به خدای محمد قسم، کسانی که حسین در نزدشان کشته شود و از

او دفاع نکنند خداوند بین زبان و قلبشان جدایی خواهد افکند.

چون سخن به این جا رسید حسین (ع) و ابن عباس گریستند.

حسین از ابن عباس پرسید: ابن عباس! آیا می دانی من زاده‌ی دختر رسول خدایم؟

ابن عباس پاسخ داد: بار خدایا می دانم و می دانم که جز تو کسی زاده‌ی دختر رسول خدا نیست و معتقدم که یاری تو بر امت مانند نماز و زکات واجب است.

حسین (ع): ابن عباس! در مورد کسانی که زاده‌ی دختر رسول خدا را از خانه و حرم رسول خدا، رانده‌اند و او را تنها بی یار و بی جا آواره‌اش کردند و اکنون تصمیم بر کشتن‌اش گرفته‌اند در حالی که او به خداوند شرک نورزیده و بدعتی نگذاشته چه نظری داری؟

ابن عباس: در مورد آنها؟ چه بگویم آنان به خدا و رسولش کفر ورزیده‌اند... من شهادت می دهم کسی که از همراهی تو سر باز زند و میل به جنگیدن با تو داشته باشد، با رسول خدا در جنگ شده و بهره‌ای از آخرت نخواهد داشت.

حسین (ع): خدایا تو شاهد باش.

چون سخن به جنگ و شهادت رسید عبدالله بن عمر گفت: این سخنان را رها کنید و سپس افزود: ای اباعبدالله تصمیمت را رها کن، به مدینه بازگرد و همانند امت سازش کن و از سرزمین خود و حرم رسول خدا روی برمتاب. ممکن است یزید لعنتی عمری کوتاه داشته باشد و مشکل تو را خداوند حل کند.

حسین (ع): نفرین جاویدان بر این سخنان باد. ای عبدالله! تو را به خدا قسم می‌دهم چنانچه در اشتباهم، اشتباهم را تذکر بده.

عبدالله: نه خدایا! فرزند رسول خدا هرگز اشتباه نمی‌کند و کسی مانند تو شایسته نیست با کسی مثل یزید لعنتی بیعت کند؛ اما می‌ترسم، می‌ترسم که شمشیر یزیدیان چهره‌ی زیبای تو را به خون رنگین کند. پس بهتر است با ما به مدینه بازگردی و در منزل بنشین و با یزید هم بیعت نکنی.

حسین (ع): «هیهات یابنَ عَمْرٍ! إِنَّ الْقَوْمَ لَا يَتْرُكُونِي  
إِنَّ أَصَابُونِي وَإِنْ لَمْ يُصِيبُونِي، فَلَا يَزَالُونَ حَتَّىٰ أُبَايِعَ وَ  
أَنَا كَارَهُ أَوْ يَقْتُلُونِي»

چقدر بعید است ای پسر عمر! امویان هرگز مرا رها نخواهند کرد تا به من آسیب بزنند و اگر آسیب نزنند



پیوسته بر من فشار خواهند آورد که با آنان بیعت کنم و من بیعت با یزید را خوش نمی دانم.

حسین (ع) : ای عبدالله! مگر نمی دانی که دنیا آن قدر پست است که سر یحیی زکریا را به یکی از ستمکاران بنی اسرائیل هدیه کردند؟ مگر نمی دانی که بنی اسرائیل از طلوع آفتاب تا غروب هفتاد پیامبر را کشتند و بی دغدغه از پی تجارت و معامله خود شتافتند؟

آنگاه حسین (ع) به عبدالله بن عمر فرمودند: تو اهل مبارزه نیستی لاقلاً در بیعت عجله نکن و ما را نیز دعا کن، و به ابن عباس نیز اجازه دادند به مدینه بروند و اخبار مدینه را به او برسانند.<sup>۱</sup>

**تشویق علما بر قیام:** امام (ع) در مکه آمده بود تا علیه حکومت غیرمشروع یزید جنبشی برپا کند و چه کسی سزاوارتر از علما بر پیشتازی این جنبش؟ اگر عالمان دین علیه حکومت متحد می شدند، مشروعیت حکومتی که به نام خلیفه‌ی رسول خدا اعمال قدرت می کرد با بحران مواجه می شد.

حسین (ع) از این فرصت استفاده کرد و در اجتماع

۱. ابن اعثم کوفی، پیشین، صص ۸۹-۹۲

عالمان دین در مکه سخنانی گفت که طنین آن هنوز در رواق تاریخ به گوش می‌رسد و هیچ‌گاه تازگی این سخنان منطقی و آتشین کهنه نمی‌شود. امام حسین (ع) در این سخنرانی خطاب به عالمان دین فرمود:<sup>۱</sup>

«ای مردم [عالم]! از اندرزه‌های خداوند به اولیائش پند بگیرید که چگونه عالمان دینی یهود را به بدی یاد می‌کند در آنجا که در قرآن می‌فرماید: «چرا عالمان دینی و نخبگان مذهبی مردم را از گفتار گناه باز نداشتند» و در جای دیگر می‌فرماید: «کسانی از بنی‌اسرائیل که کفر ورزیده بودند بر زبان داود و عیسی بن مریم لعنت شدند؛ چرا که سرکشی کردند و از حد گذشتند و آنان یکدیگر را از کار ناپسند باز نمی‌داشتند. چه بد است کار و رفتارشان.» چرا خداوند عالمان دین را سرزنش می‌کند؟ چون زشت‌کاری و فساد ستمکاران را در پیش چشم می‌دیدند، ولی آنان را باز نمی‌داشتند، و این به خاطر مادیاتی بود که از ستمکاران به آنها می‌رسید و به خاطر وحشی بود که از زورگویان داشتند. حال آنکه خداوند می‌فرماید: «از آدمیان نترسید از من پرهیز کنید.» و باز

۱. بعضی از علما این سخنان را به سال قبل از فوت معاویه نسبت داده‌اند؛ اما از متن و محتوای سخنان به دست می‌آید که در همان سال مهاجرت از مدینه، در مکه ایراد شده است.

خداوند می فرماید: «مردان و زنان مؤمن دوست یکدیگرند و یکدیگر را به ارزش‌ها فرمان می دهند و از زشتی‌ها باز می دارند.» خداوند با امر به معروف و نهی از منکر سخن خود را آغاز کرده؛ زیرا با این سنت، شریعت رونق می گیرد...

اما شما ای گروهی که به علم دین شهرت یافته‌اید و نامتان با نیکی بر زبان‌ها جاری می شود و به خیرخواهی معروف شده و به خاطر بستگی‌تان به خداوند بزرگ، صاحب ابهت و عظمت شده‌اید! فرادستان از شما حساب می‌برند و فرودستان به شما احترام می‌گذارند و هم‌طرازانتان شما را بر خود مقدم می‌دارند. مردم وقتی از حل مشکلاتشان ناامید می‌شوند به شفاعت و وساطت شما روی می‌آورند.

شما با هیمنه‌ی پادشاهان و احترام صاحب‌کرامتان در زمین گام برمی‌دارید. آیا همه‌ی این عظمت و کرامت به خاطر این نیست که مردم به شما چشم دوخته‌اند تا برای احقاق حقوق‌الله به پاخیزید؟ اما شما از احیای حق الهی کوتاهی کردید. حق امامان و پیشوایان را کوچک شمردید. حق مستضعفان را ضایع کردید، ولی با این همه می‌پندارید شما خود به حق‌تان رسیده‌اید!

شما ای عالمان دین! در راه خداوندی که شما را آفرید، نه مالی هزینه کرده‌اید نه جانی را به خطر افکنده‌اید، نه در راه خداوند با گروهی درآویخته‌اید. آیا شما بهشت و هم‌جواری رسولان را آرزو دارید؟ و آیا خود را ایمن از عذاب الهی می‌شمارید؟

ای گروه آرزومند به درگاه الهی! از آن بیم دارم که مجازات سختی از طرف خداوند بر شما فرستاده شود؛ زیرا شما به خاطر کرامت الهی به مقامی برتر دست یازیده‌اید، اما شما، مردمان خدا را پاس نمی‌دارید، حال آنکه شما به خاطر خدا در میان بندگانش احترام دارید. می‌بینید پیمان‌های الهی شکسته می‌شود، اما شما بر نمی‌آشوبید و حال آنکه نسبت به شکستن تعهدات پدرانتان فریاد برمی‌آورید.

می‌بینید که سنت‌های رسول خدا بی‌ارزش شده‌اند، معلولان کر و کور و زمین‌گیر در شهرها رها شده‌اند و دلتان به رحم نمی‌آید.

نه نسبت به جایگاه خودتان عمل می‌کنید، نه کسی را که اهل عمل است حمایت می‌کنید. شما با سازشکاری و تسامح با ستمگران به زندگی مرفه و آسایش تن داده‌اید. همه‌ی این اعتراضات از آن جهت بر شما وارد است که

خداوند به شما فرمان داده است تا نسبت به ضد ارزش‌ها بی‌تفاوت نباشید، حال آنکه شما از همه‌ی اینها غافلید. مصیبت شما از همه بزرگ‌تر است؛ زیرا شما در جایگاه عالمان دین قدرت یافته‌اید. کاش در این راه تلاش می‌کردید.

امام علیه‌السلام آنگاه افزودند:

«ذَلِكَ بَأَنَّ مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ، الْأَمْنَاءِ عَلَى خَلَالِهِ وَحَرَامِهِ. فَانْتُمْ الْمَسْلُوبُونَ تِلْكَ الْمَنْزِلَةَ وَمَا سُئِلْتُمْ ذَلِكَ الْإِ بِتَفْرِيقِكُمْ عَنِ الْحَقِّ وَاخْتِلَافِكُمْ فِي السُّنَّةِ بَعْدَ الْبَيِّنَةِ الْوَاضِحَةِ. وَكَوْ صَبَرْتُمْ عَلَى الْأَذَى وَتَحَمَّلْتُمُ الْمُؤَوَّاتَةَ فِي ذَاتِ اللَّهِ كَأَنَّ أُمُورَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ تُرَدُّ وَعَنْكُمْ تُصَدَّرُ وَإِلَيْكُمْ تُرْجَعُ.»

چرا این همه مسئولیت متوجه عالمان است؟ برای اینکه اجرای احکام در دستان علما این امینان خداوند بر حلال و حرام است؛ اما این جایگاه والا از شما ربوده شد، و این نبود الا به خاطر جدایی شما از حق و اختلاف شما در سنت پیامبر؛ حال آنکه راه پیامبر بسیار روشن و واضح بود. شما ای علما! اگر بر شکنجه صبر می‌کردید و در راه خدا هزینه می‌پرداختید، اداره‌ی امور خداوند در دستان شما بود، از شما صادر می‌شد و به شما رجعت

می‌کرد؛ اما شما ستمکاران را در جایگاه خودتان نشانید. مدیریت الهی را به آنها واگذار کردید و آنان نیز حق و باطل را در هم آمیخته و بر سرنوشت مردم حاکم شدند؟ فقط فرار شما از مرگ و شگفتی‌تان از زندگی دنیای فانی بود که ستمکاران را بر سرنوشت مردم مسلط کرد. این شما بودید که مردم مستضعف را تسلیم آنان کردید. در نتیجه عده‌ای از مردم برده‌ی وامانده و عده‌ای مستضعف درمانده در پیچ و خم زندگی شدند...

اللَّهُمَّ أَنْكَ تَعَلَّمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَ لَا التَّمَسُّسَ مِنْ فُضُولِ الْخَطَامِ وَ لَكِنْ لِنَرَدَ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَ نُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ وَ يَا مَنُ الْمُظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ يَعْمَلُ بِفَرَائِضِكَ وَ سُنَّتِكَ وَ أَحْكَامِكَ.

خدایا! تو می‌دانی آنچه را ما به دنبال آن هستیم نه جنگ قدرت است نه دنیاخواهی و فقط به خاطر این است که ارزش‌های دینی تو را احیا و شهرهای تو را آباد و اصلاح کنیم تا بندگان تو در امنیت و آسایش زندگی کنند و به واجبات تو گردن نهند و به سنت پیامبرت و قوانین تو عمل کنند.

نیروهای حاکمان ستمکار با رأی خود در شهرها به دگرگونی ارزش‌ها می‌پردازند و با پیروی از هوای نفس

مردم را به حقارت و می‌دارند. در هر شهری سخنگویی از آنان به سخن پراکنی می‌پردازد. سرزمین اسلامی زیر پایشان جولانگاه شده است. دست‌شان در همه جا و همه چیز باز است و مردم برای آنها بردگانی بی‌دفاع شده‌اند. آنگاه امام در پایان سخنانشان دست یاری به سوی آنان دراز کرد و فرمود: شما باید ما را یاری کنید و به ما حق بدهید. قدرت ستمکاران به ضرر شماست. آنها در تلاش‌اند تا نور پیامبر شما را خاموش کنند. ما را خداوند کفایت می‌کند، بر او توکل می‌کنیم و به سوی او باز می‌گردیم و او سرانجام کار ماست.<sup>۱</sup>

#### انتشار خبر حرکت امام حسین: حسین (ع) درست

پیش‌بینی کرده بود که مکه ام‌القرای جهان اسلام بود. مؤمنان برای زیارت خانه‌ی خدا و عمره به مکه می‌آمدند و به شهرهای خود باز می‌گشتند. زائران خانه‌ی خدا اخبار مکه را نیز با خود می‌بردند و مهم‌ترین خبر، خروج امام حسین (ع) و تلاش برای بسیج توده‌های مسلمان برای سرنگونی رژیم فاسد اموی بود.

بیست سال حکومت معاویه و بعضی از پیشینیان وی

۱. ابن شعبه حرانی، تحف العقول، صص ۲۴۰-۲۴۳

ارزش‌های دینی را تضعیف و روح اسلام را خشکانده بود. غیرت دینی را به تسامح و تساهل، شهادت‌طلبی را به عافیت‌طلبی، عزت‌خواهی را به ذلت‌گرایی، اعتراض را به اغماض، مسئولیت‌گزینی را به مسئولیت‌گریزی مبدل ساخته بود.

از محبوبیت اهل بیت که جزئی از دین بود کاسته شده بود. تملق قدرتمندان و چاپلوسی ثروت‌داران، خردمندی، تعرض و انتقاد بی‌عقلی، بیعت با یزید پاس داشتن رأی اکثریت و جماعت، و شوریدن علیه یزید ضربه بر وحدت و شکستن عصای مسلمین خوانده می‌شد.

به همین جهت با اینکه خبر حسین را همگان دریافتند، ولی هیچ کس دعوت حسین را لیبیک نگفت. نه یمن مدعی تشیع، نه ایران مدعی ولاء، نه حجاز، نه یمامه که از شام اصلاً امیدی نبود. تنها یک شهر پاسخ داد و آن کوفه بود.

**تجمع شیعیان کوفه:** شیعیان کوفه بعد از شهادت امام حسن (ع) به امام حسین (ع) پیشنهاد قیام مسلحانه را برای سرنگونی معاویه دادند، ولی امام (ع) این پیشنهاد



را رد کردند و فرمودند: تا زمانی که معاویه زنده است دست به هیچ اقدامی نزنید.

انتشار خبر مرگ معاویه و خروج امام حسین (ع) در کوفه موجی از امید و شور آفرید. شیعیان بیست سال حکومت معاویه را از ذهن می‌گذراندند، به یاد می‌آوردند که چگونه حجرین عدی آن حاتم‌زاده‌ی متشخص و یارانش را به اسارت گرفتند و به دستور معاویه در مرج‌العدرا به شهادت رساندند؛ به یاد می‌آوردند که میثم آن صحابی پاک و مجاهد سلحشور را چگونه در وسط کوفه به دار آویختند. به یاد می‌آوردند که عمرو بن حَمَق خزاعی آن پیرمرد نورانی را چگونه و مظلومانه به شهادت رساندند. مردم اعدام‌ها، دارها، تبعیدها و حبس‌های دوران حاکمیت معاویه را به یاد می‌آوردند که چگونه توسط مغیره و زیاد بن ابیه اعمال می‌شد و اینک فرصتی یافته‌اند که شمشیر از نیام برکشند و این شجره‌ی خبیثه را از بن قطع کنند.

خبر خروج پیشوای شیعیان برقی از امید بود که دل‌های ناامید را روشنی می‌بخشید و به فریاد می‌آورد. شیعیان چون به هم می‌رسیدند یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند و خبر مرگ معاویه را تبریک می‌گفتند. فضای

کوفه ستاره باران بود. ترس از شهر رمیده و شهادت از بند رهیده بود. چکاچک شمشیرها خبر از نجات بخشی می داد. شیعیان از هم می پرسیدند چه باید کرد؟ همه می گفتند: باید قیام کرد. می پرسیدند: از کجا باید آغاز کرد؟ پاسخ یک کلمه بود: تکلیف را سلیمان باید مشخص کند. سلیمان صد خزاعی رهبر قبیله ی خزاعه، صحابی پیامبر (ص)، یار مجاهد علی (ع) کسی که در جنگ های جمل، صفین و نهروان حماسه ها آفریده بود و در رکاب امام حسن (ع) تا آخرین لحظه ها استقامت کرد و رأی به صلح هم نداد و تنها به احترام امام خشم خود را فرو می برد.

شیعیان اینک نماز را جدا می خواندند در نماز جمعه که به یک نماز اموی تبدیل شده بود شرکت نمی کردند. علناً در مسجد کوفه اجتماع می کردند و با یکدیگر به مشورت می نشستند، همگان مصمم شدند تا به منزل سلیمان بروند و از او کسب تکلیف کنند.

شیعیان در منزل سلیمان تجمع کردند. هر کسی سخنی می گفت سخنان تند، آتشین و احساس برانگیز. یک پیشنهاد نظر همه را جلب کرد: نامه ای به امام بنویسند و او را برای مبارزه به کوفه دعوت کنند. سلیمان مرد

دنیادیده‌ای بود، نیم قرن تجربه در پشت سر داشت، ماجرای سقیفه، سستی در حمایت از علی (ع) در جنگ صفین، داستان حکمیت، جنگ خوارج، خیانت به امام حسن (ع) همه را از ذهن گذراند و کمال احتیاط را در پیش گرفت. او در تصمیم شتاب نکرد، تحت تأثیر سخنان احساس برانگیز قرار نگرفت. پس از اندیشه، رشته‌ی کلام را به دست گرفت. ستایش خداوند را به جای آورد و گفت: «همه می‌دانید که معاویه به هلاکت رسیده، حسین (ع) از بیعت یزید سرباز زده و از مدینه به مکه آمده است و شما شیعیان پدرش و خودش می‌باشید. اگر در خود می‌بینید که او را یاری خواهید کرد و در راهش جهاد خواهید نمود، پس برای او دعوتنامه بنویسید و اگر می‌ترسید که در مورد او سستی کنید و ضعف نشان دهید، مبادا فرزند رسول خدا را فریب دهید.»

«یک صدا گفتند: نه هرگز. ما با دشمن او خواهیم جنگید، جانمان را فدایش خواهیم کرد.»  
پس از تأکید بر پیمان و قول بر استقامت، سلیمان گفت: «پس اگر چنین است نامه‌ای برای او بنویسید.»<sup>۱</sup>

۱. طبری، پیشین، ص ۳۵۲

سلیمان بن سرد، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر چهار رهبر و بزرگ خاندان خود به نمایندگی از شیعیان نامه‌ای به این شرح به امام (ع) نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم

به: حسین بن علی (ع)

از: سلیمان بن سرد، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد و

حبیب بن مظاهر

سلام خداوند بر تو باد. ستایش مخصوص خداوندی است که جز او معبودی نیست. خداوندی را سپاس که دشمن ستمکار و گردنکش تو را درهم شکست، همان دشمنی که بر گرده‌ی امت جست و حکومت را از صاحبانش ربود و بدون رضایت هیچ کس به اعمال قدرت پرداخت. آنگاه به کشتار خوبان و نگهداری بدان دست زد. اموال خداوند را به تیول زورمداران و زرداران درآورد. از رحمت خداوند بدور باد چنان‌که قوم ثمود دور شد. اینک ما مانده‌ایم بدون پیشوایی راهبر. پس به سوی ما شو، شاید خداوند به وسیله‌ی تو ما را بر گرد حق جمع کند.

اکنون نعمان بن بشیر والی کوفه در کاخ حکومتی

منزوی است. هیچ کس از ما در نماز جمعه‌ی او شرکت نمی‌کنیم و با او در هیچ عیدی همراهی نمی‌کنیم. همین که خبر آمدنت به ما برسد، اگر خدا بخواهد او را به شام تبعید می‌کنیم.

سلام و رحمت الهی بر تو باد<sup>۱</sup>

نامه نوشته شد. چه کسی باید این نامه را به حسین برساند؟ دو پیک بادپای که هم امین باشند و هم سریع. عبدالله بن سُبُع هَمْدانی و عبدالله بن وال تمیمی برای این مأموریت مناسب تشخیص داده شدند.

هر دو عبدالله نامه را گرفتند و از کوفه بیرون شدند و با شتاب به سوی مکه حرکت کردند. دهم ماه مبارک رمضان به خدمت امام رسیدند و نامه را تسلیم کردند.<sup>۲</sup>

---

۱. همان

۲. همان

**دعوتی پس از دعوت:** خبر ارسال نامه‌ی بزرگان شیعه به امام به سرعت در کوفه پیچید. عده‌ای از مردم می‌پرسیدند: چرا فقط بزرگان شیعه نامه را امضا کردند و چرا ما را بی‌خبر گذاشتند؟

هر چند نفر دور هم جمع می‌شدند و یک نامه‌ای می‌نوشتند. در مدت دو روز سی و پنج نامه تهیه شد. سه نفر مأمور شدند تا این نامه‌ها را نیز به محضر حسین (ع) برسانند.

«قیس بن مسهر صیداوی، عبدالرحمن عبدالله ارحبی و عماره‌بن عبید سلولی، نامه‌ها را جمع کردند و به سوی مکه حرکت کردند.»<sup>۱</sup>

شیعیان کوفه با تمام وجود از بحران رهبری در رنج بودند، از تأخیر حضور حسین (ع) سخت در هراس بودند، تمام تلاش و کوشش خود را به کار می‌بردند تا زودتر خلأ رهبری را پر کنند.

هنوز دو روز از نامه‌ی دوّم نگذشته بود که شیعیان نامه‌ی دیگری تهیه کردند و از حسین خواستند تا زودتر به سوی آنان بشتابد.

۱. طبری، پیشین، ص ۳۵۲

بسم الله الرحمن الرحيم

به: حسین بن علی

از: شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان

شتاب کن. مردم منتظر تو لحظه شماری می کنند. جز

به تو به هیچ کس نمی اندیشند. شتاب کن. شتاب کن.

سلام بر تو باد.

هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی

مأموریت یافتند تا این نامه را به خدمت حسین (ع) برسانند.<sup>۱</sup>

بعد از بیست سال خفقان اینک شیعیان می توانستند

آزادانه دور هم جمع شوند و از گذشته ها سخن بگویند،

از زمانی که علی (ع) حاکم بود و آنان دارای منزلت.

آنان زمانی را به یاد می آوردند که محرومان جامعه مورد

حمایت حکومت بودند، زمانی که علی (ع) با محرومان

می نشست و شبانه خود کیسه های آذوقه را بر دوش

می کشید و در خانه ی مستضعفان توزیع می کرد، زمانی که

ارزش های دینی زنده بودند و از زشتی ها کاسته شده بود.

آنگاه سخن از بیست سال جنایت امویان می گفتند، از

آوارگی شیعیان، از ظلم های مغیره. آنان ستمگری «زیاد»

۱. همان، ص ۳۵۳

را به یاد می‌آوردند و خون در رگ‌هایشان به جوش می‌آمد.

در کوفه از حاکمیت یزید خبری نبود. نعمان والی کوفه در کاخ خود خزیده بود و نیروهای امنیتی فقط می‌توانستند از کاخ حفاظت کنند.

کوفه پر جنب و جوش و فضا از صداهای خفته در گلو پرطنین بود. همه جا فریاد، همه جا آواز، و همه جا سرود رهایی بود. بانک تکبیر با نام علی در هم آمیخته بود.

خطبا دیگر جرأت نمی‌کردند از علی (ع) به بدی یاد کنند. بار دیگر اخبار رشادت‌ها، شجاعت‌ها، تقوا، صلابت و زهد علی (ع) دهان به دهان می‌چرخید. شیعیان عزت‌ی دوباره یافته بودند. در کوچه و خیابان مورد احترام قرار می‌گرفتند. سران نفاق سخت به وحشت افتاده بودند و با یکدیگر به گفتگو و چاره‌جویی می‌نشستند.

حجربن ابجر مسیحی‌زاده و درباری مغیره‌بن شعبه و از شهادت‌دهندگان علیه حجربن عدی، شبت‌بن ربیع مرد هزار چهره که گاهی مرتد می‌شد و گاه موذن تمیم و از شهادت‌دهندگان علیه حجربن عدی، یزیدبن حارث، کارگزار حکومت اموی کوفه و مرد عثمانی مذهب،



عمرو بن حجاج، درباری زیاد و از شهادت‌دهندگان علیه حجر، عزرة بن قیس عثمانی مذهب و از شهادت‌دهندگان علیه حجر، محمد بن عمیر از قاتلین شیعه‌ی نامی عمرو بن جمح و شهادت‌دهنده علیه حجر، اینها همه از سران چندچهره‌ای بودند که باد قدرت از هر سو می‌وزید، می‌گراییدند و برایشان فرقی نمی‌کرد که حاکم علی باشد یا معاویه! آنان نیز چون ارکان حکومت اموی را لرزان دیدند، بلافاصله رنگ عوض کردند و با جماعت کوفه هم‌رنگ شدند. آنان تصمیم گرفتند تا نامه‌ای جداگانه برای حسین (ع) بنویسند و حسین را برای کوفه دعوت کنند. این چهره‌های مذذب نتوانستند چهره‌ی زشت خود را پنهان کنند. بوی گند دنیامداری از کلمه به کلمه نامه‌شان به مشام می‌رسید.

«أَمَا بَعْدُ، فَقَدْ أَخْضَرَ الْجَنَانُ وَ أَيْنَعَتَ الثَّمَارُ وَ طَمَّتِ

الْجُبَابُ. فَأَذَا ثَبَّتَ فَأَقْدَمَ عَلَيَّ جُنْدٍ لَكَ مِجْدُ.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ»<sup>۱</sup>

اما بعد، باغات سرسبز شده‌اند، میوه‌ها رسیده‌اند، چاه‌ها مملو از آب شده‌اند. اگر خواستی به سوی سربازان آماده‌ی خود قدم پیش گذار.

۱. طبری، پیشین، ص ۳۵۳

پاسخ امام حسین (ع): نامه‌رسانان در مکه ماندند تا پاسخ حسین را به کوفه باز آورند. حسین نامه‌رسانان را جمع کرد و جمله‌ای سر بسته به آنان گفت:

«أَنْتِي رَأَيْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ فِي مَنَامِي وَقَدْ أَمَرَنِي بِأَمْرٍ  
وَأَنَا مَاضٍ لِأَمْرِهِ. فَعَزَمَ اللَّهُ لِي بِالْخَيْرِ. أَنَّهُ وَلِيُّ ذَلِكُ وَالْقَادِرُ  
عَلَيْهِ أَنْ شَاءَ اللَّهُ.»<sup>۱</sup>

جدّم را در خواب دیده‌ام دستوری داده است که آن را اجرا خواهم کرد. خداوند برایم خوبی اراده کرده. او صاحب آن تصمیم است و توانای بر آن.

حسین (ع) در این گفتار کوتاه نه از رفتن به کربلا سخن گفت، نه از جنگیدن، نه از تعداد رزمندگان کوفه پرسید و نه سخن از پیروزی به میان آورد. تنها از تصمیمی مبهم که قاطعانه می‌خواهد به آن عمل کند. با همه‌ی این احوال حسین نمی‌توانست این همه پیام‌رسان منتظر را بی‌پاسخ بگذارد. بی‌اعتنایی به دعوت کوفیان نیز رفتاری در شأن خاندان پیامبر (ص) نبود. از میان شهرها تنها کوفه اعلام آمادگی برای همراهی قیام کرده بود، بی‌اعتنایی حسین (ع) نتیجه‌ای جز

۱. ابن اعثم، پیشین، ص ۹۶

بی‌اعتنایی به تاریخ نبود. پس حسین چه باید می‌کرد؟ پاسخ خردمندان چه بود؟ حسین (ع) صحیح‌ترین و دقیق‌ترین پاسخ را داد. امام (ع) نامه‌ای برای کوفیان نوشت و توسط هانی و سعید ارسال کرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ الْمَلَا مِنْ الْمُؤْمِنِينَ وَ  
 الْمُسْلِمِينَ. أَمَا بَعْدَ، فَإِنَّ هَانئًا وَ سَعِيدًا قَدِمَا عَلِيًّا بِكُتُبِكُمْ وَ  
 كَانَا آخِرَ مَنْ قَدِمَ عَلَيَّ مِنْ رُسُلِكُمْ وَ قَدْ فَهَمْتُ كُلَّ الَّذِي  
 إِقْتَصَصْتُمْ وَ ذَكَرْتُمْ وَ مُقَالَهٖ جُلُّكُمْ: «أَنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا أَمَامٌ،  
 فَأُقْبِلُ لَعَلَّ اللَّهَ لَجَمَعَنَا بِكَ عَلَيَّ الْهَدْيُ» وَ الْحَقُّ.

وَ قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ أَخِي وَ ابْنَ عَمِّي وَ تَقْتَسِي مِنْ أَهْلِ  
 بَيْتِي وَ أَمْرُهُ أَنْ يَكْتُبَ إِلَيَّ بِحَالِكُمْ وَ أَمْرِكُمْ وَ رَأْيِكُمْ، فَإِنَّ  
 كَتَبَ إِلَيَّ أَنَّهُ قَدْ أَجْمَعَ رَأْيَ مَلِئِكُمْ وَ ذَوِي الْفَضْلِ وَ  
 الْحِجْجِي مِنْكُمْ عَلَيَّ مِثْلَ مَا قَدِمْتَ عَلَيَّ بِهِ رُسُلِكُمْ وَ قَرَأْتُ  
 فِي كُتُبِكُمْ، أَقْدَمَ عَلَيْكُمْ وَ شِيكًا أَنْشَاءَ اللَّهَ. فَلَعَمْرِي مَا الْأَمَامُ  
 إِلَّا الْأَعْمَلُ بِالْكِتَابِ وَ الْأَخِذُ بِالْقِسْطِ وَ الدَّائِنُ بِالْحَقِّ وَ  
 الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَيَّ ذَاتِ اللَّهِ

وَالسَّلَامُ»<sup>۱</sup>

۱. طبری، پیشین، ص ۳۵۳

به نام خداوند بخشاینده و مهربان

از: حسین بن علی

به: بزرگان شیعیان و مسلمانان

بعد از حمد و ستایش خداوند، هانی و سعید نامه‌های شما را نزد من آوردند. آن دو آخرین فرستاده‌های شما بودند. از داستان و سخنان شما آگاهی یافتیم. سخن اکثریت قریب به اتفاق شما این است: «پیشوایی نداریم، به سوی ما رهسپار شو تا شاید خداوند به وسیله‌ی تو ما را بر محور حق و راه درست مجتمع نماید.» من نیز در پاسخ شما، برادر و پسرعمویم و شخصیت مورد اطمینان از خانواده‌ام، مسلم را نزد شما اعزام کردم. به او مأموریت دادم تا از حال و کار و اندیشه‌ی شما به من گزارش کند. اگر گزارش داد که رأی و نظر بزرگان و صاحبان خرد و اندیشه‌ی شما همان است که توسط پیام‌رسانان اعلام نموده‌اید و در نامه‌هایتان خوانده‌ام، به سرعت نزد شما خواهیم آمد ان شاءالله. سوگند می‌خورم که امام تنها کسی است که به قرآن عمل کند، به عدالت رفتار کند، به حق گرایش داشته باشد و خود را وقف خداوند سازد. درود بر شما.

عجبا! این همه نامه و پیام، حسین را برای رفتن به

کوفه قانع نکرد. نامه‌های سلیمان و بزرگان شیعه و سران کوفه و فرستادگان آرامشی در دل حسین ایجاد نکرد. حسین (ع) مسلم را برای ارزیابی امور از نزدیک فرستاد تا حال و رفتار و فکر کوفیان را برای او گزارش کند! آیا تجربه‌ی امام از کوفیان، امام (ع) را بر این تصمیم واداشت؟

آیا پند و اندرز ناصحان، امام، را در مورد کوفیان به شبهه افکند؟

مبنای تصمیم امام (ع) هر چه بود، پاسخی به شیعیان و تاریخ بود که گفته نشود، چرا حسین (ع) بی‌مطالعه به سوی کوفه رفت؟ گرچه حسین از ابتدا به سوی شهادت می‌رفت، ولی باید راه‌های معقول شهادت را انتخاب می‌کرد تا مسلمانان بی‌درد و عافیت‌طلبانی که هیچ مسئولیتی جز نقد دردمندان تاریخ ندارند، نگویند حسین خود را به «تهلکه» افکند و بی‌دقت به کام مرگ شتافت. گرچه حسین از آغاز به قصد قربانگاه از حرم رسول خدا خارج شد، ولی باید کاری کند که کربلا مکتب و عاشورا مذهب جاودانه‌ی تاریخ بماند.

امام (ع) مسلم را احضار و مأموریت را به او ابلاغ کرد. امام (ع) تأکید کرد که مسلم باید سه امر را رعایت

کند: «تقوای الهی، پنهان‌کاری و مهربانی با مردم»<sup>۱</sup>  
 آنگاه امام (ع) به مسلم فرمود: «من تو را به سوی  
 کوفیان روانه می‌کنم، آنچه خداوند دوست دارد و راضی  
 به آن است جاری خواهد کرد. امیدوارم من و تو در  
 ردیف شهدا قرار بگیریم. با یاری و برکت خداوند به  
 سوی کوفه حرکت کن. وقتی به کوفه درآمدی به منزل  
 مطمئن‌ترین آنها وارد شو، مردم را به پیروی از من  
 فراخوان، اگر آنان بر بیعت با من اجتماع کردند فوری مرا  
 در جریان قرار بده تا بر طبق آن تصمیم بگیرم. ان‌شاءالله.»  
 سپس حسین مسلم را در آغوش گرفت و هر دو  
 گریستند.<sup>۲</sup>

عجبا! هنگام سفر آرزوی بدرقه‌کننده، سلامتی همراه  
 با موفقیت برای مسافر است و حسین (ع) برای مسلم و  
 خود آرزوی شهادت می‌کند: «أَرْجُوا أَنْ أَكُونَ أَنَا وَأَنْتَ فِي  
 دَرَجَةِ الشُّهَدَاءِ!» این چه سرّی است؟ این چه سنت‌شکنی  
 است که حسین از خود بروز می‌دهد؟

مسلم پسر عقیل و عقیل عموی حسین (ع) بود. او  
 جوانی پاک، باوفا و شجاع بود. مسلم در جنگ صفین در

۱. شیخ مفید، پیشین، ص ۳۹

۲. خوارزمی، پیشین، ص ۲۸۴

رکاب علی (ع) شجاعتش را به اثبات رساند و بیست سال تمام در کنار حسن و حسین (ع) وفایش را ثابت کرده بود. از همه مهم‌تر مسلم از اصحاب سرّ حسین بود و اکنون سزاوار نبود که حسین این سرّ را از مسلم مخفی کند، پس باید به او اشارتی می‌کرد تا مسلم آگاهانه در مسیر مأموریت گام بردارد.

مسلم با اشک‌های حسین بدرقه شد. طبق سفارش حسین مخفی‌کاری را از ابتدا مدّ نظر قرار داد، «پنهانی در شب‌ها حرکت می‌کرد تا امویان متوجه نشوند» مدینه سر راه مکه به کوفه بود و چون مسلم به مدینه رسید فرصت را مغتنم شمرد و «یک سره به مسجدالنبی وارد شد و نمازی به جای آورد» و آخرین وداع را با رسول خدا انجام داد و «شبانه با خویشان و نزدیکانش در مدینه خداحافظی کرد»<sup>۱</sup> و به سوی کوفه روان شد.

---

۱. همان، ص ۲۸۵

**دعوت از بصریان:** بصره نیز مانند کوفه از شهرهای جدیدالتأسیس بود.<sup>۱</sup> شهری مهاجرنشین از قبایل مختلف عرب. کوفه به شهر علویان مشهور بود و بصره به عثمانی‌ها تعلق داشت. بصره در جنگ جمل مرکز توطئه‌ی ناکثین و پایگاه تدارکاتی آنان بود. حضرت امیر (سلام الله علیه) بارها از بصره به عنوان «پایگاه فتنه»، «هبوط‌گاه شیطان» و «سرزمین دشمنان اهل بیت» نام برده بود. با همه‌ی این اوصاف در بصره عاشقان گمنامی که فرشته‌ی شهادت بر بام آنها پر می‌زد، وجود داشتند. آنها در خانه‌ی ماریه، دختر سعد از قبیله‌ی عبدالقیس تجمع می‌کردند و سخن از ولای اهل بیت می‌زدند.<sup>۲</sup> خانه‌ی ماریه انجمن ادب و شعر علوی بود. شعرا در ولای اهل بیت شعر می‌سرودند و اینک وقت آن رسیده بود که اینان نیز آزمایش شوند.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان  
تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد  
علاوه، بصره نزدیک کوفه بود و امام وظیفه داشت

۱. شهر بصره، سال چهاردهم هجری بنیان گذاشته شد.

۲. طبری، پیشین، ص ۳۵۳



تا اتمام حجت کند؛ از این رو نامه‌ای به بزرگان و رؤسای بصره نوشت و آنان را در جریان قیام خود گذاشت و از آنان خواست تا به یاریش بشتابند. امام (ع) خطاب به رؤسای قبایل پنج‌گانه و بزرگان بصره، مالک بن مشعم بکری، احنف بن قیس، منذر بن جارود، مسعود بن عمرو، قیس بن هیثم و عمرو بن عبیدالله، نوشت:

«خداوند محمد (ص) را به رهبری مردم برگزید؛ او را با نبوت کرامت بخشید و پیامبر خویش گردانید. در حالی که محمد (ص) در خیرخواهی امت رسالت خویش را به انتها رسانید. آنگاه خداوند او را به سوی خویش برد.

ما اهل بیت، وصی و وارث او و در جانشینی او از همگان سزاوارتر بودیم؛ اما گروهی از ما پیشی گرفتند. ما نیز به خاطر وحدت و حفظ امت سکوت کردیم در حالی که بی هیچ شکّی خلافت حق ما بود.

ای بصریان! فرستاده‌ای همراه این نامه به سوی شما گیسل داشتم. من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) دعوت می‌کنم. «فَأَنَّ السَّنَّةَ قَدْ أُمِّتَتْ وَأَنَّ الْبِدْعَةَ قَدْ أَحْيَيْتَ وَإِنَّ تَسْمَعُوا قَوْلِي وَتُطِيعُوا أَمْرِي أَهْدِيكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ» همانا که سنت رسول خدا میرانده و بدعت‌ها احیاء شده‌اند. اگر سخنم را بشنوید و از در اطاعتم درآید

شما را به راه رشد و کمال هدایت خواهم کرد.<sup>۱</sup>

نامه‌ی امام (ع) توسط سلیمان به دست بزرگان بصره رسید، منذر بن جارود- که پدر بحرّیه همسر عبیدالله بن زیاد بود- پنداشت که این نامه توطئه‌ی عبیدالله حاکم بصره است و موضوع را نزد دامادش گزارش کرد. پیک امام (ع) دستگیر و به شهادت رسید و این اولین قربانی قیام امام حسین (ع) بود.<sup>۲</sup>

منذر جزای این عمل نابخردانه را دریافت کرد. وی مجبور شد تا به همراه ابن‌زیاد به کوفه رود و ننگ همکاری با ابن‌زیاد را به پیشانی خود بزند.

---

۱. طبری، پیشین، ص ۳۵۷

۲. همان، ص ۳۵۸

**یکی وصل و یکی هجران پسندد:** نامه‌ی امام شهیدان کار خود را کرد، آن کس را که باید برمی‌گزید، برگزید. مگر نه این است که خداوند می‌فرماید: چرخ روزگاران را به گردش درمی‌آوریم تا مومنان بازشناخته شوند و از بین شما شهیدانی چند برگزینیم! «وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ»<sup>۱</sup> و اینک چرخ‌ها گشته تا قرعه‌ی فال به نام چند مجنون سرگشته زده شود.

یزید بن بُیَظْط ده پسر داشت، همه را فراخواند و تصمیم خود را با آنها در میان گذاشت: «من می‌خواهم به ندای حسین لبیک بگویم، هر کس دلش در هوای حسین می‌تپد من رهسپار کوی اویم.» دو پسرش پاسخ مثبت دادند.<sup>۲</sup>

یزید به منزل ماریه، انجمن شیعیان آمد و در جمع مدعیان تشیع گفت: «من تصمیم بر پیوستن به حسین را دارم.» مدعیان تشیع بر سر دوراهی رفتن و ماندن قرار گرفتند. آنها نه پای رفتن داشتند نه روی ماندن؛ اما در جدال خدا و شیطان، شیطان را برگزیدند و نه تنها حرکت

۱. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴۰

۲. طبری، پیشین، ص ۳۵۴

نکردند، بلکه سخن به نصیحت آغازیدند: که ای یزید! «ما از آن بیم داریم که نیروهای ابن‌زیاد به تو گزندی برسانند.»

یزید گفت: «هنگامی که رهوار من قدم در راه هموار خدایی نهاد چه باکی از جستجوی تعقیب‌گران؟»

یزید به همراه پسرانش به سرعت روانه‌ی مکه شد. نشانی حسین را گرفت. نشانی او را در ابطح دادند. به سوی ابطح مرکب براند، چون به خیمه حسین درآمد، حسین را نیافت. خدایا! من شب‌ها و روزها در این کویر خشک و سوزان اسب تاخته‌ام و قبل از زیارت خانه‌ی تو به زیارت حسین تو آمده‌ام، ولی اینک حسین را نمی‌یابیم. تمام خستگی در جانش نشست. غم بر وجودش چیره شد. زهر هجری که چشیده بود اینک جامش را در کام می‌ریخت. خدایا! ما به امیدی از صد رهن رهیدیم، ولی اینک به کعبه مقصود نرسیدیم.

عجبا در همه‌ی تاریخ خوانده بودیم که عاشقان در پی معشوق شتابانند. همیشه شنیده بودیم که مجنون‌صفتان دیوانه‌وار به دنبال لیلی سرگشته‌اند، ولی در اینجا همه چیز برعکس است. «خبر حضور یزید بن نبیط به حسین رسیده و حسین به دنبال یزید شتافته بود.

حسین در بارانداز یزید به انتظار نشسته بود. یزید بصری ناامیدانه بازگشت که ناگهان حسین را در کنار بنه‌ی خویش منتظر دید. «چه منظره‌ای بود، وصالی بعد از هجران، یافتنی بعد از حیران، امیدی بعد از یأس.

سایه‌ی معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شود

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

هر دو یکدیگر را در آغوش کشیدند، اشک‌ها جاری

شد و منظره‌ای وصف‌ناشدنی برجای ماند. حسین (ع) او

را دعا کرد و فرمود: «بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ

فَلْيُفْرِحُوا» دعای حسین مستجاب شد، یزید بصری و

پسرانش از همسفران وادی عشق شدند. به همراه حسین

مانند تا در رکاب او در عاشورا به شهادت رسیدند.<sup>۱</sup>

در امر خیر باید عجله کرد، درنگ جایز نیست. چه

می‌دانیم شاید حادثه‌ای ما را از راه باز دارد و حسرت

رسیدن را بر دل‌مان بنشانند. یزید بن نبیط شتاب کرد و به

وصال نایل آمد؛ ولی یزید بن مسعود در حرکت تأخیر

کرد و هنوز در بصره بود که خبر شهادت فرزند رسول

خدا را شنید و تا پایان عمر در هجر آن عزیز سوخت.

من نمی‌دانم وصال بهتر است یا هجران، درد بهتر

۱. همان

است یا درمان؟ ولی می دانم که وقتی در مسیر در حرکت باشی، لحظه لحظه به هدف نزدیک تر می شوی و این نزدیکی همان قُرب است که دارای درجات است. گاهی با خیال معشوق عشق بازی می کنی، گاهی از دور مشاهده می کنی، گاهی فاصله کم می شود تا جایی که او را با همه ی وجودت می یابی، گاهی او را لمس می کنی و در آغوشش می کشی و گاهی چنان مست و شیدا می شوی که خودت را جدای از وجود معشوق نمی بینی، خود را محو در وجود او و فانی در ذات او می بینی. با همه ی این تفاوت ها تو عاشق هستی. یزید بن مسعود بصری از هواداران اهل بیت و از مخالفان حکومت اموی و شخصیتی مورد احترام همه ی قبایل بود. وی بزرگان قبایل بنی تمیم، بنی حنظله و بنی اسد را فراخواند. پس از تجمع دعوت شدگان خطاب به آنان گفت: «من شما را بدینجا فراخوانده ام تا در موضوعی با شما مشورت کنم و از شما کمک بخواهم» وی اضافه کرد: «معاویه از دنیا رفته، وه که چه مرده ای بی مقدار و پست به هلاکت رسیده. مردم! آگاه شوید که دروازه ی ستم و گناه بسته شد. ستون های ظلم به لرزه درآمد. معاویه بیعتی برای یزید گرفته و پنداشته آن را محکم کرده... اینک پسرش

یزید این شرابخوار و سررشته‌ی گناه ادعای خلافت بر مسلمانان را دارد... به خدا سوگند می‌خورم که جنگیدن با او از جنگیدن با مشرکان ارزشمندتر است. این حسین فرزند علی مرتضی، پسر دختر رسول خدا، شریفی اصیل و خردمندی قوی که فضل او به وصف ناید و انتهای بر دانش او نشاید، سزاوارترین و شایسته‌ترین مردمان به حکومت است، خداوند به وسیله‌ی او حجت را بر همگان تمام کرد و با او نصیحت را ابلاغ کرد. پس مواظب باشید تا از نور حق سر در پرده فرو نبرید و در باتلاق باطل گرفتار نیاید. صخر بن قیس در جریان جمل شما را از یاری علی مرتضی بازداشت. پس شتاب کنید تا این لکه‌ی ننگ را با یاری فرزند رسول خدا از دامن بشوید. به خدا قسم هیچ کس از یاری فرزندان رسول خدا کوتاهی نکند مگر این که خداوند خواری و ذلت را در فرزندان و قبیله‌اش به ارث خواهد گذاشت. اکنون من لباس رزم بر دوش افکنده‌ام و زره جنگ به تن کرده‌ام، عده‌ای در تأیید سخنان او لب به سخن گشودند، عده‌ای فرصت خواستند تا در این امر روشن اندیشه کنند؛ ولی بیشتر حاضرین اعلام آمادگی کردند.<sup>۱</sup> یزید

---

۱. سید بن طاووس، پیشین، ص ۵۷

چون پشتیبانی مردان بنی عامر و بنی اسد را شنید نامه‌ای به حسین (ع) نوشت:

«به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان

نامه‌ی شما به من رسید. مقصود شما را متوجه شدم. فهمیدم مرا دعوت کرده‌ای تا با پیروی کردن از تو بهره‌ای ببرم و با یاری تو به رستگاری نایل آیم. چه درست است که خداوند هیچ گاه زمین را از نیکوکاران و راهنمایان به رستگاری خالی نمی‌گذارد. شما حجت خدا بر خلق و امانت الهی در زمین هستید. شما شاخه‌ی درخت زیتون احمدید، او اصل و شما فرع اوید. پس به سوی ما با شادابی حرکت کن. من بنی تمیم را به طاعت شما واداشته‌ام. آنان چون شتری تشنه در پی آب‌شخور تو هستند. من گردن بنی اسد را مقابل تو خاضع کرده‌ام. من سینه‌های آنان را با ابر بهاران شسته‌ام که گویی از روشنی برق می‌زند.»

نامه‌ی یزید به حسین (ع) رسید. امام او را دعا کرد:

«امنک الله یوم الخوف و اعزک و ارواک یوم العطش  
الاکبر»؛ خداوند تو را در وحشت قیامت در امان دارد و در آن سرای جاویدان عزت دهد. خداوند تو را در تشنگی سخت قیامت سیراب گرداند.»



یزید از حسین دعوت کرده بود که به بصره برود، شب و روز در تلاش بود تا برای یاری حسین نیرو بسیج کند؛ اما هنوز به کار تجهیز سپاه مشغول بود که خبر شهادت کربلائیان به او رسید «فَجَزَعٌ مِنْ أَنْقِطَاعِهِ عَنْهُ» و از جدایی‌اش از حسین به ناله آمد.<sup>۱</sup>

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد

صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد

---

۱. همان، ص ۶۱



## به سوی قربانگاه

عزم سفر: مسلمانان از سرتاسر جهان اسلام به سوی مکه می آمدند تا در موسم حج در مکه باشند. ذی الحجّه فرا رسید و جنب و جوش در مکه هر روز بیشتر می شد. خبر حضور فرزند رسول خدا در مکه بر هیجان مؤمنان افزوده بود. کسانی که رسول خدا را ندیده بودند، شنیده بودند که حسین شباهتی بسیار به او دارد، لذا برای دیدن چهره ی رسول خدا بر سر راه حسین می نشستند تا طلوع ماه را تماشا کنند. یاران رسول خدا با کهولت سن برای تجدید خاطره ی دیدار پیامبر به زیارتش می آمدند تا بار دیگر چهره ی محمد (ص) را در رخ حسین (ع) رؤیت کنند. مردم هنوز از لذت دیدارش سیر نشده بودند که خبر خروجش از مکه ولوله ای درجانشان افکند.

دوست داران حسین به تکاپو افتادند تا شاید او را از

این تصمیم منصرف کنند.

ابن عباس نزد حسین شتافت و گفت: ای پسرعمو!  
مردم شایع کرده‌اند که تصمیم بر حرکت به سوی کوفه  
داری؟

- بلی در یکی دو روز آینده حرکت خواهم کرد.

- به خدا پناه می‌برم! به سوی کدامین قوم می‌روی؟  
قومی که قیام کرده‌اند و امیرشان را سرنگون کرده‌اند؟!  
اگر کوفیان چنین کرده بودند، مصلحت رفتن بود؛ ولی  
چگونه به جایی می‌روی که حکومت‌شان مستحکم است  
و کارگزارانش به کار مشغولند؟ حرکت تو رفتن در دل  
جنگ است. من از کوفیان بر تو بیم دارم.<sup>۱</sup>

- به خدا قسم در عراق کشته شوم بهتر از کشته  
شدنم در مکه است. علاوه، آنچه خداوند تقدیر کرده  
همان خواهد شد و من از خداوند خیر خواسته‌ام.

- ای پسر دختر رسول خدا! یک راه دیگر را پیشنهاد  
می‌کنم.

- آن راه چیست؟

- به سوی یمن حرکت کن. یمن دژها و دره‌هایی  
دارد که دفاع در آن راحت‌تر و شیعیان تو در آنجا

۱. طبری، پیشین، ص ۳۸۳

بسیارند. از آنجا می‌توانی دعوت را آغاز کنی.  
 - پسرعمو! من می‌دانم تو دلسوز من هستی، ولی من  
 تصمیم گرفته‌ام به سوی عراق بروم و در این تصمیم  
 چاره‌ای ندارم.  
 ابن‌عباس لحظاتی را در فکر فرو رفت و سپس گفت:  
 اگر تصمیم گرفته‌ای و ناچاری، لااقل زن و بچه‌ات را با  
 خود مبر.

حسین پاسخ داد: صلاحم را از خدا می‌جویم.  
 ابن‌عباس در حالی که ناله‌ی واحسینا سر داده بود، از  
 نزد حسین بیرون شد.<sup>۱</sup>

عمر بن عبدالرحمن مخرومی نزد حسین شتافت تا  
 حسین را نصیحت کند. او هم مانند دیگران استدلال کرد  
 که خروجش از مکه به کوفه به هیچ وجه مصلحت  
 نیست. حسین در پاسخ او فرمود: خداوند تو را خیر دهد،  
 «وَاللَّهِ عَلِمْتُ أَنَّكَ مَشِيَتْ بِنُصْحٍ وَ تَكَلَّمْتَ بِعَقْلِ» به خدا  
 قسم، می‌دانم که تو روشی ناصحانه پیمودی و سخنی  
 خردمندانه به زبان آوردی؛ ولی کاری که باید بشود،  
 خواهد شد.<sup>۲</sup>

۱. ابن‌اعثم کوفی، پیشین، ص ۱۲۳

۲. طبری، پیشین، ص ۳۸۲

عبدالله بن زبیر در مکه بود، از رفتن حسین به شدت خوشحال بود. چون متهم به رقابت با حسین شده بود، برای رفع این اتهام نزد حسین (ع) آمد و عرض کرد: اگر در حجاز بمانی و قصد حکومت داشته باشی هیچ کس با شما مخالفت نخواهد کرد. این بگفت و برفت. منظور ابن زبیر این بود که وی نیز با حسین همراهی خواهد کرد، ولی او صادقانه نمی گفت، همان طوری که پدرش برای رهبری امام علی (ع) پای فشرد؛ اما خود اولین پیمان شکن بود. حسین (ع) خوب می دانست که پسر زبیر دروغ می گوید و ریاکارانه می خواهد سوابق سوء جنگیدن با علی بن ابیطالب را پاک کند. به همین جهت فرمود: «بدانید که برای ابن زبیر هیچ چیز مطلوب تر از خارج شدن من از مکه و رفتنم به عراق نیست. او می داند در امر حکومت با من سهمی ندارد و مردم، من و او را هم تراز نمی دانند. او دوست دارد از مکه بروم تا جا برای او باز شود.»<sup>۱</sup>

عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر باز هم به حضور امام رسیدند و از وی خواستند تا به عراق نرود. ناصحین دیگر، واقدی، زوارة بن صالح و عبدالله عمر همه نزد

---

۱. همان

حسین بن علی آمدند و از او خواهش کردند که به کوفه نرود. حسین به هر کدام پاسخی می داد که نتیجه‌ی آن رفتن بود. حسین (ع) به عبدالله عمر از بی اعتباری دنیا سخن گفت. به درخواست مکرر ابن زبیر فرمود: در کنار فرات به خاکم سپارند بهتر است تا در درگاه کعبه دفنم کنند. بار دیگر امام در پاسخ ابن زبیر فرمود: به خدا قسم اگر یک وجب دورتر از حرم مرا به قتل برسانند بهتر است که یک وجب داخل حرم.

وقتی امام (ع) اصرار دوستان را مشاهده کرد سخن آخر را زد: «وَأَيُّمُ اللَّهِ لَوْ كُنْتُ فِي حُجْرِهِم مِّنْ هَذِهِ الْهَوَامِّ لَأَسْتَخْرِجُونِي حَتَّى يَفْضُوا فِي حَاجَتِهِمْ»<sup>۱</sup>  
به خداوند سوگند می خورم که اگر در لانه‌ی خزنده‌ای از خزندگان فرو روم یزیدیان مرا خارج و کارشان را خواهند ساخت.

حسین (ع) درست تحلیل می کرد. یزیدیان هیچ‌گاه خواهان مذاکره و گفتگو با حسین نبودند. آنها از همان ابتدا یا تسلیم حسین را می خواستند یا سر حسین. آنها حسین را بین بیعت و شمشیر مخیر کرده بودند و حسین کسی نبود که بیعت با یزید را بپذیرد. اینک

---

۱. همان، ص ۳۸۵

امویان چون ذلت‌ناپذیری حسین را درک کرده بودند، تصمیم بر ترور امام در حرم امن الهی داشتند، امام نیز مصمم بود تا حرمت حریم الهی را پاس دارد. او نمی‌خواست حرم، قتلگاه او باشد؛ به همین خاطر وقتی حاکم اموی مکه، عمرو بن سعید بن عاص فهمید که مرغ از قفس پرید، گروهی را به تعقیب امام فرستاد تا امام را به سوی مکه بازگردانند.

بنابراین ماندن حسین در مکه جز مرگی مشکوک و متهمی ناشناخته در بین هزاران مسلمان از سرتاسر جهان اسلام چیزی به دنبال نداشت و حسین (ع) نمی‌خواست شهادتی ابر و بی‌پیامد را انتخاب کند. او شهادتی را انتخاب کرده بود که اسلام محمدی را که در چنبره‌ی معاویه و یزید به اسلام اموی تبدیل شده بود، آزاد نماید و این راهی جز رسوا کردن باند فریبکار اموی نداشت. حتی اگر یزید به جنگ علنی با حسین در مکه می‌پرداخت خونس را می‌ریخت و دستگاه تبلیغاتی یزید، او را متهم می‌کرد که حسین حرمت بیت‌الله را شکست و کشته شد. تاریخ نیز بر این توطئه‌ی یزیدی شهادت می‌دهد. مُعَمَّر بن مثنی نقل کرده است که یزید، عمر بن سعد را با نیرویی فراوان به مکه فرستاد تا حسین را



تحریک به جنگ کند و با او بجنگد و اگر نتوانست او را  
به قتل برساند.<sup>۱</sup>

حسین (ع) تصمیم قطعی را گرفت. روز هشتم  
ذی‌الحجه بهترین روز برای ترک مکه بود؛ زیرا همه‌ی  
حاجیان از بعدازظهر این روز به منا می‌روند تا شب را  
بیتوته کنند و فردا به سوی عرفات حرکت کنند تا از ظهر  
روز نهم وقوف کنند.

---

۱. سیدبن طاووس، لهوف، ص ۸۲

هر که دارد هوس کرب بلا بسم الله: روز هفتم ذی الحجّه مکه روز اجتماع همه‌ی کسانی است که قصد حج دارند؛ زیرا تنها این روز است که همه باید عمره را انجام دهند و خود را در فردا برای بیتوته‌ی مستحبی در منا و وقوف در عرفات و اعمال منا آماده کنند.

زایران بیت‌الله از شام، عراق، یمن، ایران و سرتاسر حجاز به مکه آمده بودند و مسجدالحرام ملامال از جمعیت بود. همه از حضور اعتراض‌آمیز فرزند رسول خدا در مکه مطلع بودند. آنها می‌خواستند از تصمیم حسین آگاه شوند. شاید کسی تمایل به همراهی داشته باشد. پس حسین نمی‌توانست غیرمسئولانه زایران را در ناآگاهی رها کند. به همین جهت حسین در بین زائران به‌پاخاست. همه فهمیدند که حسین پیام مهمی دارد. هیبت او نشان از اراده‌ای جدی او می‌داد. چشم‌ها به حسین دوخته شد تا چهره‌ی پیامبر را در رخساره‌ی او جستجو کنند. اشک از چشم‌ها جاری شد و نفس در سینه‌ها خشکید تا سخن پیامبر را در کلام حسین بشنوند. خدایا حسین چه می‌خواهد بگوید؟ شاید می‌خواهد حکمی از مناسک حج را شرح کند، شاید می‌خواهد

درس اخلاقی بدهد، شاید می‌خواهد روایتی از قول جدش نقل کند و شاید... حسین آغاز به سخن کرد. اولین کلام او سخن از مرگ بود. و در پایان از کسانی که آماده‌ی جانفشانی و شهادت در راهش بودند، دعوت به همراهی کرد:

«الحمد لله ماشاء الله و لا اُفوة إلا بالله و صَلَّى اللهُ عَلَى رَسُوْلِهِ وَ سَلَّمَ. خُطُّ الْمَوْتُ عَلَى 'وُلْدِ آدَمَ مَخَطُّ الْقَلَادَةِ عَلَى 'جَيْدِ الْفَتَاءِ وَ مَا أَوْلَهَنِي إِلَى اسْتِثْيَاقِ يَغْقُوبَ إِلَى 'يُوسُفَ وَ خَيْرَ لِي مَصْرَعٌ أَنَا لَا قِيَهَ. كَأَنِّي بِأَوْصَالِي تَقَطُّعُهَا عَسَلَانُ الْفَلَوَاتِ بَيْنَ النَّوْأِيسِ وَ كَرْبَلَاءَ. فَيَمْلَأَنَّ مِنِّي أَكْرَاشًا جَوْفًا وَ أَجْرِبَةً سَعْبًا لَا مَحِيصَ عَن يَوْمِ خُطِّ بِالْقَلَمِ. رَضِيَ اللهُ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ، نَصَبِرُ عَلَى 'بَلَائِهِ وَ يُؤَفِّقُنَا أَجْرَ الصَّابِرِينَ، لَنْ تَشُدَّ عَن رَسُوْلِ اللهِ لُحْمَتُهُ وَ هِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ تَقْرَأُ بِهِمْ عَيْنُهُ وَ يُنَجِّزُ بِهِمْ وَعَدَّهُ. مَنْ كَانَ بَادِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ وَ مُوْطِنًا عَلَى 'لِقَاءِ اللهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا أَنْشَاءُ اللهُ تَعَالَى»<sup>۱</sup>

سپاس مخصوص خداوند است. آنچه خداوند بخواهد آن شود. هیچ قدرتی جز قدرت الهی وجود ندارد. درود و سلام خداوند بر رسولش باد. مرگ، بر

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۸۰

فرزندان آدم چونان آویزه‌ای بر گردن دختران، آویخته شده است. من چنان شیدای دیدار پیشینیان خود هستم همان سان که یعقوب آرزومند دیدار یوسف بود. در سرنوشت برایم شهادتگاهی تعیین شده که به دیدارش می‌شتابم. گویی گرگ‌های درنده‌ای را می‌بینم که در کربلا جسمم را می‌درند و شکم‌ها و انبان‌های خود را از پاره‌هایش پر می‌کنند. هیچ گریزی از تقدیر الهی نیست. [ما را از شهادت چه باک] که رضایت خداوند رضایت ما اهل بیت است. ما بر سختی‌های در راه خدا شکیبایی می‌کنیم، که او خود پاداش این شکیبایی را خواهد داد. [وہ کہ چه شورانگیز است] که پاره‌های رسول خدا از او جدا ناشدنی هستند و در حظیرةالقدس و بارگاہ ربوبی قرین و مایه‌ی چشم روشنی اویند. پس هر کس از خون خویش می‌گذرد و خود را آماده‌ی لقاءالہی کرده است آماده‌ی کوچیدن با ما شود. من فردا صبح عازمم اگر خداوند بخواهد.

سخنان حسین چون پتکی بر سر مخاطبان فرود آمد. خدایا حسین چه می‌گوید؟ کدام قربانگاه؟ کدام کشتارگاه؟ کدامین مسلخ؟ کدام قاتل؟ مگر ممکن است از امت محمد کسی پیدا شود که شمشیر بر جگر گوشه‌ی

پیامبر فرود آورد؟ مگر ممکن است دست ناپاکی از جامعه‌ی مسلمانان بیرون آید و دست خود را به خون فرزند فاطمه رنگین کند؟ چه کسی این همه گستاخی دارد که چهره‌ی زیبای آل محمد را به خون آغشته کند؟ امت محمد و این همه جسارت؟

نه! نه!، محال است. باور کردنی نیست؛ ولی گوینده‌ی این سخنان حسین است او از خاندان وحی است، گزافه سخن نمی‌گوید.

مردم بین آن واقعه‌ی غیرباور کردنی و این مخبر صادق مات و مبهوت مانده بودند. حاضران چون جن‌زدگانی به یکدیگر نگاه می‌کردند و با نگاهشان از تحیر و سرگشتگی سخن می‌گفتند.

وانگهی انتخاب مشکل بود حسین را انتخاب کنند یا حج را، حسین حُجَّت‌الاسلام بود و حج حُجَّت‌الاسلام. فرزند رسول خدا یا خانه‌ی خدا؟ راستی برای بسیاری انتخاب مشکل بود؛ مگر کسانی که در مکتب اهل بیت آموخته بودند که حسین روح است و حج کالبد، حسین جان است و حج جسم. آنان می‌دانستند که بیت‌الله ساخته‌ی دست خلیل‌الله است و حسین وارث آدم صفوة‌الله، وارث نوح نبی‌الله، وارث ابراهیم خلیل‌الله،

وارث موسی کلیم الله، وارث عیسی روح الله و وارث محمد حبیب الله و فرزند علی ولی الله. بیت الله سنگی است مقدس و حسین پاره‌ی محمد. پس انتخاب برای عارفان چه سهل و برای متمسکان چه ممتنع بود! با این همه اگر سخنان حسین یاری‌ای برنینگیخت، حیرت آفرید و سرگردانی از بی تفاوتی بهتر است. سرگردانی سؤال می‌آفریند و بی تفاوتی سکوت. سرگردانی دلهره می‌آورد و بی تفاوتی دلمردگی. سرگردان را امید نجات است، ولی بی تفاوت را غم نجات نیست و حسین (ع) توانست مردم بی تفاوت به سرنوشت خویش را به حیرت وادارد و این خود کاری بود کارستان.

به سوی کربلا: کاروان حسین روز هشتم ذی‌الحجّه از مکه خارج شد. حکومتیان که مترصد بودند حسین را در مکه به قتل برسانند و کار را یکسره کنند، تمام نقشه‌های خود را بر آب دیدند. تنها یک راه، چاره‌ی کار بود و آن بازگرداندن حسین. عمرو بن سعید بن عاص، حاکم اموی مکه از اقدام حسین (ع) سخت شوکه شد. برادرش یحیی را در رأس گروهی از نیروهای نظامی برای بازگرداندن حسین (ع) در پی کاروان فرستاد. نیروهای نظامی خود را به کاروان رساندند و از حسین خواستند تا بازگردد.

اما حسین (ع) بی‌اعتنا کاروان را به پیش می‌راند. نیروهای نظامی به فرمان یحیی تازیانه کشیدند و به جان کاروانیان افتادند. کاروانیان نیز از خود دفاع کردند و حسین صبورانه کاروان را همچنان به پیش می‌راند.

عجبا! امویان فرزندان رسول خدا، حسین، علی، سجاد، قاسم، عبدالله، زینب و ام‌کلثوم را در حرم امن الهی زیر تازیانه می‌گیرند و از خدا نمی‌ترسند و از رسولش شرم نمی‌کنند، اما بانگ برمی‌آورند «ای حسین! آیا از خدا نمی‌ترسی که اجتماع مسلمانان را رها می‌کنی

و وحدت امت را به هم می‌زنی؟<sup>۱</sup> یزیدیان از کدام اجتماع سخن می‌گفتند؟ و حسین کدام وحدت را به هم زده بود؟

در مکتب اهل بیت، اجتماع بر باطل جز تفرق نیست و جدایی از باطل جز اجتماع بر حق نیست. اکثریتی که در پیرامون یزید حلقه زده‌اند و بر محور او تجمع کرده‌اند، هیچ ارزشی را ثابت نمی‌کنند و اقلیتی که بر شمع وجود حسین می‌چرخند، هر چند اندک باشند، چیزی از حقانیت‌شان کاسته نمی‌گردد. اکثریت و اقلیت چیزی جز اعداد نیستند و اعداد وجودی مستقل و ذاتی ندارند، وجود اعداد اعتباری است و اعتبارشان به معدود و مضافشان هست. اگر معدودشان حسینیان باشند ارزش دارند هر چند یک نفر باشد و اگر معدودشان یزیدیان باشند ارزشی ندارند هر چند بی‌شمار باشند. در اسلام حقّ و باطل مصداقی جدا از اکثریت و اقلیت دارد. نه اکثریت نشانه‌ی حق است و نه اقلیت نشانه‌ی باطل. حق، حق است هر چند قلیل باشد و باطل، باطل است هر چند کثیر.

حسین (ع) در مقابل گروه نادانی که او را به

۱. طبری، پیشین، ص ۳۸۵



جماعت می خوانند چه بگویند؟ آنان جماعت را ملاک حق می دانستند و رها کردن این جماعت را نشانه‌ی باطل!!

حسین همان را گفت که پیامبر (ص) در پاسخ کفار بی منطق. پیامبر هزار دلیل و برهان آورد، سرانجام با تکذیب کفار لجوج روبه‌رو شد. فرشته‌ی وحی پیام آورد: «وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَلكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ»<sup>۱</sup> اگر تو را تکذیب کردند بگو: عمل من به خود من مربوط است و عمل شما هم به خودتان. شما در مقابل کار من مسئولیتی ندارید و من هم مسئول کارهای شما نیستم.<sup>۲</sup>

یعنی بین من و شما مرز کفر و ایمان کشیده شده است. رشته‌ی ولایت بین من و شما گسسته است و هیچ رابطه‌ای بین من و شما وجود نخواهد داشت؛ زیرا شما بر باطل می‌روید و من به سوی حق.

۱. سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۴۱

۲. طبری، پیشین، ص ۳۸۵

ای جان جان بی ما مرو: حرکت سریع امام حسین از مکه بسیاری از نزدیکان را غافلگیر کرد. خدایا این چه سرری بود که «جون»، این غلام سیاه باید لحظه به لحظه از همه چیز مطلع باشد، ولی عبدالله جعفر، پسرعموی حسین و شوهر زینب از رفتن کاروان بی اطلاع؟

این دست تقدیر الهی بود که داستان کربلا نباید آن قدرها هم ساده باشد. خدا خواسته بود تا این چشمه‌ی حیات که می‌خواهد در سرتاسر تاریخ جریان پیدا کند از کوه‌ها، دره‌ها و پیچ و خم‌ها بگذرد تا حقیقت اساطیریش در جام زلال تاریخ بی‌رنگ نباشد، که در جام محو شود. نویسنده‌ی این داستان تمام هنرش را به کار برد تا این واقعیت شگفت در داستانی ساده که کاروانی از مکه برون شد و در کربلا به خون شد، خلاصه نشود.

عبدالله چون از رفتن حسین باخبر شد نامه‌ای نوشت و توسط عون و محمد، دو فرزندش به دست حسین رساند. عبدالله در این نامه نوشته بود: تو را به خدا سوگند می‌دهم چون نامه‌ام به دستت رسید از رفتن سربرتاب. من خیرخواه تو هستم. آنجا را که قصد کرده‌ای مرگ تو و استیصال اهل بیت تو را به انتظار نشسته. اگر مرگ بر تو

غالب آید نور زمین خاموش خواهد شد. تو پرچم هدایت جویانی، تو امید مؤمنانی. مشتاب که در پی نامه به سوی تو خواهم شنافت.

عبدالله چه می خواست؟ سلامتی حسین را. عبدالله در تحلیل خود صادق بود. حسین تنها یادگار رسول خدا بود، تنها پیشوایی بود که از اسلام قرائت صحیحی ارائه می داد. اگر این پیشوا و این مفسر به شهادت می رسید هیچ امیدی برای هدایت امت محمد وجود نداشت.

این تحلیل واقعاً صحیح بود، ولی حسین آن را کافی نمی دانست. وقتی اصل اسلام در معرض تحریف است، وقتی حاکمیت با تمام وجود در پی تبدیل اسلام است و جامعه از خود بی تفاوتی نشان می دهد، مفسر، مفتی، راوی، مسئله گو و یا یک واعظ چه تأثیری می تواند داشته باشد؟ حسین تصمیم گرفته بود شوکی بر جامعه ی خفته وارد کند. حسین می خواست جامعه را بیدار و حاکمیت را رسوا کند.

عبدالله امان نامه ای از حاکم مکه گرفت و خود را به کاروان رساند. حسین در پاسخ اصرار عبدالله یک جمله فرمود: «أَنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) فِي الْمَنَامِ وَأَمْرُنِي بِمَا أَنَامَاضٍ» من رسول خدا را در خواب دیدم و او فرمانی

داد که من همان خواهم کرد.

عبدالله هر چه اصرار کرد تا خواب را بازگو کند، حسین (ع) از پاسخ آن امتناع ورزید.

عبدالله، حسین را نور خدا می دانست، اما راه او را رفتن به شط خون می دید. باز هم فداکاری کرد. قبلاً به همسرش زینب اجازه داده بود تا برای یاری برادرش با او همراه شود و اینک دو پسرش را. پسران عبدالله خون حسینی در رگ داشتند، آنان پاره های تن زینب بودند، نمی توانستند از اصل جدا شوند. نام آنان قبلاً در لیست کاروان عشق آمده بود و همه از نبودن آنها متعجب و منتظر اتفاقی بودند و اینک اتفاق افتاد. پدر، دو پسرش عون و جعفر را به حسین سپرد و به آنان گفت: «شما موظفید حسین را در همه جا همراهی کنید و در رکابش جنگ کنید،» و خود به مکه بازگشت.<sup>۱</sup>

۱. شیخ مفید، پیشین، ص ۶۸

**دل‌ها با توست ولی شمشیرها بر تو:** ولایت دوستی صرف نیست. ولایت دوستی با عمل است. عشق بی عمل مانند علم بی عمل است. عشقی که حرکت نیافریند و عمل نزیاد عشق نیست، بلکه تعشق است. تعشق یعنی ادای عاشق در آوردن بی آنکه محبت دلش را بلرزاند. بی جهت نیست که خداوند ملاک صحت ادعای محبت خود را در پیروی از احکام و اوامر خود که توسط پیامبر ابلاغ شده، اعلام کرده است: «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی»<sup>۱</sup> چه بسا کسانی که دم از ولای اهل بیت می‌زنند، ولی به آرمان اهل بیت بی‌اعتنایند. از حرف کلماتشان علی‌علی برمی‌خیزد، ولی از تک تک اعمالشان بوی گند معاویه می‌آید. هرگز نه ساعتی از عمرشان را در جهاد علیه دشمنان علی گذرانده‌اند، نه با شمشیر زبانشان علیه کاخ معاویه شوریده‌اند، نه از شراب‌خواری یزیدیان به جوش می‌آیند و نه از فسق و فجور مروانیان به تنگ. زنجیر حسین را به سر می‌زنند، ولی در زنجیر اعمال یزیدی خویش اسیرند. در دل ادعای حسینی بودن را دارند، در عمل برای پیروزی یزید تلاش

---

۱. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۳۱

می‌کنند.

کاروان حسین (ع) چون به صفاح<sup>۱</sup> رسید، فرزدق شاعر را دید که همراه مادرش به سوی مکه روانند. حسین (ع) از او پرسید: از مردم پشت سرت چه خبر؟ فرزدق با نگاهی جامعه‌شناسانه درباره‌ی کوفیان گفت: «قُلُوبُ النَّاسِ مَعَكَ وَ سُبُوفُهُمْ مَعَ بَنِي أُمِّيَّةَ»؛ قلب‌های مردم با تو است، ولی شمشیرهای آنان با بنی‌امیه. عجبا! مگر ممکن است مردم چنین تضادی را در خود جمع کرده باشند؟ حب علویان و جنگیدن برای امویان؟ ولای حسین و مبارزه برای یزید؟

آری، تحلیل فرزدق بسیار دقیق و عالمانه بود. ولایت عراقیان از قلب تجاوز نمی‌کرد. آنان ولایت بی‌زحمت می‌خواستند، ولایت بی‌درد و ولایتی بی‌پرداخت هزینه. امام حسین (ع) تحلیل فرزدق را تصدیق کرد، ولی فهماند که باید دل به خدا سپرد و قدم در دریای بلا نهاد. «صَدَقْتَ، لِلَّهِ الْأَمْرُ، يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ كُلُّ يَوْمٍ رَبُّنَا فِي شَأْنٍ. إِنَّ نَزَلَ الْقَضَا بِمَا نُحِبُّ فَنَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى نِعْمَائِهِ وَ هُوَ الْمُسْتَعَانُ عَلَى آدَاءِ شُكْرِهَا وَ إِنَّ حَالَ الْقَضَاءِ دُونَ

۱. اولین منزل بعد از تنعیم، نرسیده به حنین

الرَّجَاءِ فَلَمْ يَعْتَدِ مَنْ كَانَ الْحَقُّ نَيْتَهُ وَالتَّقْوَىٰ سَرِيرَتَهُ»<sup>۱</sup>  
 درست می‌گویی. اما همه‌ی کارها در دست خداست،  
 آنچه می‌خواهد انجام می‌دهد. خدای ما هر لحظه در  
 کاری است. اگر حکم خداوند بر وفق مراد ما صادر شده  
 باشد، خداوند را بر نعمت‌هایش سپاسگزاریم و از او  
 برای ادای شکرش یاری می‌جوئیم و اگر غیر از آن شود  
 در قضای الهی به کسی که نیتش حق و روشش تقوا  
 باشد، ظلم نخواهد شد.

گرچه فرزدق در آن روز توفیق همراهی حسین را  
 نیافت، ولی آتش ولایت در وجودش شرری افکند که با  
 شعر انقلابی‌اش هر چندگاهی آتش به جان طاغوتیان  
 می‌زد.

---

۱. ابن اثیر، پیشین، ص ۴۰

**سفیر وفا:** کاروان حسینی منزل به منزل به سوی  
 قربانگاه عشق می‌شتافت تا در کاروانسرای «حاجز»  
 بارانداخت. حسین تصمیم داشت تا نماینده‌ای به کوفه  
 اعزام و کوفیان را از حرکتش آگاه کند.

خدایا این سفیر چه کسی باشد که هم راه‌دان و هم  
 رازدار باشد؟ قیس بن مُسَهَّر شجاعی از تبار شجاعان  
 کوفی بود؛ جوان شیری که جوانمردی در رکابش درس  
 وفا آموخته بود، بزرگ‌زاده‌ای از بزرگان بنی‌اسد. او قبلاً با  
 شجاعت تمام نامه‌های شیعیان کوفه را به پیشوایش  
 حسین رسانده بود و مسلم را تا کوفه راهنمایی کرده بود  
 و نامه‌ی مسلم را در مکه به امام رسانده بود.

حسین (ع) قیس را خواست و نامه را به او سپرد تا  
 نزد بزرگان کوفه برساند. نامه چنین بود:

به نام خداوند رحمت‌گر مهربان

از: حسین بن علی

به: برادران مؤمن و مسلمانان

درود بر شما. سپاس خداوندی را که جز او معبودی  
 نیست. نامه‌ی مسلم بن عقیل که خبر از رأی خوب شما و  
 وحدت نظر بزرگان شما در مورد یاری و گرفتن حقّ ما



می داد به دستم رسید. از خداوند خواستم که امور را برای ما نیک بگرداند و شما را بر این تصمیم تان بزرگ‌ترین پادشاه‌ها ارزانی بدارد.

من روز سه‌شنبه، هشتم ذی‌حجه، روز ترویبه از مکه به سوی شما حرکت کردم. هنگامی که سفیر من نزد شما رسید به کارهایتان سرعت بخشید و تلاشتان را دو چندان کنید. من در چند روز آینده نزد شما خواهم آمد ان شاء الله.

درود بر شما، رحمت الهی و برکاتش بر شما باد.<sup>۱</sup> قیس با مخفی‌کاری و سرعت تمام به سوی کوفه اسب تاخت. قبل از این، خبر حرکت امام (ع) به کوفه رسیده بود. عبیدالله بن زیاد<sup>۲</sup> برای جلوگیری از ورود حسین (ع) به کوفه، حصین بن نمیر فرمانده نیروهای انتظامی کوفه را مأموریت داده بود تا راه‌های ورود و خروج کوفه را به محاصره درآورد. حصین بن نمیر راه ورودی کوفه از طریق قادسیه را تحت کنترل درآورده بود و نیروهای سواره را بین قادسیه- خفان و قادسیه-

۱. طبری، پیشین، ص ۳۹۵

۲. جندی عبدالله زیاد، والی بصره با حفظ سمت به فرمانداری کوفه نیز منصوب شده بود.

قُطُقَطَانَه مستقر کرده بود.<sup>۱</sup>

قیس، سفیر امام حسین، به قادسیه رسید. نیروهای حصین بن نمیر، قیس را دستگیر کردند.<sup>۲</sup> قیس وقتی متوجه دگرگونی اوضاع شد برای پنهان کردن نام مخاطبین «نامه را جوید و بلعید. حصین، قیس را نزد عیدالله برد. عیدالله از او پرسید تو کیستی؟

- من مردی از شیعیان امیرمؤمنان علی بن ابی طالب و پسرش.

- چرا نامه را بلعیدی؟

- برای آنکه تو نفهمی چه در آن نوشته شده است.

- نامه از چه کسی و برای چه کسانی بود؟

- از حسین به عده‌ای از مردمان کوفه که آنها را

نمی‌شناسم.»

عیدالله دستور داد قیس را تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار دهند تا اسامی مخاطبین نامه را به دست آورند؛ اما قیس همچنان استقامت می‌ورزید. قیس را نزد عیدالله آوردند.

عیدالله گفت: «به خدا قسم از اینجا نمی‌روی تا

۱. شیخ مفید، پیشین، ص ۶۹

۲. همان، ص ۷۱

اسامی را افشا کنی یا باید به منبر روی و به حسین و پدر و برادرش ناسزا گویی؛ در غیر این صورت بدنت را قطعه قطعه خواهم کرد.

قیس گفت: اسامی را نخواهم داد، ولی حاضرم به منبر بروم و به حسین و پدر و برادرش ناسزا بگویم.»  
 عبیدالله از این پیروزی به وجد آمد. در پوست خود نمی‌گنجید که یکی از یاران حسین را تسلیم کرده و در جنگ روانی علیه او به پیروزی رسیده است. ابن‌زیاد دستور داد مردم در مسجد کوفه تجمع کنند. جارچیان مردم را دعوت کردند و مسجد ملامال از جمعیت شد. عبیدالله بن زیاد در لباس‌های زربفت به هیمنه‌ی پادشاهان ایران و همراه با درباریان و قیس به مسجد آمدند. دل هواداران حسین می‌تپید که خدایا قیس چه خواهد گفت؟ مجلس را آرام کردند. قیس با متانت و آرامش خاصی بالای منبر رفت و سخن آغاز کرد:

«سپاس خداوند خالق جهانیان و درود بر پیامبرش محمد. رحمت و صلوات خداوند بر علی و دو فرزندش حسن و حسین. لعنت خداوند بر عبیدالله بن زیاد. لعنت خدا بر پدرش. لعنت و نفرین خداوند بر سرکشان و ستمگران بنی‌امیه از اولین شان تا آخرین شان.»

ای مردم! من سفیر حسین بن علی به سوی شما هستم. من بین حاجز - بطن الرّمّه از او جدا شدم، لبیک گویان به سویش روان شوید.<sup>۱</sup>

عبیدالله چنان مات شده بود که نمی دانست با او چه کند. چشمانش در خون از این سو به آن سو می غلطید، لبها را می گزید و از این رودستی که خورده بود به خود می پیچید. او تصمیم گرفت سخت ترین مجازات را در حقش روا دارد.

«دستور داد او را از بالای دارلاماره به پایین پرت کنند. اعضای بدن قیس درهم شکست و به شهادت رسید.»<sup>۲</sup>

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۹۶

۲. طبری، پیشین، ص ۳۹۵

**سروش غیبی:** کاروان حسینی به پیش می‌رفت تا به خزیمیه رسید. شب بود و بیابان بی‌انتهای تاریک. کاروان بار انداخت تا مسافران خسته قدری سنگینی راه را بر زمین اندازند. خیمه‌ها برافراشته شد. خیمه‌ی زینب در کنار خیمه‌ی حسین برپا شد. زینب اولین زن و سومین شخصیت کاروان بود. هیمنه‌ی علی در نگاهش از او شیرزنی ساخته بود که همگان در حضورش خشوع می‌کردند. قبل از خواب، حسین به خیمه‌ی زینب می‌رفت و او را برای رهبری بازماندگان کاروان آماده می‌کرد. با همه‌ی شجاعت زینب و سفارش حسین، تحمل آنچه قرار بود اتفاق بیفتد بسیار سخت و جانکاه می‌نمود. بدن پاره پاره‌ی برادر، سر قطع شده‌ی پسران، سر شکافته‌ی علی، دست قطع شده‌ی قاسم، عباس بی‌دست و... برای زنی که سرتاسر وجودش عاطفه بود و مهر، تحملش سخت‌تر از هر سختی بود. شاید می‌شد همه‌ی اینها را تحمل کرد، ولی تیر سه شعبه بر گلوی اصغر شیرخوار را چه کند؟ آن دختر غیرت چگونه توهین و جسارت زنازادگان پست فطرت را تحمل کند؟

زینب احتیاج به منبعی بی‌واسطه داشت تا از

سرچشمه‌ی حیات سبوی صبوری را سرکشد. نیمه‌های شب شد، انگار نیرویی غیبی او را از خیمه بیرون می‌کشد تا آسمان زلال کویر را نظاره‌گر باشد. انگار ستاره‌ها با او حرف داشتند. ارکان عرش شانه‌ها را بالا و پایین می‌برد تا با او چیزی بگویند، فرشتگان دهان باز می‌کردند که سخن بگویند، ولی همه چیز شرمسار از گفتن بود. چه بگویند؟ زینب دختر علی، ولی خدا بود. او دخترزاده‌ی حبیب‌الله بود؛ اما چاره‌ای نبود، فرمان خدا بود، باید زینب را از اسرار کاروانی که به سوی قربانگاه عشق می‌رفت آگاه می‌کردند.

ناگهان «هاتفی از غیب بانگ برآورد که

أَلَا يَا عَيْنَ فَاحْتَفِلِي بِجُهْدٍ

فَمَنْ يَبْكِي عَلَيَّ الشَّهَدَاءُ بَعْدُ

عَلَى قَوْمٍ تَسُوقُهُمُ الْمَنَايَا

بِمِقْدَارٍ إِلَىٰ إِنْجَازِ وَعْدِي»

ای چشم‌ها تا اشک دارید بگریید. پس از این چه کسی بر این شهدا خواهد گریست؟ قومی که فرشتگان مرگ آنان را تا میقات به پیش می‌کشند؟ زینب باید می‌دانست که فرشتگان مرگ این کاروان را از پس و پیش به سوی قربانگاه به پیش می‌رانند. زینب

وقتی این داستان را برای برادر تشریح کرد، حسین یک جمله قاطع گفت:

«یا اختاه! كلُّ ما قَضَى فَهُوَ كائِنْ»<sup>۱</sup>

خواهرم! آنچه را خداوند حکم کرده است انجام خواهد شد.

---

۱. خوارزمی، پیشین، ص ۳۲۴

**کیمیاگر:** زُهی‌رین قَین بجَلّی از بزرگان و ثروتمندان کوفه بود. مردی سخاوتمند و بزرگ‌منش بود، ولی از لحاظ فکری دچار انحراف شده، بین خط عثمان و علی، خط عثمانی را برگزیده بود؛ امّا در عمق اندیشه‌اش رگه‌هایی از محبت اهل بیت برق می‌زد.

زهیر آن سال را با همسر و خدمتکارانش به حج رفت. چیزی او را به تعجیل فرا می‌خواند که خود از آن فرار می‌کرد. حج را به جای آورد و به محض تمام شدن آن از مکه خارج شد. شب‌ها و روزها با سرعت راه می‌پیمودند. او می‌خواست با امام حسین برخورد نکند تا در جریانات سیاسی قرار نگیرد. او در جریان جنگ جمل بین دوراهی قرار گرفته بود؛ گرچه با علی نجنبیده بود، ولی به مدّعیان خونخواهی عثمان حقّ می‌داد. گرچه زهیر به جناح عثمانی‌گری معروف شد، امّا حقّانیت علی همیشه او را به جدال درونی فرا می‌خواند. آسایش و آرامش او هر از گاهی دستخوش طوفان قرار می‌گرفت و قلب پاک امّا زنگار گرفته‌اش میدان نبرد حقّ و باطل می‌شد. زهیر که در مکه از جریان حرکت امام حسین مطلع شده بود تمام تلاشش را به کار برد تا این بار در



امواج جدال‌های سیاسی قرار نگیرد؛ اما سرنوشت، خوبی‌های ذاتی و سوسوی محبت اهل بیت چیز دیگری را برایش رقم می‌زدند. زهیر با سرعت به کوفه می‌رفت که ناگهان کاروان حسینی را از دور دید، از سرعت کاست و سعی کرد فاصله‌ی خود را با کاروان حسین حفظ کند. کاروان حسین (ع) به زَرُود رسید و در آنجا اردو زد. زهیر نیز در فاصله‌ای آن طرف‌تر خیمه برپا کرد. «امام (ع) پرسید این خیمه از کیست؟ یاران گفتند: از زهیر بن قین. فرمود تا به او بگویند حسین تو را برای یک ملاقات فرا می‌خواند.»<sup>۱</sup>

راستی که همه چیز به تصمیم آدمی نیست، هر روز ده‌ها تصمیم می‌گیریم یکی کارگر نمی‌افتد و آنچه امیدی نداشته‌ایم آن می‌شود. درست است که هستی، نظام علی و معلولی است و هیچ چیز بی‌علت نمی‌آید و درست است که انسان موجود مختار و صاحب اراده است؛ ولی عوامل دیگری هستند که از چشم ما پنهانند، نمی‌بینیم، نمی‌فهمیم، نمی‌شنویم، ولی می‌دانیم که هستند. امام علی (ع) به همین جهت فرمود: «عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ

۱. دینوری، اخبار الطوال، ص ۲۴۶

الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ<sup>۱</sup> خدا را با گسیختن تصمیمات و گشودن مشکلات شناختم. پس معلوم می‌شود غیر از اراده‌ی ما اراده‌ای دیگر نیز در کار است.

زهیر مصمم بود تا در جریان جدال حسین و یزید قرار نگیرد؛ ولی اراده‌ی خداوند چیز دیگری بود. پاکی‌ها، سخاوت، مناعت طبع و محبت اهل بیت باید کاری می‌کردند. سزاوار نبود زهیر عثمانی بمیرد. زهیر باید حسینی به سوی پروردگارش می‌رفت.

«زهیر و همراهانش مشغول خوردن غذا بودند که پیام‌رسان حسین وارد شد و پس از سلام و احوال‌پرسی گفت: زهیر بن قین! اباعبدالله مرا به سوی تو فرستاده تا نزد او آیی.»

این پیام چون پتکی بر سر شنوندگان وارد شد. «لقمه‌ها از دست‌ها فرو افتاد.» چشم‌ها راست ایستاد. سکوتی همراه بهت بر همه جا سایه افکند. ناگهان صدای شیرزنی سکوت را شکست.

تاریخ‌نویسان همیشه از مکر زنان نوشته‌اند. از شیطنت‌های زنانه در دربارها پرده برداشته‌اند، نقش آنان را در جنگ‌ها و خون‌ریزی‌ها به تحریر کشیده‌اند؛ امّا

۱. نهج‌البلاغه، کلمه‌ی ۲۵۰ قصار

کمتر از سخنان حق طلبانه، شهامت‌های حق خواهانه و شجاعت‌های حق محورانه‌ی آنان گفته‌اند. چه بسا یک جمله‌ی حکمت‌آمیزشان حرکت خداجویی جبهه‌ی حق را علیه باطل تقویت کرده باشد. دیلم زن زهیر از آن نمونه‌ها بود. حق‌گویی و حق‌خواهی همه‌ی وجودش را پر کرده بود. فریاد زد: «زهیر! سبحان‌الله فرزند رسول خدا تو را دعوت می‌کد، اما تو درنگ می‌کنی؟ بشتاب که چه می‌گویی؟» زهیر از تردید خارج شد. گفته‌ی همسرش چون سروش غیبی او را به حرکت واداشت. زهیر سراسیمه نزد حسین رفت، سلام کرد و با تعظیمی عاشقانه در خیمه‌ی حسین زانو زد و سخنانی ردّ و بدل شد.

نمی‌دانیم چه اتفاقی افتاد؟ ولی می‌دانیم که کیمیاگر الهی وجود زهیر را مَسّ کرد و مِس او را طلا کرد. شاید ساقی وادی الست جامی از اکسیر عشق به او خوراند و او را مست کرد.

زهیر عثمانی در یک لحظه به زهیر حسینی تبدیل شد. فراری از جدال حق و باطل به سلحشوری حق طلب بدل شد. زهیر پژمرده از جنگ درون به زهیری مست از باده‌ی پیروزی بر شیطان مبدل شد. زهیر متواری از

حسین، یک شیدای بی‌قرار حسین شد.  
 زهیر باید به کاروان خود بازمی‌گشت تا تکلیف  
 همراهان را روشن کند.

همراهان دیدند که زهیر «شادان در حالی که نوری  
 در چهره‌اش طلوع کرده به سرعت بازمی‌گردد. او دستور  
 داد خیمه‌ها را کنند و به اردوی حسین انتقال و در کنار  
 خیمه‌ی او برایش برافراشتند.»

خدایا! در وادی ایمن به موسی چه نشان دادی که  
 نقش بر زمین خاکی شد. آن آتشی که به جان موسی  
 افکندی چه بود که از او آتش ساختی؟ اینک زهیر از  
 حسین تو چه دید که شرری بر جانش فکندی؟ چه  
 لیلایی به او نمودی که مجنونش کردی؟

زهیر مسافری بود که از منا بازگشته بود در منا به یاد  
 ابراهیم، پیامبر توحید، اسماعیل خود را به قربانگاه برده و  
 بر گلوی اسماعیل‌های محبوب خود کارد کشیده بود، او  
 در منا تمرین توحید کرده بود و هر چه محبوب او بودند  
 در یک مانور آزمایشی سر بریده و اینک آماده‌ی نبردی  
 واقعی با ابلیس شده بود. زهیر دو اسماعیل همراه داشت:  
 زن و ثروت. این دو پای‌بندی بودند که: چون نعلینی بر  
 پایش سنگینی می‌کردند. موسی همین که خواست در

وادی ایمن قدم نهاد وحی آمد که: «فاخلع نعلیک اَنک بالواد المقدس الطوی»<sup>۱</sup> موسی تو در وادی مقدس طوی قدم نهادی نعلینت را بکن. اینجا باید پابرهنه باشی. زهیر زنش را خواست به او نگفت همراه حسین می‌روم تا پیروز شوم. او یک جمله گفت: «قَدْ عَزَمْتُ عَلَى صُحْبَةِ الْحُسَيْنِ لِأَفْدِيَةِ بِنَفْسِي وَأَقِيهِ بِرُوحِي» من تصمیم گرفته‌ام تا حسین را همراهی کنم برای اینکه خودم را فدایش کنم و با جانم از او محافظت کنم. زهیر حرف آخرش را به همسر وفادارش زد و گفت: دوست ندارم تا به خاطر این تصمیم به تو گزند برسد «پس تو را طلاق می‌دهم» تا تو را به جرم من به بند نکشند. سپس زهیر ثروتش را به زن وفادارش بخشید و او را با پسرعموهایش رهسپار دیارش کرد. «اشک‌های دیلم از گونه‌اش جاری شد» اما جمله‌ای که در زهیر سستی ایجاد کند بر زبان جاری نساخت. «با او خداحافظی کرد و دعایش نمود: خداوند یار و پشتیبان تو باشد و به تو خیر دهد. تنها از تو می‌خواهم در روز قیامت نزد جدّ حسین از من یاد کنی.» زهیر در پایان رو به یاران و خدمتکاران خود کرد و گفت: «هر کس دوست

---

۱. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲

---

دارد با من همراهی کند و هر کسی نمی‌خواهد این  
آخرین دیدار ماست.»<sup>۱</sup>

---

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۹۲

از مرگ چه باک؟: کاروان به پیش می‌رفت و اسرار هویدا می‌کرد. نزدیکان حسین باید آمادگی بیشتری برای جانفشانی پیدا می‌کردند؛ چه همگان چشم به آقازاده‌ها دوخته بودند. سستی آنها همه را سست می‌کرد و شهامت آنها شجاعت می‌بخشید.

خورشید درست به وسط آسمان رسید و کاروان به تعلیه، حسین دستور داد کاروان برای نماز متوقف شود. عبادت نیمه شب، حرکت در هوای گرم، حسین را سخت خسته کرده بود. تا روی زمین نشست که نفسی تازه کند، خواب بر او غلبه کرد. حرکات حسین در حال خواب نشان می‌داد که خواب می‌بیند و با کسی صحبت می‌کند در همان حال اشک از گوشه‌ی چشمانش سرازیر شد. علی بن حسین بر بالین پدر نشسته بود و چشم در جمال پدر مستغرق کرده بود. ناگهان حسین (ع) بیدار شد. علی پرسید: پدر جان چرا اشک می‌ریزی؟ هرگز چشم تو را اشکبار نبینم. حسین (ع) گفت: پسرم! خوابی سبک بر من غلبه کرد. «سواری را دیدم که روبه‌رویم ایستاد و گفت: ای حسین! با شتاب به پیش می‌روید و فرشتگان مرگ، شما را به سوی بهشت می‌برند.» علی جوانی خردمند بود،

تحت احساسات پسرانه، پدر را همراهی نمی‌کرد، بر همه چیز حتی بر شهادت نیز استدلال می‌کرد.

به پدر گفت: «پدرم! مگر نه این است که حق با ماست.»

امام فرمود: «آری پسرم! به خدایی که مرجع همه‌ی بندگان است، چنین است.»

علی گفت: «إِذَا لَأُنْبَالِي بِالْمَوْتِ» پس از مرگ باکی ندارم.

امام حسین فرزندش را دعا کرد و فرمود: «جزاک الله عَنِّي يَا بَنِيَّ خَيْرَ مَا جَزَىٰ' به ولدًا عن والدٍ.»<sup>۱</sup>

---

۱. خوارزمی، پیشین، ص ۳۲۴



فقط اهل جام بمانند: این کاروان نه برای حشمت و جاه می‌رفت و نه در پی مال و منال. از مدینه که حرکت کرد قافله سالار، سخن از مرگ گفت. در آخرین روز در مکه و در آخرین پیام فرمود: هر کس اهل شهادت است با ما بیاید.

کاروان حسین که از مکه حرکت کرد در مسیر راه از هر آبادی عده‌ای به آن پیوستند تا منزل زُبَاله.<sup>۱</sup> اینان به دنبال پست و مقام و غنیمت سیاهی لشکر شده بودند. حسین به دنبال فرصتی بود تا به آن ابلهان بیابانی بفهماند که در تحلیل‌شان در اشتباهند. کجا فرصت است؟ زُبَاله.

کاروان در زباله فرود آمد. عجب اسم بامسمایی، زباله! شاید دست تقدیر این نام را از روی یک حقیقت انتخاب کرده بود. زباله! محل پالایش آلوده‌ها.

محمد بن اشعث، اشرافی کوفه، در دستگیری مسلم نقش مهمی ایفا کرد. محمد مانند پدرش اشعث همیشه بین دنیا و آخرت در حال تردید بود. او تلاش می‌کرد بین بهشت و جهنم را جمع کند، روزی این جناح و روز

۱. طبری، پیشین، ص ۳۹۸

دیگر جناح دیگر. وی برای جبران خیانتش به مسلم‌بن عقیل قول داد پیام مسلم را به حسین (ع) برساند. او نامه‌ای نوشت و دستگیری مسلم و سپس شهادت وی را به حسین (ع) گزارش کرد. ایاس شاعر را مأمور رساندن پیام کرد. ایاس چهار شبانه روز اسب تاخت تا خود را به زُبَاله رساند و نامه را به حسین (ع) تقدیم کرد.<sup>۱</sup>

همه به دستور امام (ع) جمع شدند. امام (ع) می‌خواست آنها را از خبری مهّم آگاه کند تا آنان تصمیمی مهّم‌تر بگیرند.

نفس‌ها در سینه حبس شده بود، چشم‌ها در حدقه می‌چرخید، همه منتظر سخن حسین بودند و حسین آغاز به سخن کرد:

«به نام خداوند بخشاینده رحمت‌گر.

خبر بسیار بدی به ما رسیده: مسلم‌بن عقیل، هانی‌بن عروه و عبدالله‌بن بقطر<sup>۲</sup> در کوفه به شهادت رسیده‌اند. شیعیان ما از یاری ما دست کشیده‌اند. پس هر کس که دوست دارد بازگردد، ذمه‌ی ما بر گردن او نیست.»<sup>۳</sup>

أَيُّهَا النَّاسُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَصْبِرُ عَلَىٰ حَدِّ السَّيْفِ وَ

۱. همان، ص ۳۷۵

۲. برادر رضایی امام حسین (ع)

۳. طبری، پیشین، ص ۳۹۸

طَعْنِ الْأَسِنَّةَ فَلْيَقُمْ مَعَنَا وَالْأُفْلَيْصِرْفَ.<sup>۱</sup> ای مردم هر کس از شما تحمل تیزی شمشیر و سرنیزه را دارد با ما بماند و الا بازگردد.

اینجا بود که سخن حسین (ع) کارگر افتاد و طمع‌ورزانی که در طول راه مکه به کوفه به امام پیوسته بودند و به دنبال پیروزی می‌گشتند، چون پیروزی را غیرقابل دسترسی دانستند، پراکنده شدند.<sup>۲</sup> هر کس به سمت و سویی در زباله به راه افتاد. «عده‌ای راه چپ را در پیش گرفتند و عده‌ای به راست رفتند»<sup>۳</sup> و حسینیان همراه رهبرشان به حرکت ادامه دادند.

۱. قندوزی، یتابیع الموده، جزء دوم، بیروت، مؤسسه‌ی اعلمی، بی‌تا، ص

۱۶۳

۲. همان، ص ۳۹۹

۳. شیخ مفید، پیشین، ص ۷۵

کشته‌ی خویش را می‌بینم: کاروان حسین (ع) در زباله خود را پالایید، نامحرمان را جدا کرد و عاشقان ناب را با خود به راه انداخت. حسین به خوبی می‌دانست این کاروان مقصدی جز قربانگاه ندارد و در قربانگاه، شاخ شکسته‌ها، اخته‌ها، ضعیف‌ها و ناقص‌ها را ذبح نمی‌کنند؛ لذا امام (ع) «اعراب بادیه‌نشینی را که می‌پنداشتند کاروان به شهری می‌رود که مردمش آماده‌ی فرمانبری هستند، خوش نداشت که همراه خویش ببرد»<sup>۱</sup> از کسانی که در مسیر به او پیوسته بودند تنها عده‌ی کمی که واقعاً حسینی بودند و خود حسین را می‌خواستند باقی ماندند، اینان کسانی بودند که خواستار پیروزی، حکومت، قدرت و مقام و مال نبودند.

سحرگاهان کاروان نماز صبح را با حسین (ع) به‌جا آورد و سپس حرکت کرد. کاروان با سرعت به پیش می‌رفت تا به عقبه رسید. کاروان سالار فرمان توقف را صادر کرد. حسین (ع) به استراحت پرداخت و خوابی سبک او را ربود؛ خوابی دید که باید با یارانش در میان می‌گذاشت تا با بصیرت و اعتقاد کامل به این مسیر ادامه

---

۱. همان، ص ۷۶

دهند.

«حسین (ع) فرمود: ای یاران! من خویشتن را کشته

می‌بینم.

گفتند: ای اباعبدالله از کجا می‌گویی؟

فرمود: خوابی که دیدم.

گفتند: چه خوابی دیده‌ای؟

فرمود: سگ‌هایی را دیدم که تنم را می‌درند. در بین‌شان سگی خال‌دار بود که بدترین آنها بود.<sup>۱</sup> غمی عاشقانه بر دل اصحاب فرونشست. از خود می‌پرسیدند راستی این سگان که تن فرزند رسول خدا را خواهند درید چه کسانی هستند؟ آیا از امت پیامبرند؟ مسلمان هستند؟ یا از بلاد کفر خواهند آمد؟ مگر ممکن است مسلمانی به خود جرأت دهد که بر روی زاده‌ی زهرا تیغ برکشد؟

یاران حسین در عالم خیال مشغول بحث و جدل بودند که پیری تجربه‌دیده آنان را از عالم خیال به دنیای واقعیت‌ها آورد. عمرو بن لوذان پیری از بنی‌عکرمه خود را به کاروان رساند، بی‌تأمل نزد حسین (ع) آمد و بی‌مقدمه پرسید:

۱. علامه مجلسی، پیشین، ج ۴۵، ص ۸۸

- به کجا می‌روی؟

- به کوفه.

- تو را به خداوند سوگند می‌دهم از این سفر  
منصرف شو و بازگرد. به خدا قسم جز به سوی سرنیزه‌ها  
و تیزی شمشیرها نمی‌روی. اینان که تو را به کوفه دعوت  
کرده‌اند اگر قبلاً با دشمنانت جنگیده و کارها را برای تو  
آماده کرده بودند، تصمیم تو درست بود؛ اما با این احوالی  
که می‌دانی، من رفتنت را صلاح نمی‌دانم.

امام (ع): «ای بنده‌ی خدا! نظر خردمندانه‌ی تو بر من  
پوشیده نیست [راه صحیح آن است که تو می‌گویی، اما  
من رسالتی دیگر دارم] و خداوند بزرگ بر آنچه تقدیر  
کرده است تغییری نخواهد داد»<sup>۱</sup> آنان دوستار حسین  
بودند، ولی به حسین معرفت نداشتند. می‌خواستند که  
حسین کشته نشود، ولی نمی‌دانستند که حسین کشته  
شدن می‌خواهد. آنان می‌پنداشتند که عقل‌های بیابان‌گردان  
ساده می‌فهمند که رفتن به سوی مردمی که نماینده‌اش را  
به شهادت رسانده‌اند، بی‌وفایی کرده‌اند و حکومت  
خون‌آشام دغل‌بازی چون ابن‌زیاد را پذیرفته‌اند به  
مصلحت نیست، ولی نمی‌فهمیدند که حسین در پی

۱. شیخ مفید، پیشین، ص ۲۶

---

چیست؟ چرا با پای خود به سوی قتلگاه می‌رود؟





## اولین رویارویی

آب فراوان بردارید: بیست و یک روز بود که کاروان حسینی از مکه به سوی کربلا روان بود. محرم سال ۶۱ هجری سال غم‌انگیز اهل بیت پیامبر در حال رسیدن بود. اعراب در سرتاسر جهان اسلام برای جشن و شادمانی خود را آماده می‌کردند، اما اهل بیت پیامبر در سرزمین گرم و تفتیده جنوب عراق آواره بودند.

سحر اول محرم فرا رسید. کاروانیان با پیشوای خود نماز صبح را به جای آوردند. «امام (ع) دستور داد تا جوانان آب فراوان بردارند.»

یاران نمی‌دانستند آب فراوان برای چه؟ اما به زودی متوجه خواهند شد. کاروان حرکت کرد. آفتاب می‌تابید. فصل تابستان بود. حرارت ریگ‌های تفتیده چهره‌ها را خراش می‌داد. خورشید بالا و بالاتر می‌آمد و هوا گرم و

گرم تر می شد. ظهر نزدیک می شد که ناگهان یکی از یاران فریاد زد «الله اکبر» حسین (ع) نیز پاسخ داد: «الله اکبر» و سپس پرسید تکبیرت برای چه بود؟  
گفت: نخلستانی از دور می بینم.  
صحابی دیگری گفت: هرگز در این منطقه نخلی دیده نشده است.

حسین (ع): پس چه می بینید؟  
یاران: سواران دشمن را می بینیم.  
حسین: آیا در اینجا بلندایی نیست تا به دامنش پناه بریم و با دشمن فقط از روبه رو مقابله کنیم؟  
یاران: این کوه ذوحسم است در سمت چپ.  
کاروان سالار فرمان داد تا کاروان به سمت چپ حرکت کند. دشمن نیز وقتی از دور تغییر مسیر کاروان را دید، تغییر مسیر داد؛ ولی کاروان حسینی زودتر در ذوحسم اردو زد و خیمه برافراشت.

سپاه کوفه به فرماندهی حرّبن یزید تمیمی رودرروی سپاه کوچک امام (ع) ایستاد. هوا گرم بود، خورشید به میانه‌ی آسمان رسیده بود. مشک‌های خشک سپاه حرّ نشان از تشنگی و تمام شدن آب آنان می داد. بی‌هیچ سخنی امام (ع) جوانان سپاهش را فراخواند. دل‌ها

می‌تپید، خدایا! حسین (ع) چه فرمانی دارد؟ در دل از خود می‌پرسیدند واقعاً حسین می‌خواهد فرمان جنگ را صادر کند؟ یا چیز دیگری است؟

سرانجام حسین (ع) سکوت را شکست و فرمان را صادر کرد:

«أَسْقُوا الْقَوْمَ وَأَرْزُقُوهُمْ مِنَ الْمَاءِ وَرَشُّوا الْخَيْلَ تَرْشِيْفًا» برای این سپاه آب بیاورید و آنان را سیراب کنید اسبانشان را نیز حتماً آب دهید.

الله‌اکبر از این همه بزرگواری. حسین فرزند مردی است که چون معاویه بر آب چیره شد، آب را از سپاهیان دروغ داشت و چون او غالب شد بر سپاهیان با ننگ زد تا آب را بر یاران معاویه مضایقه نکنند.

حسین جنگ را برای نابودی برنگزیده بود؛ بلکه جنگ را بر او تحمل کردند و او پذیرفت که شاید راهی برای بیداری و هدایتی برای گمراهان باشد. از این سپاه حتی اگر یک نفر حسینی شود بهتر است از کشته شدن همه‌ی آنها بر نحله‌ی یزیدی.

جوانان بدون چون و چرا جام‌ها را از آب لبالب و تشنگان را سیراب کردند و سپس طشت‌ها را پر کردند و اسبان را آب نوشاندند. شاید این آب حیات بر کالبدهای

بی‌روح، جان ببخشد.

حسین (ع) خود بر عملیات سقایی نظاره می‌کرد. یک نفر مانده بود که دیر آمده بود و عطش از چهره‌اش شعله می‌کشید. حسین خود برخاست و مشکی به دوش انداخت و نزدش آمد و فرمود: «ای برادرزاده! آبکش را بخوابان. سخن حسین را نمی‌فهمید و حیران مانده بود. حسین تکرار کرد منظورم شترت است، شترت را بخوابان. حسین مشک پرآب را به او سپرد و او نیز بی‌درنگ مشک را بالا برد و دهان را زیر آن گرفت. هنگام نوشیدن از دهانه‌ی مشک آب‌ها به زمین می‌ریخت، حسین فرمود: دهانه‌ی مشک را جمع کن. او متحیر و ناتوان نمی‌دانست چه کند. حسین برخاست و دهانه‌ی مشک را جمع کرد و او و اسبش را سیراب کرد.»<sup>۱</sup>

۱. طبری، پیشین، ص ۴۰۰

تنها راه شهادت: خورشید درست وسط آسمان قرار گرفت و وقت نماز فرا رسید. حسین (ع) به حجاج بن مسروق، مؤذن کاروان، فرمود تا اذان بگوید.

الله اکبر...

اشهدان لاله الاالله...

اشهدانّ محمداً رسولُ الله...

.....

هر دو سپاه طبق سنت استحباب حکایت اذان، اذان را زیر لب تکرار کردند. عجباً! این محمّدی که همگان بر رسالتش گواهی می دهند، کیست؟ این محمد همان جدّ حسین است؛ همان محمّدی که در حضور خلائق فرمود: حسین منی و انا من حسین و این حسین همان حسین است؟

آیا شبه نظامیان کوفه در این مورد شک داشتند؟ آیا حرّ فرمانده سپاه کوفه از این پیوستگی بی اطلاع بود؟ نه به زودی نشان می دهند که همه چیز را می دانند.

اذان تمام شد. حسین فرمود: ای پسر یزید آیا می خواهی با سپاهیان نماز بخوانی و من هم با یارانم؟ حرّ: نه ای حسین! تو به امامت بایست و ما همگی به

تو اقتدا می‌کنیم.

حسین: حجاج! اقامه نماز را هم بگو.

حجاج اقامه را نیز گفت. حسین (ع) جلو و دو سپاه

پشت سر او نماز گذاردند.<sup>۱</sup>

نماز تمام شد جا داشت تا حسین از فرصت به دست

آمده استفاده کند. حسین به‌پاخاست و برای دو سپاه

سخن گفت. حسین در این سخنرانی تحلیلی چند

موضوع را تبیین کرد!

۱- کم‌رنگ شدن ارزش‌ها در جامعه‌ی اسلامی؛

۲- دنیاخواهی مردم؛

۳- و اینکه در چنین وضعی آرزوی مؤمن شهادت

باید باشد؛

۴- و من مرگ سرخ را انتخاب کرده‌ام و زندگی در

این جامعه را خوش نمی‌دارم.

«أَنْتُمْ قَدْ نَزَلْتُمْ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ وَ أَنَّ الدُّنْيَا قَدْ

تَغَيَّرَتْ وَ تَنَكَّرَتْ وَ أَذْبَرَ مَعْرُوفُهَا وَ اسْتَمَرَّتْ حَذًّا، فَلَمْ

يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ وَ خَسِيسٌ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى

الْوَيْبِلِ. إِلَّا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتْنَاهَى

عَنْهُ؟ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُجِئًا. فَأَنَّى لَا أَرَى الْمَوْتَ

۱. ابن‌اعثم، پیشین، ص ۱۳۳

إِلَّا سَعَادَةً وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا إِنَّ النَّاسَ عَبِيدُ  
الدُّنْيَا وَالدِّينُ لِعِيقٍ عَلَى السَّيِّئَاتِهِمْ يَخُوطُونَ مَا دَرَّتْ  
مَعَائِشُهُمْ فَإِذَا مُجِصُّوُ بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ»<sup>۲</sup>

کار ما به جایی رسیده که می بینید! و می بینید که جامعه دگرگون شده که دیگر قابل شناخت نیست. ارزش های جامعه بی رنگ شده اند. این تغییرات جامعه به شکلی جدی در حال استمرار است. گویی از خوبی های آن جز نمی که بر دیواره ی ظرفی واژگون نشسته چیزی نمانده و [از جامعه ی محمدی (ص)] جز زندگی پستی مانند چراگاهی پر و بال باقی نمانده است. آیا نمی بینید که به حق عمل نمی شود و باطل تمامی ندارد. در اینجا است که مؤمن باید حقا به مرگ و دیدار خداوند از خود تمایل نشان دهد. پس من شهادت را سعادت و زندگی با ستمکاران را جز خواری نمی بینم. مردم بنده ی دنیا هستند و دین جز به سرزبان شان نمی چرخد. دین را تا زمانی بر زبان می آورند که زندگی شان در رفاه باشد. وقتی به آزمایشی مبتلا شدند دین ورزان کمی می مانند. راستی که سخن امام (ع) تحلیلی واقع بینانه بود، چرا

۱. طبری، پیشین، ص ۴۰۳

۲. ابن شعبه حرانی، پیشین، ص ۲۴۹

که جامعه‌ی اسلامی به جایی رسیده بود که دنیا جای دین، سلطنت جای امامت، کاخ‌ها جای مساجد، جنگ‌های تجاوزکارانه جای جهاد آزادیبخش، اشرافیت جای تقوی و ثروت معیار کرامت قرار گرفته بود و از همه مهم‌تر یزید سگ‌باز شرابخوار عیاش به جای پیامبر نشسته بود. پیدا بود که در این جامعه، محبت اهل بیت که پاداش جهاد نبوت بود هیچ جایگاهی نداشته باشد. این جامعه احتیاج به یک شوک قوی داشت که از بی‌خودی به خود آید و از مستی دنیا به هشیاری الهی و آن شوک چیزی جز شهادت حسین و اهلش نبود.



ما مرگ را در راه تو برگزیده‌ایم: سرنوشت زهیربن قین و حرّبن یزید شباهت بسیاری به یکدیگر داشت، چنانکه تفاوت‌هایی نیز داشتند: زهیر و حرّ هر دو ابتدا در جناح دشمن بودند، ولی در رکاب حسین به شهادت رسیدند؛ زهیر با یک دعوت به حسین لبیک گفت، ولی حرّ تا آخرین وقت ممکن در سپاه دشمن ماند؛ زهیر از وقتی که به حسین پیوست تا روز عاشورا بارها تسلی خاطر زینب و کودکان حسین بود؛ ولی حرّ نه روز خاطر زینب و زنان و کودکان را آزرده. با همه‌ی این احوال باید پذیرفت که زهیر لذت وصال می‌برد و حرّ درد هجران می‌کشید. زهیر به آرامش انتخاب رسیده بود و حرّ در آتش تردید می‌سوخت.

حسین در خطبه‌اش از درد و از درمان سخن گفت، درد جامعه را پشت کردن به ارزش‌ها و درمان آن را شهادت دانست. پرواضح بود که دردمندان از نوشداروی حسینی به وجد می‌آمدند و بی‌دردان از تلخی دارو روی در هم می‌کشیدند.

به زودی روشن شد که نسخه‌ی حسین مقبول افتاد. شهادت‌طلبان داروی حسین را فهمیدند و پذیرفتند.

زهیر از سخنان پیرمرادش به هیجان آمد، برخاست و رو به یاران کرد و گفت: کسی چیزی نمی‌گوید؟ گفتند: نه تو خود بگوی. زهیر خداوند بزرگ را ستود و گفت: «ای فرزند رسول خدا! سخنانت را شنیدیم. به خدا قسم اگر ما جاودانه‌ی دنیا می‌شدیم و ماندگار همیشگی، ولی با یاری تو از دنیای جاویدان کنده می‌شدیم، باز ترجیح می‌دادیم در کنار تو جان دهیم و جاودانگی دنیا را کنار نهم.»<sup>۱</sup>

خدا می‌داند سخنان زهیر در آن لحظاتی که حرّ اصرار می‌کرد امام حسین تسلیم عبیدالله شود چه آرامشی برای زینب داشت. وقتی زینب و کودکان حسین می‌دیدند که سالارشان چه یاران باوفایی دارد، غم را از دل‌ها می‌رانند و شادی را می‌خواندند. زینب در دل به زهیر دعا کرد. شاید دعای زینب عاقبت به خیری بود که زهیر را تا آخرین لحظات حیاتش در شور حسینی بانشاط و سرمست نگه داشت.

زهیر نیز وقتی اصرار حرّ و نگرانی زنان کاروان را دید از جا برخاست و گفت: «ای فرزند رسول خدا! به خدا سوگند که او بر ما منت گذاشت تا رزمنده‌ی رکاب تو

۱. طبری، پیشین، ص ۴۰۴

---

باشیم. آرزوی ما این است تا تن‌مان در پیشگاهت قطعه  
قطعه شود تا شفاعت جدّت شامل ما شود.<sup>۱</sup>

---

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۰۰

ما به حکومت سزاوارتریم: نماز ظهر تمام شد حسین به خیمه برگشت و یارانش به او پیوستند. حرّ نیز به خمیه‌ی خود رفت و یارانش به سایه‌ی اسبان پناه بردند. ساعتی استراحت کردند و به گفتگو نشستند تا وقت نماز عصر نزدیک شد. حسین دستور داد تا برای کوچیدن بار و بنه‌ها را جمع کنند. آنگاه به مؤذن اشاره کرد تا اذان بگوید. حسین در جلو ایستاد و هر دو سپاه به او اقتدا کردند. پس از نماز حسین رو به نمازگزاران کرد و خطبه‌ای بخواند:

أما بعد: «أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّكُمْ إِن تَتَّقُوا اللَّهَ وَتَعْرِفُوا الْحَقَّ لِأَهْلِهِ يَكُنْ أَرْضَىٰ لِلَّهِ عَنْكُمْ وَنَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَأَوْلَىٰ بِبَوْلَايَةِ هَذَا الْأَمْرِ عَلَيْكُمْ مِنْ هَوْلَاءِ الْمُدَّعِينَ مَا لَيْسَ لَهُمْ، وَالسَّائِرِينَ فَيَكُم بِالْجَوْرِ وَالْعُدْوَانِ»

ای مردم اگر تقوی ورزید و حق را به اهلش واگذارید، نزد خداوند پسندیده‌تر است. ما اهل بیت محمدیم و از این مدعیان نامشروع و ستم‌پیشگان تجاوزگر برای حکومت کردن سزاوارتریم.

آنگاه امام افزودند: اگر ما را نمی‌پسندید و به حق ما ناآگاهید و نسبت به نامه‌ها و دعوتان تغییر عقیده

داده‌اید؟ به سوی شما نمی‌آیم.

حرّ گفت: به خدا چیزی از دعوتنامه‌ها نمی‌دانم.

حسین (ع) به عقبه بن سمعان دستور داد تا

خورجین نامه‌ها را بیاورد و آنها را نزد حرّ بریزد.

حرّ گفت: ما جز دعوتگران نبوده‌ایم، تنها مأموریت

داریم تا تو را رها نسازیم تا به عیدالله تحویلت دهیم.<sup>۱</sup>

حسین در دل بر حرّ خندید و گفت حرّ نمی‌داند دیگر

عیدالله را نخواهد دید و آنگاه سرّ را هویدا کرد و فرمود:

«المَوْتُ أَوْلَىٰ إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكِ» ای حرّ مرگ برای تو

پسندیده‌تر است تا دستگیری من.<sup>۲</sup>

حرّ به راستی درمانده شده بود، بین دنیا و آخرت

معلق شده بود، نمی‌دانست چه کند، یزید یا حسین را

انتخاب کند. او می‌دانست حسینی شدن یعنی مرگ سرخ

و یزیدی شدن یعنی زندگی ننگ‌بار و حرّ در ذاتش

چیزی داشت که ننگ را خوش نمی‌داشت.

حسین هم حرّ را راحت نمی‌گذاشت، گویی سر به

سر حرّ می‌گذاشت، می‌خواست بر تردید حرّ بیفزاید. گاه

با جمله‌ای او را بر سر غیرت می‌آورد، گاه او را به جنگ

۱. شیخ مفید، پیشین، ص ۸۰

۲. خوارزمی، پیشین، ص ۳۳۲

می‌خواند و گاه او را بر سر دوراهی مات می‌کرد.

امام (ع) در حالی که با حرّ مشغول بحث و جدل بود با اشاره، فرمان حرکت به کاروان را صادر کرد. مردان بر اسب نشستند، زنان و کودکان نیز بر مرکب‌ها فراز آمدند. حسین دستور داد تا کاروان از راهی که آمده بود باز گردد. حرّ فرمان داد تا سپاهش مانع حرکت شوند.

امام فریاد زد: ای حرّ! مادرت به عزایت بنشیند چه می‌کنی؟ حرّ گفت: چه کنم؟ هر کس غیر از تو نام مادرم را برده بود من نیز همان می‌گفتم، ولی من راهی ندارم جز از مادرت به نیکوترین وجه نام ببرم.

امام: حال چه می‌خواهی؟

حرّ: می‌خواهم تو را نزد عیب‌الله ببرم.

امام: نخواهم آمد.

حرّ: من هم تو را رها نخواهم کرد.

جدل بین حرّ و امام به درازا کشید و حرّ پیشنهادی کرد:

- من مأمور جنگیدن با تو نیستم. من مأمورم تا تو را رها نکنم و تو را به کوفه اعزام کنم.<sup>۱</sup>

حرّ گهگاهی عنان صبر از دستش می‌افتاد و نائره‌ی

۱. شیخ مفید، پیشین، ص ۸۰

جنگ درونش را آشکار می‌کرد. حرّ گفت: حسین! من می‌دانم که مردم مسلمان امیدشان به شفاعت جد توست و به خدا قسم من از جنگیدن با تو می‌ترسم و می‌دانم جنگ با تو خسران دنیا و آخرت است؛ اما ای اباعبدالله! قدری به موقعیت من بنگر، نمی‌توانم با این وضع به کوفه بروم؛ پس یک راهی را انتخاب کن که نه به کوفه برود نه به مدینه تا از امیر عبیدالله استعلام کنم. امید است خداوند راهی را پیش پایم بگذارد که در آن ظلم به تو نباشد.<sup>۱</sup>

---

۱. خوارزمی، پیشین، ۳۳۲

مواظب جان خویش باش: پیشنهاد حرّ مورد قبول امام (ع) قرار گرفت. کاروان حسین راهی میانه را در پیش گرفت و سپاه حرّ هم سایه به سایه کاروان در حرکت بود. حرّ حال خوشی نداشت، هر لحظه دنیا برای او تیره تر می شد، با خود کلنجار می رفت. گاه خود را به حسین می رساند و او را نصیحت می کرد، تا حسین را از تصمیمش منصرف کند. یک مرتبه خود را به امام رساند و گفت:

ای حسین تو را به خداوند سوگند می دهم مواظب جان خویش باش به خدا قسم کشته خواهی شد.  
حسین با آرامشی خاص پاسخ داد: «أَفَبِالْمَوْتِ تُخَوِّفُنِي» آیا مرا از مرگ می ترسانی؟ ای حرّ بگذار تا همان پاسخ برادر اوسی را به تو بدهم. مجاهدی از اوسیان تصمیم داشت برای یاری رسول خدا به جهاد برود. پسر عموی او را از جنگ ترساند و گفت به کجا می روی؟ کشته خواهی شد. آن جهادگر اوسی چنین گفت:

سَأَمْضِي فَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَيَّ الْفَتَى  
إِذَا مَانَوِي حَقًّا وَجَاهِدًا مُسْلِمًا



و آسَى' الرِّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ  
و فَارًا مَثْبُورًا و بَاعِدًا مُجْرِمًا  
فَأَنَّ عِشْتُ لَمْ أُنْدَمْ و إِنَّ مِتُّ لَمْ أَلَمْ  
كفَى' بَكَ ذَلًّا أَنْ تَعِيشَ و تُرْغَمًا  
خواهم رفت. مرگ برای جوانمرد ننگ نیست اگر  
نیتش جهاد در راه حق و اسلام باشد یا دفاع از مردان  
صالح و یا جدایی از گمراهان و دوری از گنهکاران باشد.  
اگر زنده بمانم پشیمان نیستم و اگر بمیرم عذاب  
نمی‌شوم؛ اما تو را همین ذلت و خواری بس که زنده  
بمانی و ناکام گردی.

**اگر حاکمی ستمکار دیدید: حرّ از پاسخ امام به خود می پیچید، عصبانی بود، نمی دانست چگونه خود را از این مخمصه نجات دهد. شلاقی بر اسب کشید و از حسین فاصله گرفت و خود را به سپاهش رساند. او می ترسید مبادا دستش به خون حسین رنگین شود. از سرعت سپاهش کاست تا از حسین دور باشد، ولی حسین همهی تلاشش را به کار می برد تا حرّ به کاروانش نزدیک شود. حسین نیز از سرعت کاروان کاست، ولی حرّ همچنان فاصله می گرفت. در سر راه به آبگاه معروف بیضه رسیدند. وقت نماز مغرب نیز فرارسید. کاروان بار انداخت تا نماز گذارند و حرّ نیز چاره‌ای نداشت جز ملحق شدن به این آبگاه. نماز برپا شد و همه پشت سر حسین به نماز ایستادند. هم وقت و هم جای مناسبی بود تا حسین لبّ مطلب و هدف و وظیفه را برای یاران خود و سپاهیان حرّ بیان کند. امام ابتدا خداوند را ستایش کرد و سپس فرمود:**

«إيها الناس! إنّ رسولَ الله صلى الله عليه و سلم قال: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ، نَاكِرًا بَعْهَدِ اللَّهِ، مُخَالَفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ،

فلم يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفَعْلٍ وَلَا قَوْلٍ، كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ  
 مُدْخَلَهُ. 'ألا' و 'إنَّ هَوْلًا' قَدْ لَزَمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ وَ  
 تَرَكُوا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ وَأَظْهَرُوا الْفَسَادَ وَ عَطَّلُوا الْخُدُودَ، وَ  
 اسْتَأْثَرُوا بِالْفِيءِ وَأَخْلَوْا حَرَامَ اللَّهِ وَ حَرَمُوا حَلَالَهُ وَ أَنَا أَحَقُّ  
 مَنْ غَيَّرَ. قَدْ اتَّيَنِي كُتُبِكُمْ وَ قَدِمْتَ عَلَيَّ رُسُلَكُمْ بِيَعِيَّتِكُمْ،  
 أَنْكُمْ لَا تُسَلِّمُونِي وَ لَا تَحْدِلُونِي، فَإِنَّ تَمَمْتُمْ عَلَيَّ بِيَعِيَّتِكُمْ  
 تُصَيِّبُوا رُسُلَكُمْ فَأَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ وَ ابْنُ فَاطِمَةَ بِنْتِ  
 رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ. نَفْسِي مَعَ أَنْفُسِكُمْ وَ أَهْلِي  
 مَعَ أَهْلِيكُمْ فَلَكُمْ فِيَّ أُسْوَةٌ وَ إِنْ تَفَعَّلُوا وَ نَقَضْتُمْ عَهْدَكُمْ وَ  
 خَلَفْتُمْ بِيَعِيَّتِي مِنْ أَغْنَائِكُمْ، فَلَعَمْرِي مَا هِيَ لَكُمْ بِنُكْرٍ، لَقَدْ  
 عَمِلْتُمُوهَا بِأَبِي وَ أَخِي وَ ابْنِ عَمِّي مُسْلِمٍ وَ الْمَغْرُورُ مَنْ  
 اغْتَرَّ بِكُمْ فَحَظَّكُمْ أَخْطَأْتُمْ وَ نَصِيْبِكُمْ ضَيَعْتُمْ وَ مَنْ نَكَثَ  
 فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَيَّ نَفْسِهِ وَ سَيُغْنِي اللَّهُ عَنْكُمْ وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ  
 وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.<sup>۱</sup>

ای مردم! پیامبر خدا که درود بر او باد، فرمود: هر  
 کس فرمانروای ستمگری را ببیند که حرام‌های خدا را  
 حلال می‌کند و مقررات الهی را می‌شکند و با سنت  
 رسول خدا مخالفت می‌کند، بین بندگان خدا با گناه و  
 ستم رفتار می‌کند و او با عمل و سخن در صدد تغییر آن

۱. طبری، پیشین، ص ۴۰۳

ستمگر برنیاید، بر خداوند سزاوار است که او را در جایگاه همان ستمگر داخل کند.

ای مردم! بدانید که امویان پیروی شیطان را بر خود لازم کرده و طاعت رحمان را رها کرده‌اند. آنان فساد و تباهی را در زمین آشکار، اجرای حدود الهی را تعطیل کرده و اموال حکومتی را به انحصار خود درآورده‌اند، حرام الهی را حلال و حلال خدا را حرام کرده‌اند و من در تغییر دادن این وضع نسبت به دیگران مسئولیت بیشتری دارم.

نامه‌های شما به من رسید، نمایندگان شما برای بیعت نزد من آمدند. شما بیعت کردید که مرا به دشمن نسپارید و مرا تنها به خود وامگذارید. اگر بر بیعت خویش پایبند باشید راه کمال را برگزیده‌اید. پس می‌دانید که من حسین پسر علی و پسر فاطمه دختر رسول خدا هستم. اکنون من با شما هستم و اهل بیتم نیز در میان شماست. پس من الگوی مناسبی برای شما خواهم بود. و اگر به بیعت خود پایبند نباشید و پیمان را شکسته‌اید و بیعت مرا از گردن وانهاده‌اید، به جانم سوگند این عمل از شما تازگی ندارد. شما با پدر و برادرم و پسرعمویم مسلم همین رفتار را داشته‌اید. فریب‌خور کسی است که گول شما را بخورد.

به درستی که شما با این رفتارتان سود خود را اشتباه گرفتید و بهره‌ی خود را خراب کردید. هر کس پیمان شکن شد بر ضرر خود پیمان شکسته است و خداوند مرا به زودی از شما بی‌نیاز می‌کند. سلام و رحمت الهی و برکاتش بر شما باد.

خطبه‌ی امام به پایان رسید. سخنی نبود که مستمعین از کنار آن بی‌تفاوت بگذرند. حق هم همین بود که کلام آتشین امام را با دمیدن به آن شعله‌ورتر می‌کردند؛ اما سپاهیان کوفه مانند مجسمه‌هایی بودند که روحی نداشتند تا دمی داشته باشند؛ ولی یاران حسین هر کس به فراخور حال خویش از وفاداری و پایبندی به بیعت سخن راندند.

وقتی آدمی شقی می‌شود: رسول خدا در هدایت انسان‌ها چنان حریص بود که خداوند چندین بار او را سرزنش کرد. «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ إِلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»<sup>۱</sup> چیزی نمانده که به خاطر ایمان نیاوردن دیگران خود را به نابودی بکشانی و در جای دیگر قاطعانه به پیامبر تذکر داد که «أَنْتَ لَنْ تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ»<sup>۲</sup> این طور نیست که هر که را بخواهی بتوانی هدایت کنی. راستی چگونه ممکن است انسانی که غرق در دنیا و گناه شده است با دعوتی مؤمن شود. ابوجهل، ابولهب ساختار وجودیشان بر گمراهی شکل گرفته بود «كُلُّ يَعْْمَلُ عَلَيَّ شَاكِلَتِهِ»<sup>۳</sup> و هر کس بر ساختار وجودی خود عمل می‌کند.

حسین پسر رسول خدا بود. دوست داشت همه را بر کشتی نجاتش سوار کند تا از غرق شدن نجات دهد. وی هر کس را در طول راه می‌دید دعوت می‌کرد؛ اما توضیح می‌داد که این کشتی بر امواج خون حرکت می‌کند و لنگرگاه او نه در بلندای جودی بلکه در گودی قتلگاه خواهد بود. ولی اصرار می‌کرد که برای نجات به

۱. سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۳۶

۲. سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۵۶

۳. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۴

کشتی من درآیید.

عبیدالله بن حرّ، یکی از اشراف کوفه، وقتی درگیری بین حق و باطل را قطعی دید و جنگ بین حسینیان و یزیدیان را حتمی یافت، برای حفظ بی‌طرفی از کوفه بیرون شد، ولی ناخواسته بر سر راه کاروان حسین قرار گرفت. او در منزلی به نام قصر بنی مقاتل خیمه برافراشت و نفسی کشید که الحمدلله خود را از درگیری نجات داده است. کاروان حسین به آنجا رسید و اردو زد. چشم حسین (ع) به خیمه‌ی عبیدالله افتاد، پرسید: این خیمه از کیست. گفتند: از عبیدالله بن حرّ. حسین پیکی فرستاد تا عبیدالله را برای یاری دعوت کند.

عبیدالله در پاسخ پیک گفت: به خدا قسم من از کوفه بیرون نیامدم مگر به خاطر افراد زیادی که برای جنگیدن با حسین آماده شده بودند. من مطمئن شدم که او کشته خواهد شد و من هم قادر بر یاری او نخواهم بود. پس مرا واگذارید که دوست ندارم نه حسین مرا ببیند و نه من حسین را.<sup>۱</sup>

پیک، پاسخ عبیدالله را نزد حسین آورد، اما حسین آرام نگرفت، قدم‌زنان به سوی خیمه‌ی عبیدالله رفت و به

۱. دینوری، پیشین، ص ۲۵۰

خیمه‌اش در آمد. بعد از تشریفات معموله امام خطاب به عییدالله فرمود:

ای پسر حر! همشهریانتان به من نوشتند که آنان در حمایت و یاری تو هم‌نوا هستند. آنان تأکید کرده‌اند که در راه تو قیام می‌کنیم و با دشمنان تو می‌جنگیم و از من خواسته‌اند تا نزد آنها بروم و اکنون آمده‌ام. اینک آنان بر کشتن مسلم پسرعمویم و یارانش همکاری نموده‌اند و پیرامون پسر مرجانه، عییدالله‌بن زیاد تجمع کرده تا برای یزید از من بیعت بگیرند.

ای پسر حر! تو در ایام گذشته گناہانی را مرتکب شده‌ای که خداوند از تو مؤاخذه خواهد کرد و اکنون تو را به توبه‌ای دعوت می‌کنم که همه‌ی گناہانت را بشوید. تو را دعوت به یاری اهل بیت پیامبر می‌نمایم. اگر حقمان را دادند خداوند را سپاسگزاریم و می‌پذیریم و اگر ما را از حقمان بازداشتند و ستم را بر ما تحمیل کردند، تو از یاران من در طلب حق شمرده خواهی شد.

عییدالله‌بن حر گفت: ای پسر دختر رسول خدا! اگر تو را یارانی در کوفه بود من از جدی‌ترین آنها بودم؛ اما شیعیانت را در کوفه دیدم که از ترس بنی‌امیه و شمشیرهایشان به خانه خزیده بودند. پس تو را سوگند



می‌دهم مرا به یاری مخوان، ولی آنچه در توان دارم از وسایل مادی به تو کمک خواهم کرد. این اسب من و این شمشیر من در خدمت تو.

حسین (ع) فرمود: ای پسر حرّ من در پی اسب و شمشیر تو نیامده‌ام. من آمده‌ام برای دعوت خود تو و اگر تو جانت را بر ما دریغ می‌داری، احتیاجی به اموالت ندارم و من از کسانی نیستم که از گمراهان کمکی بگیرم؛ زیرا از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: مَنْ سَمِعَ وَاٰیةَ اَهْلِ بَيْتِي وَ لَمْ يُنْصُرْهُمْ عَلٰى حَقِّهِمْ اَكْبَهُ اللهُ عَلٰى وَجْهِهِ فِى النَّارِ. هر کسی یاری خواهی اهل بیتم را بشنود و آنان را یاری نکند خداوند آنان را با صورت به آتش خواهد افکند.

غبار غم چهره‌ی حسین را فراگرفت. خدایا! اینان چه سنگدلانی هستند که بر استغاثه‌ی فرزند رسول خدا جواب نه می‌دهند؟ چند زمانی تصمیم بر ماندن در این دنیای خاکی گرفته‌اند؟ این طبیعت چه لذتی بیشتر از لذت حسینی مردن را دارد؟ کدام لذت بالاتر از شهادت در درگاه فرزند فاطمه را دارد؟ کدامین وصال مه‌پیکران به آرامش لبخند رضایت پیشوای موحدان می‌رسد؟ کدامین زفاف زیباتر از دست و پا زدن در خون خویش

به پای حق است؟ کدامین لذت دنیایی به اوج لذت  
رهایی از قفس تن و آرام گرفتن در آغوش رضوان الهی  
می‌رسد؟

چه می‌شود کرد؟ گویی خداوند بعضی‌ها را بدبخت  
آفریده، طایر قدسی تا شانه‌اش پرواز می‌کند، ولی با  
دستش او را پرواز می‌دهد. نمی‌دانم به ظاهر وحی ایمان  
بیاورم که جبر را نفی می‌کند و یا واقعیت‌های تاریخی که  
آدمی را سرگردان می‌کند. در کنار عبیدالله بن حرّ مردی  
به نام انس بن حارث کاهلی نشسته بود او هم به قصد  
دخالت نکردن در جدال حسین و یزید از کوفه خارج  
شده بود. سخنان حسین با عبیدالله را شنید و بر خود  
لرزید، از کنار عبیدالله بیرون آمد و بر حسین سلام کرد و  
عرض کرد: به خدا قسم من از کوفه خارج نشدم مگر به  
همان دلیلی که عبیدالله خارج شد. تصمیم داشتم نه بر تو  
و نه با تو بجنگم؛ اما خداوند یاری تو را به قلبم افکند و  
مرا بر همراهی تو جرأت بخشید!

حسین او را دعا کرد و انس بی‌دعوت حسین از  
یاران او شد!<sup>۱</sup>

۱. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۴

بروید تا یاری خواستن ما را نشنوید: پیامبر (ص) فرمود: هر کس صدای مسلمانی را بشنود که یاری می‌طلبد و جواب او را ندهد مسلمان نیست. پس چگونه خواهد بود اگر صدای استغاثه‌ی اهل بیت پیامبر را بشنود و پاسخی ندهد؟

عمرو بن قیس به همراه پسرعمویش در منزل قصر بنی‌مقاتل بر حسین وارد شدند. این دو نفر، از حسین نه از مسئله‌ی معنوی سؤال کردند و نه از حکمی از شریعت پرسیدند و نه از هدف حسین جویا شدند. یکی پرسید: ای اباعبدالله رنگ سیاه محاسنت از خضاب است یا خود این گونه سیاه است؟ امام پاسخ داد: نه، خضاب است ما اهل بیت پیامبر (ص) پیری زودرس داریم.

امام پرسید: شما برای یاری آمده‌اید؟

عمرو گفت: نه من پیرمردی بدهکار و عیالوار

هستم...

پسرعمویش نیز همین را گفت.

امام (ع) فرمود: فَأَنْطَلِقَا فَلَا تَسْمَعَا لِي وَأَعِيَّةً وَلَا تَرِيَا لِي سَوَادًا، فَإِنَّهُ مَنْ سَمِعَ وَأَعَيْتَنَا أَوْ رَأَى سَوَادَنَا فَلَمْ يَجِبَا وَلَمْ يُعِنْنَا كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَكُفَّهُ عَلَى مَنْخَرِيهِ

فِي النَّارِ<sup>۱</sup> بروید که مبادا یاری خواهی ما را بشنوید و نیروهای ما را ببینید. هر کس یاری خواهی ما را بشنود و نیروهای رزمی ما را ببیند و به ما پاسخ مثبت ندهد و به یاری ما شتاب نکند، سزاوار است خداوند بزرگ او را با بینی به آتش افکند!

---

۱. علامه مجلسی، پیشین، ص ۸۴

## در سرزمین کربلا

به سوی نینوا: کاروان همچنان در تاریکی شب به پیش می‌رفت تا فجر صادق در آسمان پرستاره ظاهر شد. کاروان برای برگزاری نماز متوقف شد. چون نماز به اتمام رسید حسین فرمان کوچ را صادر کرد.<sup>۱</sup> خدایا چه اتفاقی در راه است که حسین این گونه کاروان را با سرعت به پیش می‌برد؟ آری اینجا نینواست، منطقه‌ای که کربلا در آن قرار گرفته و چه می‌دانیم شاید بوی کربلا به مشام حسین رسیده است. خورشید از افق سر زد و مردی در آهن فرورفته نزد حر آمد و به او احترام کرد. کاروانیان فهمیدند که قاصدی برای حر پیامی آورده است. «نامه‌ای را به حر داد، حر نامه را خواند: متن نامه چنین بود:

---

۱. همان، ص ۴۰۸

«از عیدالله بن زیاد والی کوفه به حرّبن یزید ریاحی.  
همین که نامه‌ی من به دست تو رسید حسین را بازداشت  
کن و اجازه نده کاروانش بار اندازد، مگر در سرزمین  
خشک و بی حصار و بی آب!»  
حرّ نامه را برای همراهان امام و سپاهیان‌ش باز گفت  
و افزود که فرستاده‌اش مرا همراهی می‌کند تا ببیند  
چگونه امر امیر را فرمان می‌برم.  
یکی از یاران امام حسین (ع) بر فرستاده‌ی ابن‌زیاد  
بانگ زد:

آیا تو مالک بن نُسَیر نیستی؟

گفت: چرا هستم.

- مادرت به عزایت بنشیند، چه فرمانی آورده‌ای؟

گفت: من فرمان امامم عیدالله را اطاعت کرده‌ام.

- اما فرمان پروردگارت را سرپیچی کرده‌ای و از

پیشوایت در هلاکت خود پیروی کرده‌ای، یکسره ننگ

دنیا و نکبت آخرت را کسب کرده‌ای، چه زیبا قرآن گفته

است: وَ جَعَلْنَا هُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

لَا يُنصَرُونَ.<sup>۱</sup> و امام تو از این پیشوایان است.

۱. سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۳۲: «آنان را پیشوایانی قرار داریم که به آتش

دعوت می‌کنند و در قیامت یاری نخواهند شد.»

حرّ به امام (ع) اصرار کرد در همین بیابان خشک و بی‌آب فرود آید. یاران امام گفتند: ای حرّ بگذار تا در قریه‌ی نینوا یا غاضریه فرود آییم. حرّ گفت: نه به خدا قسم نمی‌توانم. این مرد جاسوس عبیدالله است<sup>۱</sup>

زهیربن قین مرد شجاع و دلباخته‌ی امام از اصرار حرّ به تنگ آمد، خون در رگ‌هایش به حرکت درآمد و عصبانیت از چهره‌اش هویدا شد. باید روی حرّ را کم کرد، این چه قصی‌القلب است، پسر فاطمه را در تنگنا قرار داده است تا زیر خیمه‌ی خورشید عذابش کند. ای حرّ تنهایی پسر فاطمه کافی نیست تا ابن‌زیاد را رها کنی و لا اقل وسیله‌ی ستم بر این مرد الهی نشوی؟! ای حرّ به خدا قسم اگر سر عقل نیایی با شمشیرم تو را هوشیار می‌کنم. آخر ناجوانمردی عرب به کجا رسیده است؟ چگونه عرب به اینجا رسیده است که به زنان و دختران هم ترحم نمی‌کند؟ شما امت پیامبری هستید که وقتی پسران و دختران حاتم به اسارت سپاهش درآمدند دستور داد تا این خانواده را احترامی شایسته روا دارند که خانواده‌های عزتمداران کمتر تحمل سختی را دارند و اینک زینب، ام‌کلثوم دختران علی خلیفه‌ی مسلمین همراه

۱. طبری، پیشین، ص ۴۰۸

کاروان هستند. آیا نباید احترامشان را پاس دارید؟  
هر لحظه بی‌اعتنایی‌های حرّ خون زهیر را به جوشش  
بیشتری وامی‌داشت. زهیر کم‌کم دست به قبضه‌ی شمشیر  
برد؛ اما یکباره به خود آمد. نه خدایا! ما از اوّل دل و  
جان، شمشیر و زبان را در گرو حسین نهادیم و اینک  
بی‌فرمان او هرگز، هرگز! زهیر خود را به امام رساند و  
گفت: پدر و مادرم فدایت ای فرزند رسول خدا! اجازه  
دهید با اینان وارد کارزار شویم. جنگیدن با اینها آسان‌تر  
از جنگ با کسانی است که به زودی به اینان ملحق  
می‌شوند.

حسین یک جمله گفت: «من دوست ندارم آغاز  
کننده‌ی جنگ باشم.»<sup>۱</sup>

---

۱. دینوری، پیشین، ص ۲۵۲



**اینجا کربلاست:** کاروان با بحث و جدال به راه خود ادامه می‌داد و حسین سوار بر ذوالجناح پیشاپیش قافله حرکت می‌کرد. می‌گویند حیوانات در بعضی از امور از انسان‌ها باهوش‌ترند. زلزله را حیوانات از قبل احساس می‌کنند؛ ولی آدمی با همه‌ی ادعایش فاقد چنین درکی است.

اولیای خدا گاهی تعیین تکلیف را به مرکب‌شان وامی‌گذارند. پیامبر (ص) هنگام ورود به مدینه در مقابل اصرار دعوت‌کنندگان، پاسخ را به ناقه‌اش واگذار کرد که هر کجا او فرود آید.

اسب امام حسین از اسبان باهوش و تربیت شده در خانواده‌ی وحی بود؛ اسبی با احساسی عجیب. حالات امام را درک می‌کرد، می‌دانست کجا تندبادی شود و کجا رهواری!

«ناگهان اسب امام متوقف شد، هر چه امام تلاش کرد، حتی گامی به پیش برنداشت! امام پرسید اینجا کجاست؟ گفتند: اینجا کربلاست. فرمود: آری به خدا قسم اینجا سرزمین غم و گرفتاری است.»  
و سپس فرمود: «هاهنا تُقْتَلُ الرَّجَالُ وَ تُرْمَلُ النِّسَاءُ وَ

هَاهُنَا مَحَلَّ قُبُورِنَا وَ مَحْشَرِنَا وَ بِهَذَا أَخْبَرَنِي جَدِّي  
(ص)»<sup>۱</sup>

اینجا قتلگاه مردان و اسارتگاه زنان است و اینجا محل دفن و حشر ماست، این گونه جدم به من خبر داده است.

آنگاه امام (ع) افزودند که در رکاب پدرم امام علی (ع) از کوفه به صفین رهسپار بودم، در مسیرش از اینجا عبور می کرد، اسم اینجا را پرسید. به او گفتند اینجا کربلاست. فرمود: «هَاهُنَا مَحَطُّ رِکَابِهِمْ وَ هَاهُنَا مَهْرَاقِ دِمَائِهِمْ» اینجا ایستگاه کاروان آنهاست و اینجا محل ریخته شدن خون آنهاست.

از پدرم پرسیدند منظورت چیست؟

فرمود: در اینجا مصیبتی بر آل البیت محمد (ص) نازل خواهد شد.<sup>۲</sup>

کربلا نام ناآشنایی برای امام حسین (ع) نبود. در اولین روضه خوانی که پیامبر (ص) برای حسین به گریه نشست، حسین هم حضور داشت و داستان کشته شدن خود را از زبان پدرش پیامبر در همان کودکی شنید.

۱. قندوزی، پیشین، ص ۱۶۳

۲. دینوری، اخبار الطوال، ص ۲۵۳

روزی حسین نزد پیامبر (ص) بود که ناگهان از صدای گریه پیامبر، ام‌سلمه سراسیمه شد و نزد پیامبر شتافت. ام‌سلمه دید حسین روی زانوی پیامبر نشسته و پیامبر دست روی سرش می‌کشد و می‌گوید! پیامبر فرمود: «اینک جبرائیل با ما بود، پرسید حسین را دوست داری؟ گفتم به اندازه‌ی همه‌ی دنیا، جبرائیل گفت: «أَنْ أُمَّتِكَ سَتَقْتُلُ هَذَا بَارِضٍ يُقَالُ لَهَا كَرْبَلَا»<sup>۱</sup> به زودی امت تو او را در سرزمینی به نام کربلا خواهند کشت.

و سرانجام در دوّم محرم کاروان حسینی در کربلا فرود آمد و امام دستور داد تا خیمه‌ها را برافرازند و خود را برای مصایب آماده سازند.

۱. علی مقتدی هندی، کنز العمال، ج ۱۳، بیروت، مؤسسه الرساله، چاپ پنجم، ۱۴۰۵ق، ص ۶۵۶

**خواهرم! بردباری:** اینجا سرزمین کرب و بلاست. اینجا آتشکده‌ی ارواح اهورایی است. در اینجا پروانه‌ها خود را به آتش می‌افکنند، می‌سوزند تا در راه معشوق فانی شوند.

در کربلا دو وظیفه بود: شهادت و رسالت. ابزار شهادت جنگ است و وسیله‌ی رسالت، اسارت. شهادت به برادر و رسالت به خواهر واگذار شده است. حسین معلم شهادت می‌شود و زینب پیامبر رسالت. رسالت محتاج صبر است و استقامت و زینب باید خود را برای این رسالت آماده کند. پس از آنکه خمیه‌ها را برافراشتند حسین در گوشه‌ای نشست و به تیز کردن شمشیر مشغول شد تا همگان بدانند جنگ حتمی است و برای جنگیدن آماده شوند. حسین هنگام اصلاح شمشیر این اشعار را می‌خواند:

يا دَهْرَ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ  
 كَمْ لَكَ بِالْأَشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ  
 مِنْ طَالِبٍ وَصَاحِبِ قَتِيلِ  
 وَالذَّهْرُ أَيَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ؟

و كلُّ حَىٍّ سَالِكٌ سَبِيلِ  
مَتَى ' تَقْرَبُ الْوَعْدُ مِنَ الرَّحِيلِ  
وَ أَنْمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ<sup>۱</sup>

زینب وقتی اشعار معنادار امام را شنید سراسیمه از خیمه بیرون آمد و او نیز به نوحه سرایی پرداخت: «وَاتَّكَلَاهُ! لَيْتَ الْمَوْتَ أَغْدَمَنِي الْحَيَاةَ. الْيَوْمَ مَاتَتْ أُمِّي فَاطِمَةُ وَ أَبِي عَلِيٌّ وَ أَخِي الْحَسَنُ. يَا خَلِيقَةَ الْمَاضِينَ وَ ثِمَالَ الْبَاقِينَ» وای از این مصیبت، کاش فرشته‌ی مرگ جانم را می‌ستاند. امروز روزی است که مادرم فاطمه، پدرم علی و برادرم حسن رخ در نقاب خاک کشیدند. ای باقی مانده‌ی درگذشتگان و ای پناه ماندگان!

برای خواهر هیچ چیز جانکاه‌تر از خبر مرگ برادر نیست، آن هم برادری چون حسین و از همه سخت‌تر این بود که برادر خود مرگ خویش را روایت می‌کرد؛ اما چاره‌ای نیست زینب رسالتی بزرگ در پیش دارد. زینب

۱. ای روزگار وای بر تو از دوستی‌ات

چه بسیار کسانی را در صبحگاهان و شامگاهان از جویندگان و یاران کشته واکذاشتی  
این روزگار به مانند و بدیل هم قانع می‌شود؟  
و هر زنده‌ای راهی را می‌پیماید  
چقدر زمان کوچیدن نزدیک است؟  
و تمام کارها به دست خداوند بزرگ است

باید پیام خون شهیدان را برای آیندگان ابلاغ کند. زینب باید سنگ صبور بازماندگان باشد و باید صابرا نه زنان را رهبر، کودکان را مادر و امام بعدی را یاور باشد؛ پس باید از حادثه‌ای که در پیش است با خبر باشد و خود را برای رسالت خویش مهیا کند؛ به همین خاطر حسین یک جمله به زینب گفت: «لَا يُدْهِينَ بِجَلْمِكَ الشَّيْطَانَ» مبادا شیطان تو را بی‌تحمل کند.

اگر زینب دریای صبر هم بود اینک چشم در چشم برادری دوخته است که چند روز بعد باید در خون غلطان شود. تصور این صحنه‌ی غم‌انگیز کافی بود دریاها را خشک کند، کوه‌ها را از جای برکنند و زمین را بلرزاند. زینب باورش نمی‌شد باز از برادر پرسید: «بِأَيِّ أُنْتِ وَ أُمِّي سَتُقْتَلُ؟»

جانم فدایت واقعاً کشته خواهی شد؟

سؤال زینب شرری بر جان برادر افکند، گر چه غم را در دل پنهان کرد؛ ولی اشک در چشمانش حلقه زد. قیافه‌ی معصومانه، بغض شکسته در گلو و چشمان نشسته در اشک برادر، طاقت زینب را بی‌تاب کرد. زینب بی‌هوش بر زمین افتاد. برادر آب بر صورت خواهر پاشید و زینب را به هوش آورد. حسین خواهر را با تمام تلاش

به صبر و بردباری فراخواند و به او یادآور شد که پیامبر خدا با همه‌ی عظمت از دنیا رفت و پدرشان نیز...<sup>۱</sup>

زنان گفته‌های حسین و زینب را شنیدند و از خیمه‌ها بیرون ریختند و ناله سردادند، بر صورت می‌زدند و گریبان چاک می‌کردند. ام‌کلثوم بیش از دیگران بی‌تابی می‌کرد، گریه می‌کرد، بر صورت می‌نواخت، ناله‌ی غم سر می‌داد و گاه مصیبت می‌خواند و بر عزای حسین غم می‌افروخت. او نوحه می‌خواند: «والمُحمداه! وعلیاه! واه! واه! واحسیناه! واحسناه! واضیعته! بعدک یا ابا عبدالله»<sup>۲</sup>

وامحمدا... ای ابا عبدالله! بعد از تو چه بدبختی در پیش روی است؟

گرچه حسین در شجاعت شیری بی‌نظیر بود، اما پدری پرعاطفه، برادری سرشار از احساس و عمویی مملو از مهربانی بود. سخنان غم‌انگیز ام‌کلثوم، بی‌تابی زینب و اشک‌های دختران و نگرانی کودکان، زخمی عمیق بر قلبش می‌نشانده. چشمانش غرق در اشک شد و قطرات آن بر گونه‌هایش غلطان؛ اما چه کند؟ او نهضتی را بنیان می‌گذاشت که باید مکتبی در تاریخ انسانیت

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۰۴

۲. همان، ص ۱۰۲

باشد. حسین می‌خواست مکتبی را تأسیس کند که راهی آبرومندانه برای برون رفت از بن‌بست باشد. او می‌خواست مبتکر روشی باشد که بر تمام ابزار و ادوات پیشرفته‌ی جنگی و قدرت تبلیغاتی دشمنان خدا پیروز شود. پس چاره‌ای نداشت، باید بر تمام عواطف پاکش فائق آید و عقل دینی را بر احساس انسانی چیره کند.

حسین خواهرانش را تسلی داد و آنان را از هر عملی که نشانه‌ی ضعف در مقابل دشمنان باشد برحذر داشت: «يا أُخْتَاهِ تَعَزِّيْ بِعِزِّ اللَّهِ فَإِنَّ سَكَانَ السَّمَوَاتِ مِثُّونَ وَ أَهْلَ الْأَرْضِ كُلَّهُمْ يَمُوتُونَ وَ جَمِيعَ الْبَرِيَّةِ يَهْلِكُونَ» خواهرم سختی راه خدا را شکيبا باش. حقيقت اين است که آسمان‌نشینان نابود می‌شوند. زمینیان همگی خواهند مرد و تمام موجودات زمینی هم هلاک خواهند شد.

شاید این توصیه کافی نبود، زنان و دختران اهل بیت احتیاج به تأکید و تشریح بیشتری داشتند؛ به همین جهت خواهران و دختران و همسرش را یکی‌یکی مورد خطاب قرار داد و فرمود:

«يا أُخْتَا، يا أُمَّ كَلْثُومِ! و انتِ يا زَيْنَبُ! و أنتِ يا رُقِيَّةَ و أنتِ يا فَاطِمَةَ و انتِ يا رُبَابُ! أَنْظِرِي إِنْ أَنَا قُتِلْتُ، فَلَا تَشْفَقِي عَلَيَّ جَبِيًّا و لَا تَخِمِشِي عَلَيَّ وَجْهًا و لَا تَقْلُنِي عَلَيَّ



هَجْرًا<sup>۱</sup>

خواهرم تو ام کلثوم و تو زینب! و تو ای رقیه! ای  
فاطمه! و تو همسرم رباب! وقتی من به شهادت رسیدم  
مبادا گریبان چاک دهید و یا بر صورت بزنید و مبادا  
سخنی نازیبا به زبان بیاورید.

---

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۰۴

اگر آزمایش پیش آید؟: خداوند آدمی را آفرید تا به قرب الهی برسد. قرب هر چند در دسترس است و نزدیک؛ ولی الله از آن جهت که بی‌انتهاست، قرب نیز احتیاج به جهاد و تلاش پیدا می‌کند. آدم بیچاره پیوسته بین غریزه‌ی حیوانی و فطرت الهی باید زحمت بکشد تا از زنجیر غرائز آزاد و در عروج قرب پرواز کند. هنوز از زنجیری نرسیده‌ای در کمندی دیگر گرفتار می‌شود. دنیا برای آدمی جنگ است و دیگر هیچ.

به عبارتی دنیا می‌شود آزمایشگاه. «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»<sup>۱</sup> خداوند آدمی را با هر چیزی می‌آزماید. گاه با سختی‌ها، گاه با جنگ، گاه با صلح، گاه با مرگ، گاه با ثروت، گاه با پست و مقام. در این آزمایش از هیچ کس هم نمی‌گذرد، حتی از پیامبران. ابراهیم بت‌شکن با قربانی کردن اسماعیلش،<sup>۲</sup> محمد حبیبش با مرگ فرزندانش، همه برای این است که مجاهد راستین و صابر پابرجا از منافق و مذبذب جدا شوند؛ زیرا قرب الهی جایگاه صدق است و جای رنگ و ریا نیست

۱. سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۲

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۴

«فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ»<sup>۱</sup> لا اقل آدمی در سال یکی دوبار آزمایش سخت می‌شود «او لایرون آن‌هم یُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً او مرتین»<sup>۲</sup> آیا نمی‌بینند که سالی یک دو بار آزمایش سخت می‌شوند؟

آه که آزمون الهی چه سخت است! چه بزرگانی که لغزیده‌اند و چه نزدیکانی که دور شده‌اند و چه بافاصلگانی که نزدیک شده‌اند بلعم باعورا عالمی که خداوند به او علم آیات داده بود، گرفتار هوای نفس شد و مردود شد و مثل همه‌ی دانشمندان علوم الهی شد «وَ اَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَا الَّذِي اٰتَيْنَاهُ اٰيٰتِنَا فَاَنْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبِعَهُ الشَّيْطٰنُ فَكَانَ مِنَ الْغٰوِيْنَ - وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهَا لَكِنَّا اَخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ»<sup>۳</sup>.

پسر نوح در دامان پیامبر بزرگ شد، زن او و همسر لوط در خاندان وحی زندگی کردند، آن دو از نزدیک‌ترین انسان‌ها به پیامبر بودند؛ اما اولی مطرود شد و مقام «اِنَّهٗ لَيْسَ مِنْ اَهْلِکَ»<sup>۴</sup> گرفت. دومی و سومی

۱. سوره‌ی قمر، آیه‌ی ۵۵

۲. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۶

۳. سوره‌ی اعراف، آیات ۱۷۵ و ۱۷۶

۴. سوره‌ی هود، آیه‌ی ۴۵

متروک شدند و از «غابرین»<sup>۱</sup> گردیدند؛ اما زن فرعون در خاندان کفر زیست و همنشین زنان بهشتی گردید. افسوس و صد افسوس که زنان پیامبران مثل برای کافران شدند و زن فرعون الگوی مؤمنان شد. «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتِ نُوحٍ وَ امْرَأَتِ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَاتَّتَاهُمَا فَلَمْ يَغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ - وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنَ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»<sup>۲</sup>

بنابراین، آزمایش الهی هیچ کس را نمی‌شناسد، پسر هر که می‌خواهی باش، زن هر کس می‌خواهی باش، هر مقامی داشته باشی؛ حتی پیامبر خدا.

عمر بن سعد پسر سعد وقاص بود. سعد همان فرمانده شجاع عرب بود که امپراطوری ایران را تسلیم حکومت عمر کرد؛ ولی این پدر و پسر هیچ‌گاه در امتحانات الهی پیروز نمی‌شدند. سعد هنگام حاکمیت علی (ع) از گوشه‌گیران شد و از حکومت علی حمایت نکرد. پسرش

۱. سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۵۷

۲. سوره‌ی تحریم، آیات ۱۰ و ۱۱

عمر در اختلاف امام حسن و معاویه امام را رها کرد و به معاویه پیوست و اینک در مقابل آزمایشی بزرگ‌تر قرار گرفته است.

عمر سعد به پاس خدماتی که به خاندان اموی نمود به عنوان حاکم ری منصوب شد. وی با چهار هزار نیرو برای سرکوب دیلمیان که دست به شورش زده بودند، در بیرون کوفه اردو زده بود که خبر خروج امام حسین (ع) به کوفه رسید. ابن زیاد، عمر بن سعد را احضار کرد و فرمان حرکت به کربلا را به وی ابلاغ کرد. ابن سعد عذر خواست و از ابن زیاد خواست تا وی را از این مأموریت معاف دارد. ابن زیاد گفت: مانعی ندارد به شرط اینکه حکم حکومت ری را به وی برگرداند. ابن سعد از این جریمه، سخت تکان خورد و گفت: یک روزی را به من مهلت بده تا خوب اطراف موضوع فکر کنم. عمر بن سعد نزد دوستانش رفت و موضوع را با آنها در میان گذاشت. همه او را از این مأموریت خفت‌بار نهی کردند؛ حتی خواهرزاده‌اش، حمزه پسر مغیره بن شعبه از دشمنان اهل بیت او را از این مأموریت برحذر داشت. وی نزد دایی خود شتافت و گفت: تو را به خداوند سوگند مبادا این مأموریت را بپذیری که در مقابل پروردگارت عصیان

کرده‌ای. به خدا قسم اگر حکومت زمین، همه‌ی دارایی و جانت را بگیرند بهتر از این است که خداوند را ملاقات کنی در حالی که دستت به خون حسین رنگین شده باشد. ابن‌سعد قول داد که به نصیحت او عمل خواهد کرد.<sup>۱</sup>

عمر بین مقام دنیایی و شرافت انسانی مات شده بود. ملک ری را رها سازم یا قتل حسین را؟ دنیای نقد را بگیرم یا آخریت نیامده را؟ خدایا نمی‌شود بی‌قتل حسین حکومت ری را به من واگذار کنند؟ نه! نه! هرگز دستم به خون فرزند فاطمه رنگین نخواهم ساخت و این ننگ ابدی را به جان نخواهم خرید.

عمر چیزی به ذهنش رسید که هم به دنیایش برسد و هم آخرتش را خراب نکند، فوراً خود را نزد عبیدالله رساند و گفت:

«تو ولایت ری را به من واگذار کرده‌ای، حکم آن را نیز صادر کرده‌ای و این خبر نیز به مردم رسیده است. مرا به ری اعزام کن و یکی از اشراف کوفه را به فرماندهی این سپاه آماده منصوب کن و به سوی اردوگاه حسین اعزام کن.» و سپس عده‌ای از اشراف کوفه را که برای این کار مناسب بودند معرفی کرد «ابن‌زیاد از پیشنهاد ابن‌سعد

۱. طبری، پیشین، ص ۴۱۰

برآشفت و گفت: نمی‌خواهد اشراف کوفه را به من بشناسانی و من از تو نخواستم تا در مورد نصب فرماندهی نظر بدهی، اگر با این سپاه به کربلا می‌روی برو. در غیر این صورت حکم فرمانروایی ری را به من پس بده»<sup>۱</sup>.

با پاسخ قاطعانه‌ی عیدالله، عمر در جا خشکش زد که خدایا چه کند؟ ولی ناگهان عقل دنیایی‌اش بر او غلبه کرد و گفت حال که چنین است با سپاه به سوی نینوا خواهیم رفت و این مجاهدزاده در این آزمایش سخت مردود شد و بر اسب ابلیس نشست و سپاه شیطان را برای جنگیدن با ولی خدا به سوی کربلا حرکت داد.

---

۱. همان

**استحاله در کوفه:** کوفیان نهضتی برپا کردند و حسین را برای رهبری دعوت کردند. با نماینده‌ی امام، مسلم، سی هزار نفر بیعت کردند؛ اما در مدت کوتاهی همه چیز تغییر پیدا کرد. مسلم به شهادت رسید، دوستان نزدیک امام دستگیر یا شهید شدند و کوفه یکپارچه علیه امام (ع) بسیج شد.

روز سوّم محرم عمر بن سعد با چهارهزار مجاهدی که برای جهاد با کفار دیلم در پادگان نخيله اردو زده بودند به سوی نینوا حرکت کرد و به نیروهای حرّ در کربلا پیوست. عبدالله بن زیاد در مسجد کوفه بر منبر رفت و پس از تمجید از معاویه و یزید همه‌ی طبقات سیاسی و اجتماعی را مورد خطاب قرار داد و تأکید کرد: «هیچ کس در کوفه نماند و به پادگان عزیمت کند» و خود نیز به آنجا رفت.

ابن زیاد بزرگان کوفه: کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث، قعقاع بن سوید و اسماء بن خارجه را مأمور گشتزنی در کوفه کرد تا مردم را برای شرکت در جنگ با حسین تشویق کنند و از عواقب بی‌تفاوتی آنان را برحذر دارند.



عیدالله روز چهارم محرم، حسین بن تمیم رئیس شهربانی کوفه را که در رأس یک سپاه چهار هزار نفره در قادسیه برای دفاع از کوفه سنگر گرفته بودند، به کربلا اعزام کرد.

وی حجار بن ابجر را که یکی از اشراف کوفه و جزو دعوت کنندگان امام حسین (ع) بود، در رأس سپاهی هزار نفره به سوی کربلا گسیل داشت.

شبث بن ربیع یکی دیگر از اشراف دعوت کننده، خود را به مریضی زد، ولی با تهدید عیدالله وی نیز در رأس یک سپاه هزار نفره به کربلا رهسپار شد.

یکی دیگر از دعوت کنندگان یزید بن حارث بود او نیز در رأس یک نیروی هزار نفره به کربلا حرکت کرد.<sup>۱</sup>

کوفه با اعزام یازده هزار نفر نیرو و دستگیری و متواری شدن عده‌ی زیادی از مردان در خاموشی و سکوت مرگباری فرو رفت؛ ولی عیدالله به این نیز اکتفا نکرد و قعقاع بن سوید را در رأس یک واحد سواره نظام مأمور گشتزنی در کوفه کرد که به دستگیری باز ماندگان پردازد. مردی همدانی که برای دریافت میراثش به کوفه آمده بود دستگیر و نزد ابن زیاد آوردند. ابن زیاد برای

۱. بلاذری، پیشین، ص ۳۸۶

ایجاد رعب و وحشت او را بی‌هیچ محاکمه‌ای به قتل رساند.<sup>۱</sup> بعد از آن هیچ مرد بالغی نبود مگر اینکه خود را به پادگان نخيله معرفی کرد.<sup>۲</sup>

عبداللہ ستاد فرماندهی را در نخيله مستقر کرد و با جمع‌آوری نیروهای جدید آنان را در دسته‌های بیست، سی، پنجاه و صد نفره برای پیوستن به ابن‌سعد به کربلا اعزام کرد.<sup>۳</sup>

با همه‌ی این سخت‌گیری‌ها، نامردی‌ها، بی‌وفایی‌ها و محیط رعب و وحشت، فرار سربازان نیروهای عبداللہ آغاز شد. گرچه مردم نسبت به حسین (ع) بی‌وفایی کردند، ولی از جنگیدن با او پرهیز داشتند. به همین علت کلیه‌ی واحدهایی که به سوی کربلا اعزام می‌شدند در طول راه با فرار سربازان مواجه می‌شدند. از هر نیروی «هزار نفری فقط سیصد یا چهارصد نفر به کربلا می‌رسیدند».<sup>۴</sup>

یکی از شیعیان پاک‌باخته به نام عمادبن ابی‌سلامه نقشه‌ی ترور عبداللہ را کشید، ولی موفق نشد. به ناچار از

۱. دینوری، پیشین، ص ۲۵۴

۲. طبری، پیشین، ص ۳۸۷

۳. همان، ص ۳۸۸

۴. همان، ص ۳۸۷

پادگان فرار کرد و خود را به پیشوایش حسین رساند و در رکابش به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

با همه‌ی این احوال مردان مبارز و انقلابی کوفه در مدتی کوتاه به مردانی ترسو و ضدانقلاب استحاله شدند و در رجعت و بی‌وفایی مثل شدند و ننگ ابدی را برای خود خریدند.

---

۱. همان، ص ۳۸۸

**بیعت هرگز:** ابن زیاد، ابن سعد را به عنوان فرمانده کل نیروهای کربلا منصوب کرد. ابن سعد که هنوز امیدوار بود بدون آغشته کردن دست خود به خون حسین، ملک ری را به دست آورد، مذاکره با حسین را آغاز کرد. پاسخ امام حسین در تمام مذاکرات این بود که من به دعوت کوفیان آمده‌ام و اگر بر قول خود استوار نیستند از آنان روی می‌گردانم.

ابن سعد از اینکه در مذاکراتش راهی برای خروج از بن‌بست پیدا کرده بود شادمانه نتیجه‌ی مذاکراتش را به عبیدالله گزارش کرد. عبیدالله نوشت تنها یک راه است و آن: بیعت کردن حسین به همراه همه‌ی همراهانش. این پیام چون پتکی بر سرش فرود آمد و همه‌ی امیدهایش را به یأس تبدیل کرد و گفت: گمان نمی‌کنم عبیدالله تصمیم بر حلّ موضوع داشته باشد.

ابن سعد نامه‌ی ابن‌زیاد را جهت رؤیت نزد امام فرستاد. امام (ع) به پیک ابن‌سعد پاسخ داد:

«لَا أُجِيبُ ابْنَ زَيْدٍ إِلَىٰ ذَٰلِكَ أَبَدًا فَهَلْ هُوَ إِلَّا الْمَوْتُ فَمَرْحَبًا بِهِ!»<sup>۱</sup> هرگز به خواسته‌ی ابن‌زیاد تسلیم نخواهم

۱. دینوری، پیشین، ص ۲۵۴

شد. او راهی جز چشاندن مرگ برای من دارد و خوشا  
بر این مرگ.<sup>۱</sup>

---

۱. برخی از دروغ‌پردازان اموی به منظور تبرئه‌ی یزید و گناهکار شمردن ابن‌زیاد، شایعه‌ای ساخته‌اند مبنی بر اینکه حسین (ع) به ابن‌سعد پیشنهاد کرد: یا اجازه‌ی بازگشت بدهید یا اجازه دهید به دمشق بروم و دستم را در دست یزید بگذارم یا به یکی از مرزها بروم. (طبری، تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۳)

پاسخ یاد شده منقول از امام حسین، شایعه‌ی دروغ‌پردازان را خشتی می‌کند. علاوه، عقبه بن سمعان یکی از شاهدان بازمانده‌ی کربلا، نقل کرده است که: من از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق، همواره همراه امام بودم در هیچ زمانی امام پیشنهاد نکرد که اجازه دهید دستم را در دست یزید بگذارم، یا به یکی از مرزهای اسلامی بروم تنها فرمود: رهایم کنید تا در این سرزمین پنهان بروم تا ببینم سرنوشت مردم چه می‌شود. (طبری، پیشین، ص ۴۱۴)

آب را بر خيام حسين بينديد: روز هفتم محرم دستور عجيبی از ابن زياد رسیده است: «حُلُّ بَيْنِ حُسَيْنٍ وَ اصْحَابِهِ وَ بَيْنِ الْمَاءِ، فَلَا يَذُوقُوا مِنْهُ قَطْرَةً كَمَا صُنِعَ بِالتَّقِيِّ الزَّكِيِّ الْمَظْلُومِ»<sup>۱</sup> بين حسين و اصحابش را با آب جدایی افکن تا قطره‌ای از آن نچشند، همان طوری که با عثمان چنین رفتاری شد.

عجبا حسين به کدامين جرم ناکرده مورد انتقام قرار می‌گیرد. او از خاندان کرم است، فرزند مردی است که دشمنش معاویه چون بر فرات چیره شد آب را بر سپاهیان او بست و چون او بر شریعه فایق آمد فرمود تا سپاهیانش آب را بر امویان دریغ ندارند. حسين خود در اولين برخورد با دشمن آنان را سیراب کرد و اسبان آنان را نیز آب نوشاند. و عجب‌تر اینکه چون قیامگران مدینه، عثمان را در محاصره قرار دادند، این علی بود که با بستن آب بر عثمان به مخالفت برخاست و حسن و حسين را مأمور آبرسانی به عثمان نمود. حسين در همان زمان به خاطر آبرسانی به عثمان مورد انتقاد قرار گرفت و اینک مورد انتقام همان منتقدین. لعنت خداوند بر بنی‌امیه و

۱. طبری، پیشین، ص ۴۱۲

دستگاه تبلیغاتی او که چنان اذهان را آلوده کرده بود که هیچ کس فریاد برنیاورد که جرم حسین در چه محکمه‌ای ثابت شده تا او را به این جرم مجازات نمایند. حتی اگر او در این گناه شرکت کرده اتهام زنان و کودکان و دیگران در چیست؟

لااقل ابن سعد خود از حاضرین ماجرای محاصره‌ی عثمان بود و خود شاهد فداکاری‌های حسین برای آبرسانی به عثمان؛ اما چه می‌شود کرد وقتی ابن‌سعد مسخ شده و یکجا آخرتش را به دنیا پیش فروخته بود و دیگر به هیچ چیز جز حکومت ری فکر نمی‌کرد. حتی وقتی فطرتش او را به عدالت می‌خواند به سرعت دغدغه‌های فکری را دور می‌ریخت که مبدا ذهنش را به این گناه بزرگ گرفتار کند.

ابن سعد پس از رؤیت فرمان ابن‌زیاد بی‌درنگ عمروبن حجاج را با پانصد سواره نظام مأمور کرد تا بر کرانه‌های شریعه‌ی فرات مستقر شوند و مانع دسترسی کاروان حسین به آب شوند.<sup>۱</sup>

و که چه مأموریت سختی بود: ممانعت از نوادگان پیامبر، زینب، ام‌کلثوم، علی، علی‌اصغر و حسین پسر

---

۱. همان

فاطمه از نوشیدن آب!

راستی قلب عمروبن حجاج مأمور عطشانی کودکان حسین از چه بود؟ او از قبیله‌ی کفر به کربلا آمده بود؟ از کافرستان دیلمان یا از دربار امویان آمده بود؟ نه عمروبن حجاج از بزرگان کوفه شهر شیعیان بود؟ همو که نامه‌ای به حسین (ع) نوشت و او را برای رهبری قیام دعوت کرده بود. همان که روعه، همسرش، خواهر عروقه‌بن هانی را در خانه گذاشته بود تا در غم شهادت برادرش به عزاداری پردازد!

ای کاش می‌دانستیم وقتی حسین (ع) عبارات آتشین دعوت‌نامه‌ی عمروبن حجاج را به یاد می‌آورد و اینک هیکل غرق در سلاح او را می‌دید که برای جلوگیری از آب پشت سر هم دستور صادر می‌کند، چه حالی پیدا می‌کرد؟

یاران حسین از قساوت قلب دشمن و بی‌وفایی دعوت‌کنندگان در تعجب بودند. همه‌ی این قساوت‌ها یک طرف، ولی زخم زبان‌ها را چه کنند. مردمی که او را دعوت کرده‌اند و اینک از قطره‌ای آب بر او و اهل بیتش دریغ می‌دارند و زخم زبان هم می‌زنند!

عبدالله بن ابی‌حصین رو در روی اباعبدالله فریاد زد:



«حسین! آیا به پهنای آب نمی‌نگری که مانند آسمان  
آبی موج می‌زند؟ به خدا قسم قطره‌ای از آن را نخواهی  
چشید تا لب تشنه بمیری.»

این جسارت، حسین را سخت غمگین کرد،  
اشک‌های حسین از گوشه‌های چشمش سرازیر شد،  
قلبش به شمارش افتاد و آهی از دل کشید و مظلومانه به  
درگاه الهی روی کرد و عرض کرد:

«اللَّهُمَّ، أَقْتُلْهُ عَطْشَانًا وَلَا تَغْفِرْ لَهُ أَبَدًا» خدایا او را تشنه  
بکش و هرگز مورد بخشش قرار مده.

بعدها خداوند این منافق را به مرض استسقاء مبتلا  
کرد، هر چه آب می‌نوشید سیراب نمی‌شد و از تشنگی به  
خود می‌پیچید تا با همین حال به درک واصل شد.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ص ۴۱۲

**سقای کربلا:** روز هشتم ذخیره‌های آب کاروان تمام شد. صحرای گرم کربلا، ریگ‌های تفتیده، بادهای خشک و سوزان، کودکان را از پای درآورد. گریه و ناله‌ی کودکان تشنه جان حسین را به لب رساند. چاره‌ای به فکرها رسید: کندن چاه؛ یاران حسین در جایی مناسب که انتظار رسیدن به آب می‌رفت شروع به حفر چاهی نمودند. خبر بی‌درنگ به کوفه رسید. عییدالله فرمانی را برای ابن‌سعد به این شرح صادر کرد: به من خبر رسیده است که حسین و اولادش آب می‌نوشند. چاهایی حفر کرده‌اند و پرچم‌هایی به اهتزاز درآورده‌اند. وقتی نامه‌ی من به دستت رسید آنها را از حفر چاه بازدار، محاصره را تنگ‌تر کن و اجازه نده قطره‌ای آب بنوشند. ابن‌سعد نهایت سختی را بر حسین و یارانش اعمال کرد.<sup>۱</sup>

شب نهم فرار رسید. کاروان همچنان بی‌آب و چاهای حفر شده نیز پر شدند.

تشنگی از یک سو و سنگدلی دشمن از سویی دیگر غم سنگینی را بر دل کودکان و زنان نشانده. کودکان بی‌تاب شدند، صدای گریه با ناله‌ی تشنگی، قلب هر

۱. ابن‌اعثم، پیشین، ص ۱۴۶

انسانی را به درد می‌آورد. مردان قبیله‌ی عشق به خود می‌پیچیدند که چه کنند؟ آیا جنگ را آغاز کنند که حسین اجازه نمی‌داد آنان آغازگر جنگ باشند. آیا بر همین وضعیت تحمل کنند؟ که العطش کودکان غیرقابل تحمل بود. آیا دست التماس به سوی یزیدیان دراز کنند که این یکی هرگز. تا آن روز بیست و دو هزار نیروی سواره و پیاده در اردوی ابن‌سعد تجمع کرده بودند.<sup>۱</sup> و یاران حسین کمتر از صد نفر بودند.

راستی اگر گواراترین آب را بر قافله‌ی حسین تقدیم می‌کردند و بهترین غذا را هدیه می‌نمودند، تغییری در توازن قوا به وجود می‌آمد؟ هر رزمنده‌ی سپاه حسین در مقابل دویست و بیست تن خونخوار چه می‌توانستند انجام دهند؟ چه می‌دانیم شاید همه‌ی نیروهای غیبی دست به کار شده بودند تا مظلومیت اهل بیت را در مقابل امویان آشکار کنند و شاید همه چیز دست به دست هم داده بود تا چهره‌ی زشت و غیرانسانی امویان را بیشتر نشان دهد!

برای حسین هیچ راهی نماند. برادر را فراخواند! چرا برادر! عباس دلیرترین جوانان عرب بود، جوانی رشید با

---

۱. همان، ص ۱۴۴

۳۴ سال سن. پدرش او را عباس نامیده بود یعنی شیر شیرافکن. شیری که چون به خروش آید شیران در مقابلش بگریزند و این بیشه‌ی پر از درنده، شیری چون عباس را می‌طلبید.

برادرم عباس! می‌بینی که قافله بی‌آب شده است، ضجّه‌ی کودکان، لب‌های خشکیده دختران، چهره‌ی غمین زنان و رنگ گرفته‌ی یاران سخت رنجم می‌دهد، چاره‌ای باید یافت و آبی باید جست.

«حسین (ع) برادر را در رأس یک گروه پنجاه نفره، شامل بیست پیاده و سی سواره منصوب کرد، پرچم گروه را نیز به نافع بن هلال سپرد و بیست مشک را به آنان سپرد که آب بیاورند.»

اصل غافلگیری در تاریکی شب تنها تاکتیک جنگی بود که عباس می‌توانست در مقابل نیروی بیشمار دشمن موفق به آبرسانی شود.

عباس نیروهای رزمی خود را در کمال استتار به طرف شریعه‌ی فرات رهبری کرد. نافع مأمور شد تا دشمن را به خود مشغول کند. پیاده‌ها مأمور پر کردن مشک‌ها شدند و سواره‌ها مأمور دفاع. نافع خود را نشان داد. عمرو بن حجاج فرمانده نیروهای محافظ آب پرسید

این مرد کیست و اینجا چه می‌کند؟ او را نزد عمرو آوردند. عمرو پرسید برای چه به اینجا آمده‌ای؟ گفت آمده‌ام تا از این آبی که شما ما را ممنوع کرده‌اید، بنوشیم. عمرو گفت: هر چه می‌خواهی بنوش گوارای وجودت باد. نافع گفت: به خدا قسم قطره‌ای از این آب را نخواهم نوشید در حالی که حسین و یارانش لب تشنه‌اند. در همین حال نیروی عملیاتی بر آب مسلط شدند. عمرو فریاد زد که اجازه نمی‌دهم اینان از این آب بنوشند. ما مأمور اینجا شده‌ایم تا از آب خوردن اینان ممانعت به عمل آوریم. عباس فرمان پرکردن مشک‌ها را صادر کرد و خود با سواره نظام به دشمن حمله برد و آنان را به عقب راند. و عباس این گونه موفق شد آب را به خیمه‌ها برساند.<sup>۱</sup> اینجا بود که عباس نشان سقایی را از حسین دریافت کرد.

---

۱. طبری، پیشین، ص ۴۱۲

**مرگ شیرین تر است:** عمر بن سعد هر چند در باتلاق دنیا فرورفته بود، ولی خوب می دانست حکومت در کام او با کشتن حسین شیرین نخواهد شد. وی هنوز تلاش می کرد تا به هر طریقی امام حسین را برای بیعت آماده کند تا از جنگ جلوگیری نماید؛ به همین علت سعی می کرد جنگ را به تأخیر بیندازد؛ اما در کوفه شمر بن ذی الجوشن تمام تلاش خود را به کار برده بود تا هر چه سریع تر عبیدالله را بر آغاز جنگ ترغیب کند. عبیدالله این مأموریت را به خود شمر واگذار کرد و نامه ای به شمر داد تا به ابن سعد در کربلا برساند.

عبیدالله در این نامه ی پرعتاب به ابن سعد نوشت:

«من تو را به سوی حسین اعزام نکرده ام تا از او دست برداری و وقت بگذرانی. نفرستاده ام تا به او امید زنده ماندن بدهی و نه برای شفاعت فرستاده ام. دستور یک حرف است: اگر حسین و اصحابش تسلیم شدند و با یزید بیعت کردند، آنها را به سوی من اعزام کن و اگر نپذیرفتند جنگ را آغاز کن، آنها را بکش و اعضای بدنشان را قطعه قطعه کن، اینان سزاوار چنین مجازاتی هستند.

اگر حسین کشته شد با اسپ بر بدنش بتاز؛ زیرا او نافرمان، اختلاف‌انداز و ستمکار است. گرچه جنازه‌ی حسین ضرری به من نمی‌زند، ولی عهد کرده‌ام در صورتی که او را کشتم جنازه‌اش را زیر سم ستوران نابود کنم! اگر به دستور ما گوش کردی تو را بهترین پادشاه‌ها خواهیم داد و اگر از اطاعت ما سرپیچی نمودی فوراً کناره‌گیری کن و فرماندهی سپاه را به شمر واگذار.»<sup>۱</sup>

فرمان عبیدالله بسیار خشن بود، هیچ کینه‌ای نمی‌توانست این گونه قساوت‌آمیز باشد که حتی بر جنازه‌ی حسین هم ترحم نکند، خصوصاً اینکه حسین هیچ بدی در حق عبیدالله و پدرش نکرده بود. پدرش در زمره‌ی یاران علی بن ابی‌طالب به شمار می‌آمد و از طرف او والی فارس شده بود. زیاد بعد از کناره‌گیری امام حسن (ع) به معاویه پیوست و پیش از آن همواره مورد لطف خاندان علی (ع) بود.

پس این قساوت و رذالت برای چه بود؟ فقط برای تقرب به درگاه یزیدبن معاویه. راستی که چه انگیزه‌ی احمقانه‌ای!

شمر روز نهم محرم خود را به کربلا رساند و

۱. بلاذری، ج ۳، ص ۳۹۰

مأموریت خود را به ابن سعد ابلاغ کرد. ابن سعد که هیچ چیز جز فرمانروایی ملک ری او را سیراب نمی کرد، فوراً تصمیم به جنگ با حسین گرفت و برای رهایی از شر رقابت شمر، وی را به فرماندهی پیاده نظام سپاه منصوب کرد.<sup>۱</sup>

پیام ابن زیاد به حسین بن علی تسلیم شد، حسین در پاسخ فرمود: «أَنْزِلْ عَلَيَّ حُكْمَ ابْنِ زَيْنَبٍ؟ لَا وَاللَّهِ لَا أَفْعَلُ، الْمَوْتُ دُونَ ذَلِكَ وَأَخْلَى»<sup>۲</sup> من بر حکم پسر زن زناکار (عبیدالله) گردن فرود آورم؟ به خدا قسم چنین نخواهم کرد، مرگ از تسلیم شدن در برابر او راحت تر و شیرین تر است.

۱. همان، ص ۳۹۱

۲. ابن قتیبہ دینوری، الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۱



**لعنت خدا بر تو و امان تو:** پاسخ امام حسین دو طرف را به جنگ مطمئن ساخت، با این تفاوت که سپاهیان کوفه مطمئن به پیروزی بودند و یاران امام مطمئن به شهادت. شمر که رسماً فرمانده پیاده نظام، ولی عملاً همه‌کاره‌ی سپاه بود، تصمیم گرفت همان عصر تاسوعا جنگ را آغاز کند. او ابتدا سعی کرد تا ارکان سپاه کوچک امام را متزلزل کند. او با یک توطئه‌ی حساب شده تصمیم گرفت تا یک جنگ روانی را علیه حسین آغاز کند.

شمر از طایفه‌ی بنی‌کلاب بود و ام‌البنین همسر علی‌ابن ابی‌طالب (ع) نیز از همین قبیله و با شمر خویشاوندی داشت. فرزندان ام‌البنین، عباس، عبدالله، جعفر و عثمان همراه امام حسین (ع) بودند.

شمر در یک محاسبه عقلانی پنداشت حال که کشته شدن حسین و یارانش حتمی شده است، وقت مناسبی برای رهایی فرزندان ام‌البنین است؛ تا هم از کشته شدن خویشان‌ش جلوگیری کند و هم در سپاه امام حسین رخنه کند.

وای بر این مکتب اموی و پرورش‌چنین مسلمانانی!

شمر به فکر زنده نگه داشتن هم قبیله‌ای‌های خود افتاد، ولی برای کشتن هم‌خونان پیامبر، سخت عجله نشان می‌داد! مگر نه این بود که پیامبر در مقابل سختی‌هایی که برای مردم کشید نه مالی خواست و نه هیچ پاداش دیگری را طلب کرد و مگر نه این بود که پیامبر تنها از مردم یک چیز را انتظار داشت: دوستی نزدیکانش «قل لا أسئلكم عليه أجرًا إلا المودة في القربى»<sup>۱</sup> و آیا در آن زمان از حسین (ع) کسی نزدیک‌تر به پیامبر (ص) بود؟

شمر در عصر تاسوعا در مقابل اردوگاه امام حسین آمد و فریاد برآورد: خواهرزادگان ما کجا هستند؟ عباس، عبدالله، جعفر و عثمان فرزندان علی کجا هستند؟

عباس و برادرانش از پاسخ دادن به شمر خودداری کردند. امام حسین (ع) فرمود: برادرانم! جوابش را بدهید، درست است که او مردی فاسق است، ولی هر چه باشد از دایی‌های شماست.

الله‌اکبر از این همه بزرگواری! ای حسین فاطمه! تو در کدامین مکتب پرورش یافته‌ای که حتی خویشاوندی با دشمن فاسقت را پاس می‌داری؟

تو در دامن چه پاکدامنانی تربیت یافته‌ای که

۱. سوره‌ی شورا، آیه‌ی ۲۳

برادرانت را در آخرین لحظات زندگی به آداب اخلاقی  
فرا می‌خوانی؟

پسران ام‌البین فرمان برادر را گردن نهادند و فریاد  
برآوردند که ای شمر! چه می‌خواهی؟

- ای خواهرزادگان من! شما در امان هستید. خود را  
به خاطر برادران حسین به کشتن ندهید. بیایید و اطاعت  
امیرمؤمنان، یزیدبن معاویه را گردن نهید.

عباس فریاد برآورد: وای بر تو ای شمر! لعنت خدا  
بر تو و امان تو. ای دشمن خدا ما را به بندگی آدمیان  
می‌خوانی و فرار از یاری برادرمان حسین؟<sup>۱</sup> آیا به ما امان  
می‌دهی در حالی که فرزند رسول خدا در امان نیست؟<sup>۲</sup>  
شمر در حالی که نقشه‌ی خود را بر آب می‌دید با  
عصبانیت روی برتافت و بازگشت.

۱. ابن اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۱۴۸

۲. شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۸۹

خدا می‌داند که نماز را دوست دارم: عمرین سعد  
 که در عشق ملک ری چشم دل از دست داده بود در  
 عصر تاسوعا فرمان حمله را صادر کرد. فرمان حمله چه  
 بود؟ یا خَیْلَ اللَّهِ اِرْکَبِی وَاَبْشِرِی! ای سواره نظامان خدا! بر  
 اسبها نشینید و شادمان شوید.

راستی زمانه چقدر تغییر کرده بود، درست شصت  
 سال قبل ابوسفیان با شعار زنده باد هُبَلْ به جنگ پیامبر  
 (ص) رفت. بیست سال قبل پسرش معاویه با قرآن بر  
 نیزه به جنگ علی، برادر پیامبر رفت و اینک سپاهیان یزید  
 با فرمان یا خیل الله ارکبی کشتار اهل بیت پیامبر را آغاز  
 می‌کنند!

عجبا! ابوسفیان مشرک در جنگ با اسلام شکست  
 خورد و اینک فرزندان نو مسلمانش با قرائتی دیگر از  
 اسلام بر فرزندان پیامبر پیروز می‌شوند!  
 فرمان ابن سعد صادر شد و خیل الله!! بر اسب نشستند  
 و به سوی خیمه‌های پسر رسول خدا تاختند. حسین در  
 حالی که شمشیر بر زمین کوفته بود و پیشانی و دست‌ها  
 بر قبضه آن گذاشته بود، صدای شیحه‌ی اسبان را شنید که  
 به طرف خیمه‌ها می‌آیند.

عباس از اوّل مسئولیت پاسداری از خیمه‌ها را به عهده داشت، فوراً خدمت رهبر خویش آمد و عرض کرد: برادرم! آمدند.

امام (ع) به پاخواست و فرمود: «یا عَبَّاسُ ارْکَبْ، بِنَفْسِي أَنْتَ يَا أَخِي حَتَّى تَلْقَاهُمْ فَتَقُولَ لَهُمْ مَا بَدَأْتُكُمْ وَمَا تُرِيدُونَ؟» برادرم عباس! جانم به فدایت، سوار شو و با آنان مذاکره کن و بپرس چه می‌خواهند؟

عباس به همراه بیست سواره نظام که حبیب‌بن مظاهر و زهیربن قین جزو آنها بودند خود را به سپاه ابن‌سعد رساند و پرسید منظورتان از این حرکت چیست؟ گفتند: دستور از امیر عبیدالله رسیده است یا تسلیم فرمان او شوید یا با شما می‌جنگیم.

عباس نیروهای خود را جلو نیروهای دشمن قرار داد و خودش به تنهایی برای گزارش نزد برادر شتافت.

در همین حال جدالی لفظی بین نیروهای عباس و سپاهیان نفاق درگرفت. حبیب‌بن مظاهر خطاب به کوفیان فرمود: کسانی که فرزندان و بچه‌های پیامبرشان و عابدان شهرشان را کشتند در نزد خداوند چه مردم بدی هستند. عزرة‌بن قیس یکی از دعوت‌کنندگان امام حسین، در پاسخ حبیب گفت: تو خودت را پاک کن. آنگاه عزرة به زهیر رو کرد و گفت: زهیر ما می‌پنداشتیم تو عثمانی

هستی، حال تو را چه شده است؟

زهیر گفت: به خدا قسم من نه از دعوت‌کنندگان حسین بودم و نه نامه‌ای برای او نوشتم، تصادف ما را در راه به هم رساند؛ اما وقتی او را دیدم به یاد رسول خدا افتادم و دانستم که شما حيله خواهيد کرد و پيمان خواهيد شکست و به دنيا خواهيد گراييد. به همين جهت تصميم گرفتم او را ياري کنم و حسيني شوم و به حزب او درآيم.<sup>۱</sup>

عباس نیز تصميم دشمن را به حسين (ع) گزارش داد. امام فرمود: «أَرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَإِنْ أَسْتَطَعْتَ أَنْ تُؤَخِّرَهُمْ إِلَى 'غَدَاةٍ لَعَلْنَا نُصَلِّيَ لِرَبِّنَا هَذِهِ اللَّيْلَةَ وَ نَدْعُوهُ وَ نَسْتَغْفِرُهُ فَهُوَ يَعْلَمُ أَنِّي كُنْتُ أَحِبُّ الصَّلَاةَ لَهُ وَ تَلَاوَةَ كِتَابِهِ وَ كَثْرَةَ الدُّعَا وَ الْإِسْتِغْفَارِ»<sup>۲</sup>

به نزد آنها بازگرد، اگر می‌توانی تا صبح حمله را به تأخیر بینداز، تا امشب را در پیشگاه خدايمان نماز گزاريم و او را بخوانيم و استغفار كنيم. خدا می‌داند من نماز خواندن و تلاوت قرآن و دعای فراوان و طلب غفران را دوست دارم.

۱. بلاذری، پیشین، ج ۳، ص ۳۹۱

۲. ابن اثیر، پیشین، ج ۴، ص ۵۷

## شب عاشورا

جان ما فدایت باد: خورشید چهره‌ی بی‌رنگ خود را  
در دشت پهناور عراق ناپدید می‌کرد. در آن طرف،  
تاریکی در حال پهن کردن پرچم سیاه عزا بود. ابن‌سعد  
به امید تسلیم شدن حسین یک شب دیگر فرصت داد.  
موضوع جدی است. فردا این دشت پهن از خون فرزندان  
و شیعیان آل‌رسول رنگین خواهد شد. حسین در این فکر  
بود آیا می‌شود به جای قربانی کردن ده‌ها اسماعیل  
فدیه‌ای عظیم پرداخت تا «فَدَيْنَاۗهُ بِذَبْحِ عَظِيْمٍ»<sup>۱</sup> در منای  
کربلا تکرار کرد؟ پس این فدیه چه کسی خواهد بود؟  
راستی چه فدیه‌ای عظیم‌تر از خود حسین؟ پسر علی  
و فاطمه، عزیز دردانه‌ی رسول خدا، عالم‌ترین، زاهدترین  
و بهترین انسان‌ها!

---

۱. به جای اسماعیل قربانی بزرگی را فدای او کردیم.

حسین مصمم شد تا از همراهان بخواهد که کربلا را ترک کنند تا خود به تنهایی در فردا به قربانگاه برود. بعد از نماز مغرب یاران را جمع کرد تا این مهم را با آنان در میان بگذارد. رودرروی یاران به پا خاست، خدای را ستود و او را بر سختی‌ها و کارزارها سپاس گفت و فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنَّبُوءَةِ وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَابْصَاراً وَافْتِدَاءً وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ فَأَجْعَلْنَا لَكَ مِنَ الشَّاكِرِينَ. أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى ' وَلَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ آبِرْؤَلَا' أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمْ اللَّهُ جَمِيعاً عَنِّي خَيْراً. أَلَا' وَأَنِّي لَأَظُنُّ يَوْمَنَا مِنْ هَوْلَاءِ الْأَعْدَاءِ عَدَاءً وَأَنِّي قَدْ أَذْنْتُ لَكُمْ جَمِيعاً فَأَنْطَلِقُوا فِي حَلٍّ، لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنِّي ذِمَامٌ. هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَأَتَّخِذُوهُ جَمَلًا وَليَأْخُذْ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِيَدِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي. فَجَزَاكُمْ اللَّهُ جَمِيعاً. ثُمَّ تَفَرَّقُوا فِي الْأَبْلَادِ فِي سَوَادِكُمْ وَ مَدَائِنِكُمْ حَتَّى ' يُفْرَجَ اللَّهُ. فَإِنَّ الْقَوْمَ يَطْلُبُونَنِي وَ لَوْ أَصَابُونِي لَهَوَى ' عَنْ طَلَبِ غَيْرِي.»<sup>۱</sup>

خداوندا! تو را سپاس می‌گویم بر اینکه خاندان ما را به نبوت کرامت بخشیدی و فهم و بینایی و فکر به ما

۱. ابن اثیر، پیشین، ص ۵۷



عنایت کردی. قرآن را به ما آموختی و در دین ما را فقیه ساختی؛ پس ما را از شکرگزاران درگاهت قرار بده.

اما ای شمایان! من یارانی باوفاتر و بهتر از شما سراغ ندارم و اهل بیتهی بهتر و خویشاوند دوست‌تر از شما اهل بیت نمی‌شناسم. گمان نمی‌کنم بعد از امروز فرصتی برای فردا از این دشمنان داشته باشیم و من به همه‌ی شما اجازه می‌دهم، بروید؛ آزادید. از طرف من هیچ ذمه‌ای به گردن شما نیست. این شب پرده‌ی تاریکش را بر شما فرو انداخته، آن را مرکب خویش قرار دهید و بروید. هر مردی از شما دست مردی از اهل بیتم را بگیرد و با خود ببرد. خداوند همه‌ی شما را پاداش دهد. بروید و در مناطق و روستاهای و شهرهای خود متفرق شوید تا خداوند گشایشی به وجود آورد. این مردم دنبال ریختن خون من می‌گردند، وقتی به آن دست یافتند از جستجوی دیگران منصرف می‌شوند.

سخنان امام به پایان رسید، ولوله‌ای در اصحاب به وجود آمد، هر کس از دیگری می‌خواست تا وفاداری خویش را به مولایش ابراز کند. چه کسی باید سخن آغاز می‌کرد؟ البتّه همان کس که به حسین نزدیک‌تر بود؛ عباس. او به پاخاست و گفت:

برادرم! «چرا باید برویم؟ برای اینکه بعد از تو زنده بمانیم؟ نه، هرگز خداوند ما را چنین ننماید.»  
 بعد از عباس بنی هاشم هر کدام به پا خاستند و سخنان عباس را تکرار کردند. امام حسین رو به فرزندان عقیل کرد و فرمود: کشته شدن مسلم شما را کافی است، بروید.

گفتند: «سبحان الله! مردم چه خواهند گفت؟ نمی گویند ما شیخ و آقایمان را بی هیچ درگیری و جنگی رها کردیم. نه! هرگز. ما جانمان را فدای تو خواهیم کرد و در رکابت آن قدر می جنگیم تا به جایگاه تو نایل آییم. زندگی بعد از تو بر ما ننگ باد.»<sup>۱</sup>  
 اینک نوبت یاران باوفا بود. مسلم بن عوسجه بلند شد و عرض کرد:

«ما تو را رها کنیم تا هیچ پاسخی برای خداوند نداشته باشیم؟ به خدا قسم از تو جدا نخواهیم شد تا نیزه هایمان را در سینه های دشمنان فرو نشانیم. تا دست در قبضه ی شمشیر داشته باشیم با آنان خواهیم جنگید. به خدا قسم اگر شمشیری نداشته باشیم با سنگ به جنگ

۱. شیخ مفید، پیشین، ص ۹۱

دشمنانت خواهیم رفت تا در رکابت جان دهیم»<sup>۱</sup>  
 سعدبن عبدالله بلند شد و گفت: «به خدا قسم تو را  
 رها نخواهیم کرد تا خدا روشن کند ما حق تو را از  
 رسول خدا حفظ کردیم. به خدا قسم اگر یقین داشته  
 باشم که کشته و سپس زنده خواهم شد و آنگاه در آتش  
 سوخته خواهم شد و این تا هفتاد بار تکرار شود از تو  
 جدا نخواهم شد تا در رکابت جان نثار کنم. چگونه تو را  
 رها کنم در حالی که یک بار کشته شدن است و به دنبال  
 آن کرامت ابدی؟<sup>۲</sup>

سپس زهیر به پا خاست و رشته‌ی سخن را به دست  
 گرفت و گفت:

«به خدا قسم دوست دارم تا هزار بار کشته شوم،  
 زنده شوم و کشته شوم و تو و این جوانان اهل بیت زنده  
 بمانید»<sup>۳</sup>

گروهی دیگر نیز بلند شدند و سخنانی همانند  
 پیشینیان بر زبان راندند و همگی گفتند «ولکن انفسنا لک  
 الفداء» جان ما فدای تو باد.<sup>۴</sup>

۱. ابن اثیر، پیشین، ص ۵۸

۲. طبری، پیشین، ص ۴۱۹

۳. شیخ مفید، پیشین، ص ۹۲

۴. طبری، پیشین، ص ۴۲۰

راهی باز برای شهادت: پاسی از شب گذشت. گویی آن شب همه‌ی غصه‌ی تاریخ را یک‌جا به وراثت برده بود. با اینکه شب دهم ماه بود و ماه بر پهنه‌ی آسمان می‌درخشید، ولی غبار غم مانع عبور مهتاب می‌شد و اشعه‌ی ماه در ذرات غبار محو می‌گردید. با این همه، پس از نماز مغرب جنب و جوش عجیب در اردوگاه حسین (ع) برپا بود. فرمانده کل قوا برای رزم فردا دو فرمان نظامی صادر کرد:

اول دستور داد تا خیمه‌ها را نزدیک به هم برافرازند. به صورتی که طناب‌های خیمه‌ها از بین یکدیگر عبور کنند که مانع عبور دشمن گردد و نیز خیمه‌ها به شکل چهار ضلعی قرار بگیرند و تنها از یک طرف دروازه‌ای برای رفت و آمد باز بگذارند.<sup>۱</sup>

فرمان دوم: حفر خندقی به شکل نعل اسبی در پشت خیمه‌ها. آنگاه امام دستور داد تا آن را پراز همیزم کنند تا فردا آتش بزنند. این برای آن بود که دشمن تنها از روبه‌رو قادر به حمله باشد.<sup>۲</sup>

۱. ابن اثیر، پیشین، ص ۵۸

۲. طبری، پیشین، ص ۴۲۲

به تاریخ بنگرید که هیچ چیز جز تکرار مکررات با اندک تفاوتی نیست. سال پنجم هجری همه‌ی قدرت‌های ضد اسلام جزیره‌العرب به رهبری ابوسفیان دست به دست هم دادند تا با پیامبر اسلام بجنگند. پیامبر دستور داد تا دهانه‌ی دره‌ی قرارگاه را با حفر خندقی مسدود کنند تا از هجوم یک باره‌ی سپاه کفر محفوظ بماند. اینک یکی از نوادگان ابوسفیان به جنگ پسر دختر پیامبر خدا آمده است تا اسلام علوی را نابود کند. اکنون حسین دستور می‌دهد تا سه طرف را خندق حفر کنند و یک طرف را برای آمدن دشمن یا رفتن به سوی آنان باز بدارند. هنگامی که عمرو بن عبدود قهرمان عرب از خندق عبور کرد و علی (ع) رودروی او قرار گرفت پیامبر فرمود: همه‌ی ایمان در مقابل همه‌ی کفر قرار گرفت، ولی در جنگ فردا چه؟ فردا اسلام در مقابل کفر قرار نمی‌گیرد. فردا کفر بوسفیانی در لباس اسلام به جنگ زادگان پیامبر خواهد آمد. فردا همه‌ی اسلام علوی در مقابل اسلام اموی قرار خواهد گرفت. اسلام اموی اکثریت توده‌ها را به خود معتقد کرده و تنها اقلیتی علوی باقی مانده. پس چه باید کرد؟ باید سه طرف را خندق کند و یک طرف را به سوی شهادت باز گذاشت.

**بُریر و بذله گویی!** وقتی سرنشین یک کشتی شدی تمام افعال تو یک حکم دارد. بخوابی، بنشینی، بایستی، بخندی، بگریی، ساکت باشی، سخن بگویی و... همه‌ی اینها عَرَض است که بر ذات تو عارض شده، تنها تو یک ذات داری و نهاد یک گزاره‌ای و یک محمول داری. می‌گویند تو سرنشین کشتی هستی و این کشتی حامل تو. حامل، محمول خود را به ساحل مقصود خواهد رساند. در متون دینی آمده است که نماز صائم، خواب او و حتی نفس کشیدن او همه در حکم عبادت است! چرا چون روزه‌دار بر راهواری به نام روزه نشسته که او را به سوی خدا می‌برد، پس همه‌ی افعال او حکم واحدی دارند.

کربلائیان همگی بر سفینه‌النجاة سوار بودند که در دریای خون به سوی ساحل شهادت می‌رفت. ناخدای کشتی حسین بود. و پیامبر (ص) تضمین کرده بود که سرنشینان این کشتی نجات خواهند یافت. «فمن ركبها نجی!» پس فرقی نداشت که سرنشینان آن چه می‌کردند، همه رنگ و بوی خدایی داشتند، بعضی شمشیر تیز می‌کردند، بعضی نماز می‌گزاردند و بعضی شوخی و بذله

می گفتند.

بُریرِ پیرمردی زاهد و از عبّاد و قراء کوفه بود. مردی در وقار و سنگینی زبانزد کوفیان و قبیله اش همدان. بُریرُ آن شب با عبدالرحمن عبدالرّه شوخی می کرد. عبدالرحمن به او اعتراض کرد که امشب چه وقت بذله گویی است.

بریر در پاسخش گفت: «همه ی نزدیکان من می دانند که من در جوانی و پیری، شوخی و بیهوده گویی را خوش نداشته ام؛ اما به خدا قسم من امشب از آنچه در انتظارمان می باشد خوشحالم. به خدا قسم بین ما و حوران بهشتی جز فرود آمدن شمشیر دشمن فاصله ای نیست. به خدا قسم دوست دارم همین الان شمشیرهای دشمن به سوی ما کشیده شود».<sup>۱</sup>

---

۱. طبری، پیشین، ص ۴۲۳

آخرین شب زنده‌داری: حسین یک شب از دشمن مهلت خواست تا آخرین نماز و راز و نیاز شبانه را به جای آورد.

عجبا! حسین از ابرار بود از اهل بهشت، خداوند هم برّ بودن او را شهادت داده و هم بهشتی بودن او را ضمانت کرده.<sup>۱</sup> پس حسین چه نیازی به نماز داشت؟ مگر نه این بود که حسین یک انسان کامل بود؟

پس طریقتیان را چه احتیاج به شریعت؟ گویند شریعت راه است برای وصال و حسین سالیانی بی‌انتهای بود که واصل شده بود.

مگر نمی‌گویند الدنیا مزرعة الاخره پس باید در دنیا بذر پاشید تا در آخرت دروید. مگر نه این است که می‌گویند الصلوة معراج المؤمن، پس بگذار پلکانی بیش بر نردبان قرب نصب کنیم تا بیشتر به پیش رویم و تا «عند ملیک مقتدر»<sup>۲</sup> نزدیک‌تر در نشیمنگاه صدق جای گیریم.

اینجا بود که حسین هم نیازمند نماز و هم محتاج راز

۱. سوره‌ی انسان، آیات ۵-۱۲

۲. سوره‌ی قمر، آیه‌ی ۵۵



بود و «او و اصحابش تا صبح نماز گزاردند، خدای را تسبیح گفتند، استغفار کردند و او را خواندند و به درگاهش گریه و زاری کردند»<sup>۱</sup> راز و نیاز اردوگاه حسین چون ترنم بهاران بود. راز شبانه‌ی اردوگاه حسین مثل دوست و دشمن شد تا جایی که مشهور شد:

زمزمه‌های شبانه‌ی اردوی حسین (ع) مانند آواز زنبوران عسل بود. «وَلَهُمْ دُؤَىٰ كَدُوٰی النَّخْلِ»<sup>۲</sup>.

---

۱. بلاذری، پیشین، ج ۳، ص ۳۹۴

۲. خوارزمی، پیشین، ص ۳۵۵



## روز عاشورا

وادی حیرت - سپیده‌ی صبح از افق سرزد. دو قبیله روی به سوی یک قبله نماز گزاردند. قبیله‌ی علویان با امامت حسین بن علی و قبیله‌ی امویان به پیشوایی عمر بن سعد. نگاه به چنین صحنه‌ای قلب‌ها را به تپش می‌انداخت. خدایا! اگر هر دو گروه مسلمانند پس جنگ برای چیست؟ صفّ حق کدام است؟ باطل کدامین؟ آن مسلمان کوفی بی‌هیچ غیبی کدامین را باور کند و در رکاب چه کسی شمشیر بزند؟

اگر ملاک حق را اکثریت بدانیم، اکثریت در صف یزیدیان چون کوه سر به فلک کشیده و چون دشتی بی‌کران چشم را خیره کرده! اگر ملاک حق را در شعارها جستجو کنیم سپاهیان ابن سعد شعار وحدت سر می‌دهند و حسین را متهم به شکستن وحدت اسلامی می‌کنند که

«إِنَّهُ شَقَّ عَصَى الْمُسْلِمِينَ»

راستی اینجا سرزمین حیرت است، هر دو نماز می گذارند، هر دو سخن از دین می گویند. اینجا تنها اختلاف در دو برداشت یا دو قرائت از دین است. هرچه بیشتر به شعارها و ادعاهای عمیق تر می شدند، حیرتشان بیشتر می شد. پس خدایا چه باید کرد. آیا بهتر نیست که در این دعوا هیچ کس شرکت نکند؟ نه مسلمانی را بکشد و نه خود کشته شود؟

حارث بن حوط نیز یکی از حیرتیان تاریخ است. در جنگ جمل نگاه می کرد در یک صف علی داماد پیامبر و در صف دیگر عایشه همسر و طلحه و زبیر یاران پیامبر. حارث سخت متحیر بود چه کند. نزد علی (ع) آمد و گفت: آیا چنین می اندیشی که من اصحاب جمل را گمراه بدانم.

حضرت فرمود: تو کوتاه بینی و بلندنظر نیستی و در نتیجه سرگشته و حیران می شوی. تو حق را نشناخته ای تا اهل حق را بشناسی و باطل را نیز نشناخته ای تا اهلش را بشناسی.

حارث گفت: پس من مانند سعید بن مالک و عبدالله بن عمر راه بی طرفی را در پیش می گیرم.

امام فرمودند: سعید و عبدالله بن عمر نه حقی را یاری کردند و نه باطلی را خوار نمودند.<sup>۱</sup>

مشکل بیشتر شد نه حق روشن است نه باطل و در نزاع‌ها بی تفاوت هم نمی‌شود نظاره‌گر بود. پس چه باید کرد؟

به راستی تشخیص حق و باطل این قدر مشکل است؟ اگر به درون خویش بنگریم و خودتوجیهی را کناری افکنیم، ملاک‌های حق و باطل را معیار قرار دهیم، سود و زیان دنیایی را به اهلس و اگذاریم، تعصب‌های قبیله‌ای، صنفی، منطقه‌ای، سرزمینی، هم‌زبانی، هم‌رنگی و وطنی را دور بریزیم باز هم حیران خواهیم بود؟ مگر نه این است که خداوند در قرآن ملاک حق را سبیل‌الله و صراط مستقیم دانسته، راهی که به لقاءالله ختم می‌شود؟

حال کدام راه به لقای خدا می‌رسد؟ راه حسین یا یزید؟

مگر نه این بود که پیامبر (ص) در وصیت خود دو ثقل عظیم قرآن و اهل بیت را به عنوان دو گوهر گرانبها به ارث گذاشته بود؟ حسین یا یزید کدام از اهل بیت

۱. نهج‌البلاغه، کلمات قصار، ۲۶۲

پیامبر بودند؟

و مگر نه این بود که حسین پیشوای زهد، مظهر  
عبودیت و روح خدایی بود و یزید مردی شرابخوار،  
سگ‌باز و بی‌بندوبار؟ راستی نمی‌شد فهمید حق با  
کیست؟

حسین تمام تلاش خود را به کار بست تا اگر کسی  
در حیرت است او را نجات دهد. کشتن ذریه‌ی رسول  
خدا گناه آسانی نبود تا بر تارک هر مسلمانی ثبت شود.  
پس باید تمام تلاشش را به کار می‌برد تا متحیری را  
نجات دهد؟

او قبل از آغاز جنگ بر مرکب نشست، عباس در  
سمت راست، علی، پسرش در سمت چپ، بریر در پیش  
و حبیب و زهیر در پس. شاید چهره‌ی عباس کوفیان را  
به یاد علی آرد و صورت علی مردمان را به یاد پیامبر  
اندازد و بریر و حبیب به یاد قرآن و زهیر حجتی برای  
متحیران باشد.

حسین اینان را با خود همراه کرد، سنگین و باوقار به  
پیش رفتند و رودرروی سپاه کوفه ایستادند و حسین با  
صدای بلند فریاد زد:

«ای مردم! به سخنانم گوش کنید، عجله‌ای برای

شروع جنگ نکنید تا شما را به خاطر حقی که بر گردنم دارید موعظه کنم و حجت را به شما تمام کنم. اگر حق را به من دادید راه سعادت را یافته‌اید و اگر با من منصفانه قضاوت نکردید درباره‌ام تصمیم بگیرید بی‌هیچ مهلتی. به درستی که خداوندی که کتاب را برای بندگانش فرستاد، ولی من است و هموست که صالحان را سرپرستی می‌کند.<sup>۱</sup>

بین خیمه‌های امام حسین و آوردگاه، بلندی کم ارتفاعی فاصله بود و امام بر این بلندی ایستاده بود. هر دو اردوگاه هم او را می‌دیدند و هم صدای او را می‌شنیدند. وقتی سخنان امام (ع) به اینجا رسید اهل حرم به فغان آمدند و ضجه برآوردند. گریه‌ی اهل حرم بر حسین گران آمد و با سرعت برادرش عباس و فرزندش علی را فرستاد تا اهل حرم را ساکت کنند و فرمود: به جانم سوگند از این پس گریه زیاد خواهند کرد.<sup>۲</sup>

سپس ادامه داد: «ای جماعت! مرگ بر شما باد. ما را با شیدایی به یاری خواستید و ما به یاری شما شتافتیم؛ اما شمشیری را که پیمان بسته بودید در راه ما از نیام برکشید

۱. شیخ مفید، پیشین، ص ۹۷

۲. ابن اثیر، پیشین، ص ۶۱

بر ما کشیدید و آتشی بر ما افروختید که قرار بود به جان دشمن ما و شما بیفکنید. اکنون یاور دشمنانتان علیه دوستانتان شده‌اید، بی‌آنکه دشمنانتان عدالتی را بین شما حاکم کنند و بی‌هیچ‌امیدی که به آنها دل ببندید. وای بر شما، ما را رها کردید در حالی که شمشیری از نیام نکشیدید و خاطر آسوده کرده‌اید و تصمیم ما هنوز تغییر نکرده است؛ اما شما به سرعت مانند مگس‌ان به سوی فتنه شتافتید و چون شب‌پره‌ها خود را در آتش افکندید.

ای بردگان امت! از رحمت خدا دور باد وجودتان. ای بازماندگان احزاب کفر، ای کناراندازان قرآن، ای تحریف‌کنندگان کلام خدا، ای گروه گنهکاران، ای دم‌های شیطان افسونگر، ای میرندگان سنت‌ها! آیا یزیدیان را یار می‌شوید و ما را خوار می‌سازید؟

آری به خدا سوگند در نیرنگ سابقه دارید و ریشه‌هایتان از آن روئیده و شاخه‌هایتان از آن رسته. به راستی که شما پلیدترین میوه‌ای هستید که در گلوی صاحبش چون استخوانی گیر کرده؛ اما در دهان غاصبش لقمه‌ای خوردنی شده است.»

امام چون به اینجا رسید غیرت علویش به جوش آمد



و سخت امیر عبیدالله بن زیاد را به باد سرزنش گرفت «الا  
 أَنَّ الدَّعَى ابْنَ الدَّعَى قَدْ رَكَزَ [نِي] بَيْنَ اثْنَيْنِ، بَيْنَ السَّلَّةِ وَ  
 الذَّلَّةِ وَ هَيْهَاتَ مِنَّا الذَّلَّةُ. يَا بِي اللَّهِ ذَلِكَ لَنَا وَ رَسُوْلُهُ وَ  
 الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ وَ أُتُوْفٌ هَمِيَّةٌ وَ نُفُوسٌ  
 'أَبِيَّةٌ مِنْ أَنْ تُؤَثِّرَ طَاعَةَ اللُّثَامِ عَلَيَّ ' مَصَارِعِ الْكِرَامِ ' أَلَا ' وَ إِنِّي  
 زَا حِفٌّ بِهَذِهِ الْأَسْرَةِ مَعَ قَلَّةِ الْعَدَدِ وَ خِذْلَانِ النَّاصِرِ.»<sup>۱</sup>  
 بدانید که زنزاده پسر زنزاده [عبیدالله بن زیاد] مرا بین دو  
 راه قرار داده است یا شمشیر یا ذلت، وه که چقدر ذلت از  
 ما به دور است. خداوند و رسولش و مؤمنان و دامن‌های  
 پاکی که ما را پرورش داده‌اند و شخصیت‌های با همیت و  
 غیرتمندان عالم هرگز ذلت ما را نخواهند پذیرفت که ما  
 اطاعت پستان را بر کشته شدن عزتمندان ترجیح دهیم.  
 آگاه باشید که با همین خویشان و کمی یاران و بی‌وفایی  
 دعوت‌گران خواهیم جنگید.»

آنگاه امام لحن کلام را تغییر دادند و فرمودند:

«بیایید نیاکانم را بررسی کنید تا ببینید من کیستم؟  
 سپس به خویشان بازگردید و خود را سرزنش کنید. از  
 خود بپرسید آیا کشتن و بی‌حرمتی به من به صلاح  
 شماست؟»

۱. ابن شعبه حرانی، تحف العقول، صص ۲۴۴-۲۴۶

أَلَسْتُ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ؟ وَأَبْنِ وَصِيِّهِ وَأَبْنِ عَمِّهِ وَأَوَّلِ  
 الْمُؤْمِنِينَ الْمَصْدَقِينَ لِرَسُولِ اللَّهِ بِمَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ؟ أَوْ  
 لَيْسَ حَمْرَةَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَمِّي؟ أَوْ لَيْسَ جَعْفَرُ الطَّيَّارِ فِي  
 الْجَنَّةِ بِجِنَاحَيْنِ عَمِّي؟ أَوْ لَمْ يَبْلُغْكُمْ مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِي  
 وَلِأَخِي: هَذَا سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟

آیا من فرزند دختر پیامبر شما نیستم؟ آیا من فرزند  
 وصی مصطفی و پسر عمویش علی مرتضی اولین ایمان  
 آورندگان و تصدیق کنندگان وحی نیستم؟ آیا حمزه  
 سیدالشهداء عموی من نیست؟ آیا جعفر که در بهشت با  
 دو بال پرواز می کند عموی من نیست؟ آیا این سخن  
 پیامبر که در مورد من و برادرم فرمود: «که این دو آقای  
 جوانان بهشتیانند» به گوش شما نرسیده؟

اگر نمی خواهید این سخن را از من قبول کنید، هنوز  
 کسانی هستند که این شنیده را به شما بگویند، از جابر بن  
 عبدالله انصاری و از اباسعید خُدَری و سهل بن سعد  
 ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک پرسید؟ آنها این  
 سخن را خود از زبان رسول خدا شنیده اند که در مورد  
 من و برادرم فرموده است.

آیا این مسائل مانع نمی شود تا دست به خونم رنگین  
 نکنید؟»

گویی بار دیگر علی آن خطیب بی بدیل ظهور کرده بود و مردم کوفه را زیر تازیانه سخن گرفته بود. نفس‌ها قطع شده بود، چشم‌ها شرمسار، گوش‌ها برفراز، دهان‌ها باز، بدن‌ها از شرم سست و پاها لرزان شده بود. شمر، ام‌الفساد سپاه کوفه، اوضاع را خطرناک احساس کرد و دید اگر امام همچنان به سخنانش ادامه دهد تزلزلی در ارکان سپاه رخ خواهد داد. بناگاه وسط سخنان امام آمد و بی‌ادبانه گفت: حسین خدا را بی‌عمق عبادت می‌کند و ما نمی‌فهمیم چه می‌گوید. حبیب‌بن مظاهر پاسخش را داد و گفت: به خدا قسم تو خدا را هفتاد بار بی‌عمق می‌پرستی و درست می‌گویی که نمی‌فهمی حسین چه می‌گوید؛ زیرا خداوند بر قلب تو مهر نهاده است. امام (ع) بی‌اعتنا به شمر به سخنانش ادامه داد و فرمود:

«اگر در آنچه گفتم شک دارید، آیا در این که من فرزند دختر رسول خدا هستم هم شک دارید؟ به خدا قسم در سرتاسر جهان جز من پسر دختر رسول خدا وجود ندارد.

وای بر شما به چه جرمی کمر به قتل من بسته‌اید؟ آیا کسی از شما را کشته‌ام؟ مالی از شما ربوده‌ام؟ یا

زخمی بر پیکر کسی نهاده‌ام؟»

سکوت، همه‌ی سپاه دشمن را فراگرفته بود. هیچ کس پاسخ حسین را نداد، آنگاه حسین به فرماندهان سپاه کوفه رو کرد و فرمود:

«یا شَبِثَ بْنَ رَبِيعِ! یا حِجَارَ بْنَ ابِجَرَ! یا قَيسَ بْنَ الاشعث! یا یزید بن الحارث! اَلَمْ تَكْتُبُوا اِلَيَّ اَنْ قَدْ اُنْعَتِ الثَّمَارُ وَاخْضَرَ الْجَنَانُ وَاِنَّمَا تَقَدَّمُ عَلَيَّ جُنْدٌ لَكَ مُجَنَّدًا؟»  
 ای شبث بن ربیع، ای حجار بن ابجر، ای قیس بن اشعث، ای یزید بن حارث! این شما نبودید که به من نوشتید که میوه‌ها رسیده و باغ‌ها سبز گشته‌اند و به سوی ما رهسپار شو تا رهبری سپاهی آماده را به عهده بگیری؟  
 قیس بن اشعث گفت: ما نمی‌دانیم چه می‌گویی؛ بیا و حکم عیب‌الله را بپذیر، آنها جز آنچه تو می‌خواهی پیشنهادی ندارند.

امام فرمود: «لا! وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَاَلَا أَفِرُّ فِرَارَ الْعَبِيدِ» نه به خدا هرگز دست ذلت در دست شما نخواهم گذاشت و چون بردگان از برابرتان فرار نخواهم کرد.

در پایان حسین (ع) فریاد برآورد و این آیات را تلاوت کرد «یا عبادالله! انی عذتُ بربی و ربکم انّ

تَرْجُمُون،<sup>۱</sup> اَعُوذُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ  
الْحِسَابِ»<sup>۲</sup>

ای بندگان خدا! من به خدای خود و شما پناه می‌برم،  
مبادا سنگ‌بارانم کنید. از هر متکبری که به روز قیامت  
ایمان نمی‌آورد به خدای خویش و شما پناه می‌برم.<sup>۳</sup>  
سخن به اتمام رسید و امام به سوی نیروهای خود راه  
افتاد.

حسین سخنانش را با آیات بالا ختم کرد، هر دو آیه  
ترجمان گفتار موسی به فرعونیان بود. حسین می‌خواست  
با یادآوری جدال بین موسی و فرعون اندیشه‌ای را  
برانگیزد و جدال تاریخی حق و باطل را بر مجسمه‌های  
بی تفاوت بدمد.

سکوت سنگینی سپاه کوفه را میخکوب کرده بود،  
گویی موزه‌ای بی‌کران از مجسمه‌های سرنیزه به دست بر  
زمین نصب شده بودند؛ اما ناگهان مردی سکوت را  
شکست و ثابت کرد که کوفیان آن قدر هم بی تفاوت  
نیستند. آن مرد که بود و چه کرد؟

عمر طُهویّ بنی تمیمی تیری در کمان نهاد و به سوی

۱. سوره‌ی دخان، آیه‌ی ۲۰

۲. سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۲۷

۳. شیخ مفید، پیشین، ص ۹۷

حسین رها کرد. تیر بین دو کتف امام اصابت کرد، و تنها  
جبهی حضرت را درید و بر آن آویزان بماند.<sup>۱</sup> و این  
گونه سپاه کوفه در مقابل سخنان پسر رسول خدا  
عکس العمل نشان داد.

---

۱. طبری، پیشین، ص ۳۹۲

فرزند فاطمه شایسته‌تر به یاری است: سخنان حسین (ع) بر دل انسان‌های مسخ شده اثر نکرد. زهیر مرد اکسیری کربلا، آرام نداشت. او می‌دانست این مجسمه‌های سنگی اگر یک ذره قابلیت پیدا کنند کیمیای حسینی آنان را طلای ناب خواهد کرد. چیزی به ذهنش رسید: سابقه‌اش، من در جناح عثمانی‌ها بوده‌ام، شاید سابقه‌ی جناحی من با امویان کلامم را مؤثر کند از حسین رخصت طلبید. حسین با اشاره‌ی سر و لبخند بر لب اعلام رضایت کرد. زهیر شتابان بر اسب زیبای پربالش نشست و رودروی سپاه کوفه قرار گرفت.

«هان ای کوفیان! من شما را از عذاب الهی بیم می‌دهم، به خود آید. خیرخواهی برادر مسلمان حقیقی است به گردن برادرش. ما تاکنون برادر بوده‌ایم، بر محور یک آیین می‌چرخیده‌ایم و بر یک کیش جمع شده‌ایم. تا زمانی که شمشیر بین ما و شما را قطع نکرده است، شما سزاوار نصیحت هستید؛ اما اگر شمشیر بین ما و شما را جدا کرد، پیوند ما گسیخته خواهد شد و شما امتی و ما امتی دگر خواهیم بود.

مردم! خداوند ما و شما را با فرزندان پیامبرش

محمد(ص) آزمایش خواهد کرد تا نشان دهد ما و شما چه می‌کنیم. من شما را به یاری اهل بیت پیامبر فرا می‌خوانم و از شما می‌خواهم که بر ضد این طاغوت عبیدالله پسر زیاد به پا خیزید.

من تعجب می‌کنم که چگونه به دفاع از فردی برمی‌خیزید که او و پدرش در دوران حاکمیت‌شان جز بدرفتاری درباره‌ی شما روا نداشتند، چشمانتان را میله‌ی گداخته کشیدند، دستان و پایتان را بریدند، جنازه‌هایتان را مثله کردند، شما را بر تنه‌ی نخل‌های خرما به دار آویختند، نخبگان‌تان را کشتند و قاریان‌تان را چون حجر بن عدی و هانی بن عروه به شهادت رساندند.»

چون سخن زهیر به این جا رسید، سردمداران نفاق به وحشت افتادند، کم‌خردان غوغاگر را گفتند تا با شعاع مرگ بر زهیر و زنده‌باد عبیدالله سخنان او را قطع کنند. زهیر ساکت بر گرده‌ی اسب خود آرام گرفت تا مهممه به پایان رسید و دگر بار شمشیر زبان از نیام کشید و بر جان نفاق فرو آورد.

«ای بندگان خدا! به خدا قسم پسر فاطمه سزاوارتر به دوستی و یاری است تا پسر سمیه. اگر شمشیر به یاریش نمی‌کشید، لااقل بر جانش فرود نیاورید.»



شمر چاره‌ای نداشت جز دست بردن بر سلاح،  
 کمانی کشید و تیری به سوی زهیر پرتاب کرد و نعره  
 برآورد؛ ساکت شو، پر حرفی‌ات ما را به ستوه آورد. زهیر  
 پاسخ داد: «ای پسر زن پس‌شاش! کی با تو سخن  
 می‌گویدی؟ تو حیوانی بیش نیستی. به خدا قسم تو دو آیه  
 از قرآن را نمی‌دانی. تو را به عذاب خوارکننده‌ی قیامت  
 بشارت می‌دهم.»

شمر که از پاسخ زهیر میخکوب شده بود به تهدید  
 روی آورد و گفت: همین لحظه تو و رهبرت به قتل  
 خواهید رسید.

زهیر گفت: «مرا با مرگ می‌ترسانی؟ به خدا قسم  
 مرگ در رکاب حسین برای من خوشایندتر از زیستن  
 جاودانه با شما بدطیبتان است.»

زهیر روی از شمر برتافت و روی به مردم کرد و  
 فریاد برآورد: «ای بندگان خدا این بی‌خرد ستمکار شما را  
 فریب ندهد. به خداوند بزرگ سوگند که شفاعت محمد  
 (ص) به مردمی که خون فرزندان او را بریزند  
 نخواهد رسید.»

امام (ع) جان زهیر را در خطر دید، پیکی فرستاد تا به  
 او بگوید: «به جانم سوگند همان گونه که مؤمن آل

فرعون قومش را نصیحت کرد و پیام را رسانید، تو هم نصیحت کردی و هم پیام حق را رساندی،<sup>۱</sup> و زهیر ناامیدانه بازگشت. سخنان زهیر از دل برمی آمد و کمندش میلیون ها دل را از هزاران فرسنگ فاصله ی تاریخ هنوز صید می کند؛ ولی دل های سنگ تر از سنگ کوفیان را نه زخمی برداشت و نه لرزی که خداوند چه زیبا گفته است: «دل های شما همانند سنگ سخت گردیده، بلکه سخت تر از سنگ، چه بسا سنگ هایی می شکافند و نه رهایی از آن جاری می شوند.»<sup>۲</sup>

---

۱. طبری، پیشین، ص ۴۲۶

۲. سوره ی بقره، آیه ی ۷۴

آیا راه بازگشتی هست. نه سخنان امام بی‌اثر بود نه حماسه‌سرایی زهیر. هنوز بود دل‌هایی که طوفان حسینی آنان را بلرزاند. هنوز بودند مرده‌دلانی که با دم عیسایی حسین زنده شوند. سخنان حسین لرزه بر اندام حرّ انداخت. شاهدان، حرّ را در آن لحظه به «عُرّوَاء» تشبیه کرده‌اند، یعنی تَبَداری که از فرط تب می‌لرزد. می‌گویند تب علامت جدال گلبول‌های سفید با میکروب‌هاست. می‌گویند بیماری که تب نکند سیستم دفاعی او فلج شده و امیدی به بهبودی او نیست. عجیب تشبیه جالبی، نیروهای خدایی حرّ با نیروهای اهریمنی درونش در حال جدال بودند و لرز حرّ علامت بهبودی و پیروزی نیروی خدایی حرّ بود.

راستی! اگر سخنان امام حسین هیچ اثری جز بازگشت حرّ نداشت باید بزرگ‌ترین موفقیت حسین بدانیم؛ چرا که خداوند همه‌ی جهان را با همه‌ی عظمتش آفرید تا در خدمت انسان باشد و انسان را آفرید تا به «لقاءالله» برسد؛ اما شیطان برون و نفس خناس درون آدمی را گمراه کرد و از جایگاهش هبوط داد. خداوند مهربان انبیاء را اعزام کرد تا آدمی را به بازگشت به خویشتن انسانی دعوت

کنند و شیاطین بیرونی را مهار کنند. جدال بین حق و باطل در متن زندگی انسان‌ها تعبیه شد. برای چه؟ فقط برای اینکه «لِیَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ»<sup>۱</sup> تا خداوند مؤمنین را معلوم کند و از بین شما شهیدانی را برگزیند. اگر این همه مقدمه برای این باشد تا از بین مؤمنان شهیدانی چند انتخاب شوند تا مقام ربوبی را به شهادت بنشینند، پس سخنان حسین عملی خدایی بود که ایمان حرّ را معلوم ساخت و او را در مقام شهادت نشانند. وقتی سپاهیان یزید تصمیم بر آغاز جنگ گرفتند حرّ به خود آمد. او تا این لحظه باورش نمی‌آمد سپاه کوفه جنگی را علیه پسر علی حاکم دوست‌داشتنی کوفه آغاز کند. حرّ در تحلیلی خوش‌بینانه تصمیم بر عافیت‌طلبی گرفت تا هم عبودیت خود را به عبیدالله ثابت کند و هم دستش به خون حسین رنگین نسازد؛ اما تحلیل او غلط از آب درآمد، جنگ حتمی شد. حرّ نزد ابن‌سعد آمد و گفت: آیا واقعاً می‌خواهی با حسین بجنگی؟ ابن‌سعد گفت: به خدا قسم بلی! جنگی که کمترین آثارش قطع سرها و بریدن دست‌ها باشد.<sup>۲</sup>

۱. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴۰

۲. طبری، پیشین، ص ۴۲۷

حرّ از سخن قاطع ابن سعد سخت تکان خورد، سر به زیر انداخت و به گوشه‌ای خزید و در فکر فرو رفت. نظر قرّه به وی جلب شد. حرّ پیش‌دستی کرد و گفت: ای قرّه آیا اسبت را آب داده‌ای؟ قرّه پنداشت که حرّ تصمیم بر متارکه‌ی جنگ گرفته و نمی‌خواهد او از این موضوع باخبر شود. قرّه به حرّ گفت: می‌روم تا اسبم را آب دهم و حرّ را ترک گفت؛ اما از دور حرّ را زیر نظر گرفت. حرّ آهسته آهسته به طرف اردوگاه حسین (ع) رفت. مهاجرین اوس یکی از نیروهای ابن سعد پرسید: حرّ! چه می‌کنی؟ می‌خواهی حمله کنی؟ حرّ پاسخی نداد؛ ولی لرزه بر اندامش مستولی شده بود. مهاجر مجدداً گفت: ای حرّ! رفتارت مشکوک به نظر می‌رسد. هرگز تو را به چنین حالی ندیده‌ام. اگر از من می‌پرسیدند شجاع‌ترین مردان کوفه کیست؟ می‌گفتم حرّ! این چه حالی است که در تو مشاهده می‌کنم؟

حرّ گفت: «انی واللهِ أُخَيِّرُ نَفْسِي بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، فَوَاللَّهِ لَا أُخْتَارُ عَلَى الْجَنَّةِ شَيْئاً وَلَوْ قُطِّعَتْ وَحُرِّقَتْ» به خدا قسم خودم را بین بهشت و جهنم سرگردان می‌بینم. به خدا قسم هرگز چیزی را بر بهشت برنخواهم گزید،

هر چند قطعه قطعه و سوزانده شوم.<sup>۱</sup>

ناگهان حرّ تصمیم خود را گرفت، بر رهوار خویش نشست و آن را هی کرد. حرّ در حالی که دست‌هایش را به نشانه‌ی تسلیم روی سرش نهاده بود با صدای لرزان گفت: «خدایا به درگاہت بازگشتم، از گناهم درگذر. من قلب‌های اولیا و فرزندان دختر پیامبرت را آزردم.»<sup>۲</sup>

حرّ به شتاب نزد حسین آمد. چیزی او را نگران می‌کرد: آیا حسین او را خواهد بخشید؟ چون او اولین کسی بود که راه را بر حسین بست و او را در کربلا وادار به فرود آمدن کرد و این گناه کمی نبود. حرّ هنوز در غفلت و حیرت به سر می‌برد. او نمی‌دانست راه خدا بر خطاکاران باز است و نمی‌دانست اهل بیت مظهر کرم الهی و باب‌الله هستند. شرمساری چنان حرّ را از خود بی‌خود کرده بود که فراموش کرد از اسب پیاده شود. همین که چشمش به حسین افتاد گفت: «جعلنی الله فداک یابن رسول‌الله»<sup>۳</sup> و بی‌فاصله گفت: «من همان کسی هستم که راه را بر تو بستم. من همانم که سایه‌سان تو را تا اینجا تعقیب کردم. به خدا قسم باورم نمی‌شد که این مردم

۱. شیخ مفید، پیشین، ص ۹۹

۲. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۲۸

۳. ای فرزند رسول خدا! خداوند مرا فدای تو کند.

پیشنهاد تو را نپذیرند و تو را به این روز گرفتار کنند. من هم با خود می‌گفتم مهم نیست بعضی اوامر حکومتیان را اطاعت می‌کنم که میندارند من از فرمانشان سرپیچی کرده‌ام. به خدا قسم اگر گمان می‌کردم پیشنهاد تو را نپذیرند هرگز با تو چنین رفتاری نداشتم و اکنون پشیمان از آنچه کرده‌ام به پیشگاه تو آمده‌ام؛ آمده‌ام تا جانم را فدایت کنم تا در حضور تو مرگم را به تماشا بنشینم.<sup>۱</sup>

آیا با این شرایط راه توبه‌ای هست؟<sup>۲</sup>

امام (ع) با یک جمله‌ی ساده حرّ را از نگرانی بیرون آورد: «نَعْمَ اُنْهَآ لَكَ تَوْبَةٌ» بله همین برای تو توبه است.<sup>۳</sup> آنگاه امام (ع) تعارف کرد و فرمود: حرّ! پیاده شو. حرّ گفت: «سواره‌ام برای تو بهتر از پیاده است و اجازه دهید با مرگم از اسب به پایین افتم.» آنگاه گفت: «حال که اولین کسی بوده‌ام که در مقابل تو ایستاده‌ام، اجازه دهید اولین کشته‌ی رکاب تو باشم. شاید در قیامت دستم به دست جدّت محمد (ص) برسد.»<sup>۴</sup>

۱. و قد آتیتک مواسیاً لک بنفسی حتی أمت بین یدیک.

۲. طبری، پیشین، ص ۲۲۷

۳. دینوری، پیشین، ص ۲۵۶

۴. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۲۸

اینک حرّ از رستگاران شده بود و دلش در هوای رستگاری یاران سابقش می‌تپید. او آرزو می‌کرد کاش می‌توانست این مردم نادان را به سر عقل آورد، کاش می‌شد با حسین از در آشتی در آیند، کاش می‌شد دستشان به خون سلاله‌ی فاطمه رنگین نمی‌شد. در همین حال و هوا بود که به فکرش رسید قبل از جنگ برای آنان صحبتی داشته باشد. حرّ از حسین (ع) رخصت طلبید و امام بالاتر از اجازه به او داد، نگفت تو اجازه داری، نگفت برو به جنگ و هیچ تکلیفی بر حرّ اعمال نکرد. حرّ آزاده بود. بند عبودیت طاغوت را گسسته بود، اینک آزاد آزادگان بود. حسین نیز سخنی درخور حرّ گفت و فرمود: «فَأَصْنَعْ يَرْحَمُكَ اللَّهُ مَا بَدَأَكَ» هر چه می‌خواهی بکن.<sup>۱</sup> یعنی تو آزادی می‌خواهی بروی، برو. می‌خواهی بجنگی بجنگ؛ چون تو دیگر رشیدی و احتیاج به امر و نهی نداری. تو از بند رسته‌ای و می‌دانی چه باید بکنی.

حرّ از امام (ع) خداحافظی کرد و رودرروی سپاهیان گمراهی ایستاد و تیغ‌زبان برکشید و بر پیکر بی‌جان کوفیان فرود آورد، شاید به خود آیند، شاید شوکی بر آنان

۱. شیخ مفید، پیشین، ص ۱۰۰



وارد شود.

حرّ در اولین کلام فریاد کرد که ای: «مادرانتان در عزایتان اشک بریزند». شاید حرّ می‌خواست به حسین تأسی کند. حسین در اولین برخورد همین سخن را به حرّ گفت. این کلام اولین پتکی بود که بر سر حرّ وارد شد و اکنون حرّ می‌خواست با کوفیان همان را کند که حسین با او کرده بود.

آنگاه گفت: «شما خود حسین را دعوت کرده‌اید و اینک که نزد شما آمده او را به دشمن وا می‌گذارید تا مانند اسیری در دستانتان گرفتار آید؟ او و زنان اهل‌بیتش و یارانش را از آب فرات منع می‌کنید؟ آبی که خروشان می‌رود، یهود و نصارا و مجوس از آن می‌نوشند و خوکان وحشی در آن غوطه می‌خورند!

چه بد کردید در غیاب محمد با فرزندان! این مرد را رها کنید تا در شهرهای خداوند بگردد. آیا می‌پندارید که مسلمانید و نبوت پیامبر را تصدیق کرده‌اید و به معاد و قیامت باور آورده‌اید؟<sup>۱</sup>

هنوز سخن حرّ تمام نشده بود که دشمن تیری به سوی حرّ پرتاب کرد. حرّ می‌دانست که جنگ نباید از

۱. بلاذری، پیشین، ص ۳۹۷

طرف اردوی حسین آغاز شود؛ به همین جهت شتابان نزد  
امام خویش شتافت تا رضایت را در چهره‌ی یار نظاره  
کند.

او می‌دانست که حسین به او اجازه تام داده است، اما  
بازگشت تا به رسم ادب دوباره رخصت جنگ را طلب  
کند.

راستی که تو حرّی: آفتاب دشت کربلا را پوشاند، خورشید شرمگین از تابش همراه غبار غم به زمین می‌تابید. صف حق و باطل رودروی هم فشرده‌تر و نزدیک می‌شد. سخنان حسین و یارانش جنگ را به تأخیر می‌انداخت. ابن‌سعد می‌خواست هر چه سریع‌تر مأموریت خود را انجام دهد و برای امارت ری حرکت کند.

بعد از پرتاب تیر به سوی حرّ، ابن‌سعد به وحشت افتاد، مبدا آغاز جنگ به نام دیگری ثبت شود و این افتخار نزد عبیدالله از او ساقط شود. ابن‌سعد به غلامش، دؤید، فرمان داد تا پرچم را بالای سرش بگیرد و سپس تیری در کمان نهاد و به سوی اردوی حسین پرتاب کرد<sup>۱</sup> و گفت: اَشْهَدُوا لِي عِنْدَ الْأَمِيرِ أَنِّي أَوَّلُ مَنْ رَمَى! نزد امیر عبیدالله شهادت دهید من اولین کسی بودم که تیر به سوی حسین پرتاب کرد.

با اقدام ابن‌سعد باران تیر به سوی اردوی حسین باریدن گرفت و امام (ع) به یارانش فرمود: «قَوْمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى الْمَوْتِ الَّذِي لَا بُدَّ مِنْهُ فَإِنَّ هَذِهِ السَّهَامَ

۱. همان، ص ۳۹۸

رسلُ الْقَوْمِ إِلَيْكُمْ<sup>۱</sup> ای یاران! برای مرگ حتمی برخیزید، این تیرها پیام این قوم برای شماست.

حرّ از امام (ع) خواسته بود تا به او اجازه دهد اولین شهید رکابش باشد. حرّ دیگر آن مرد لرزان نبود، او به خویشتن الهی خویش بازگشته بود، شجاع‌تر از همیشه، اسبش را نهیب زد و صفوف دشمن را درهم ریخت. حسین هم مانند خدایش توابین را دوست می‌داشت و در دل برای او دعا می‌کرد.

حرّ رجز می‌خواند و شمشیر می‌کشید. عده‌ای از شجاعان عرب را در خون غلطانند.

همان طور که حرّ گفته بود، سواره‌ی او برای امام بهتر بود. او در جنگ بر روی اسب مهارتی تام داشت، با اسب به دل سپاه کوفه می‌زد و شمشیر را پی‌درپی بر فرق دشمنان می‌کوبید. کشته‌شدگان به دست حرّ را بیش از چهل نفر نوشته‌اند. فرماندهی سپاه کوفه چون این حال را بدید تصمیم گرفت اسب حرّ را پی کنند. اسب پی شد و حرّ بر زمین افتاد. وی پیاده به جنگ ادامه داد تا اینکه شمشیرهای سپاه کوفه او را به میان گرفتند و از پای درآوردند و به زمین غلطید.

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۲۶

یاران امام او را به طرف خیمه‌ها حمل کردند. حرّ هنوز رمقی در پیکر داشت که حسین بر بالینش شتافت و با دست صورت حرّ را پاک کرد و فرمود: «أَنْتَ الْحُرُّ كَمَا سَمَّيْتَكُ أُمُّكَ حُرًّا وَأَنْتَ الْحُرُّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»<sup>۱</sup> تو آزاده‌ای؛ همان گونه که مادرت نام تو را حرّ نهاد. تو در دنیا و آخرت نیز آزاده‌ای.

---

۱. ابن اعثم کوفی، پیشین، ص ۱۵۶

در رکاب پاکان پیکار کن: وقتی سعادت همراهی کند، دست تقدیر تمام وسایل را خود مهیا می‌کند. یک تصادف، یک اتفاق سرنوشت را تغییر می‌دهد. عبدالله بن عُمَیر کلبی از قبیله‌ی بنی‌عُلیم از مهاجرین کوفه بود، از پادگان نخيله عبور می‌کرد که تجمع نیروها را دید، پرسید این تجمع برای چیست؟ گفتند: آماده می‌شوند تا برای جنگیدن با حسین پسر فاطمه اعزام شوند. گفت: به خدا قسم برای جهاد با کافران خیلی مشتاق بودم، امیدوارم ثواب جهاد با مردمی که با فرزند دختر رسول خدا می‌جنگند کم‌تر از جنگ با کفار نباشد. او نزد همسرش شتافت و تصمیمش را با او در میان گذاشت. همسرش، ام وهب گفت: تصمیم درستی گرفته‌ای و مرا با خود ببر. هر دو شبانه رهسپار کربلا شدند و خود را به اردوی امام حسین رساندند. پس از اینکه جنگ آغاز شد. یسار و سالم دو غلام خاندان عبدالله بن زیاد به میدان آمدند و هماورد خواستند. عبدالله بن عمیر از امام اجازه خواست. حسین (ع) نگاهی به قد و قامت عبدالله انداخت، او را مردی بلند قامت با مچ‌های قوی و سینه‌ای ستبر یافت. حضرت فرمود: عبدالله جنگجوی قدرتمندی در مقابل

پهلوانان است، اگر دوست داری برو.<sup>۱</sup>

غلامان خاندان زیاد نیز پر از نخوت بودند. یسار از عبدالله خواست تا خود را معرفی کند. عبدالله خود را معرفی کرد. یسار گفت تو را نمی‌شناسم. بهتر است زهیر یا حبیب برای جنگیدن با من بیایند. عبدالله فریاد زد: ای بچه کُلفت! من مایلم با تو بجنگم. عبدالله به سوی یسار حمله برد و شمشیر را در تن او فرو برد. عبدالله مشغول ضربت شمشیر بر روی یسار بود که سالم از پشت سر به او حمله کرد. یاران فریاد برآوردند: غلام دیگر به تو نزدیک شد. عبدالله تا خواست خود را جمع کند شمشیر سالم فرو آمد، ولی عبدالله با دست چپ تیزی شمشیر را گرفت و انگشتانش قطع شد. عبدالله برق‌آسا بر سالم حمله برد و او را نیز به قتل رساند. عبدالله پس از کشتن هر دو غلام به رجز پرداخت و پاسخ دو غلام مرده را داد:

اگر مرا نمی‌شناسید بدانید که من پسر کلیم. من مردی قوی و صاحب شمشیری برانم و هنگامه‌ی سختی شجاع پرتوانم.<sup>۲</sup>

۱. طبری، پیشین، ص ۴۲۹

۲. شیخ مفید، پیشین، ص ۱۰۱

ام وهب همسر عبدالله گزری را برداشت و به یاری شویش شتافت. ام وهب شوهرش را برای جنگیدن تشویق می کرد و می گفت «فَدَاكَ أَبِي وَأُمِّي. قَاتِلْ دُونَ الطَّيِّبِينَ ذُرِّيَّةَ مُحَمَّدٍ (ص)» پدر و مادرم فدایت! در راه پاکان، راه ذریه‌ی رسول خدا، پیکار کن. عبدالله تلاش کرد تا ام وهب را به خیمه برگرداند، اما وی اصرار می کرد که تو را ترک نمی کنم تا با تو کشته شوم.

امام حسین (ع) چون این صحنه را دید، ندا داد: «جَزَيْتُمُنْ أَهْلَ بَيْتِ خَيْرًا. إِرْجِعِي رَحِمَكَ اللَّهُ. لَيْسَ الْجِهَادُ إِلَى النِّسَاءِ.» خداوند از طرف اهل بیت پاداش نیکی به شما دهد. باز گرد، رحمت خداوند بر تو باد که جهاد بر زنان واجب نشده است.<sup>۱</sup>

ام وهب با همه‌ی عشقی که به همسرش داشت. سخن امام را بشنید و به خیمه‌ها بازگشت. عبدالله به جنگ ادامه داد و دو نفر دیگر از نیروهای دشمن را به هلاکت رساند و سپس خود به شهادت رسید.<sup>۲</sup> ام وهب وقتی شهادت همسرش را دید باز بی تاب

۱. ابن اثیر، پیشین، ص ۶۵

۲. همان، ص ۶۸



شد و خود را بر بالین عبدالله رساند. در حالی که غبار از چهره‌ی همسرش با دست می‌زدود، گفت: بهشت بر تو گوارا باد. شمر به یکی از بردگانش به نام رستم فرمان داد تا ام وهب را به قتل برساند. رستم با گریز آهین بر سر ام وهب کوبید و ام‌وهب در پی دوست شتافت و به وصال رسید.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ص ۶۹

### خدایا او را در آتش افکن: فرماندهان سپاه ابن سعد

چون شجاعت حرّ و رشادت عبدالله را با جان لمس کردند، دریافتند که مرد جنگ تن به تن نیستند. عمرو بن حجاج فرمانده جناح راست فرمان داد تا نیروهایش از سمت راست، یگان امام را مورد حمله قرار دهند.<sup>۱</sup> یاران امام (ع) تاکتیک بسیار جالبی را به کار بردند. آنها گذاشتند تا نیروهای دشمن نزدیک شوند. در این موقع یاران امام روی زانو نشستند و نیزه‌ها را به طرف سینه‌ی اسب‌ها نشانه گرفتند و اسبان چون این صحنه را دیدند، سرپیچیدند و بازگشتند. به محض عقب‌نشینی تیراندازان امام نیروهای دشمن را زیر رگبار تیرهای خود گرفتند. بسیاری از نیروهای دشمن به هلاکت رسیدند و تعدادی مجروح شدند.<sup>۲</sup>

در همین موقع شمر فرمانده جناح چپ فرمان حمله را صادر کرد. آنان از طرف چپ با اسبان خود سپاه امام را مورد حمله قرار دادند. همان تاکتیک به کار برده شد و تعدادی دیگر به هلاکت رسیدند و عده‌ای نیز مجروح

۱. بلاذری در انساب الاشراف و ابن اثیر در الکامل این جمله را بعد از نبرد عبدالله بن عمیر دانسته‌اند، نگارنده نیز این را به واقعیت نزدیک می‌داند.

۲. ابن اثیر، پیشین، ص ۶۶

شدند.<sup>۱</sup> در این حملات نیز اتفاق جالبی روی داد. عبدالله بن حوزه مردی سبک مغز از قبیله‌ی تمیم بود، در این حمله روبه‌روی امام (ع) ایستاد و فریاد زد: حسین تو را به آتش بشارت باد. حسین (ع) با متانت فرمود: «كَلَّا! اِنِّي اَقْدِمُ عَلٰی رَبِّ رَحِيْمٍ وَ شَفِيْعٍ مُّطَاعٍ» این طور که تو می‌گویی نیست من به سوی خدای مهربان و شفیع و سزاوار اطاعت می‌روم.

سپس امام پرسید: این مرد کیست؟ گفتند ابن حوزه. فرمود: «حازَه اللهُ إِلَى النَّارِ» خداوند او را به آتش افکند. چیزی از نفرین امام (ع) نگذشته بود که اسبش در جویبی لغزید و از اسب سرنگون شد، اما پایش در رکاب گیر کرد. اسب وحشت‌زده به این طرف و آن طرف می‌تاخت و سر ابن حوزه به سنگ‌ها و درخت‌ها می‌خورد تا به درک واصل شد.<sup>۲</sup>

با مرگ ابن حوزه، وحشت عجیبی بر حاضران سایه افکند. مسروق بن وائل که برای سر امام حسین آمده بود تا نزد عیبدالله مقامی را دست و پا کند، اسبش را رها کرد و جبهه را ترک نمود. از او عُلَّت را پرسیدند، گفت: از

۱. بلاذری، پیشین، ص ۳۹۹

۲. همان

این خاندان چیزی را دیده‌ام که هرگز با آنها نخواهم  
جنگید.<sup>۱</sup>

---

۱. طبری، پیشین، ص ۴۳۱

**بریر شیعه ناب علوی:** سپاه کوفه چون حمله‌ی سرتاسری را مفید ندید، باز به جنگ تن به تن روی آورد. یزیدبن معقل یکی از سردمداران جناح عثمانی کوفه بُریرین خُضیر را به مبارزه طلبید. بریر از بندگان صالح خداوند<sup>۱</sup> و از قاریان معروف کوفه بود. او شیعه‌ی خالص علوی و از یاران عاشق امام حسین بود. همو بود که در شب عاشورا به عشق شهادت شوخی می‌کرد.

بریر از امام (ع) اجازه گرفت و به میدان رفت. بریر نه تنها برای جنگیدن با یزید اعلام آمادگی کرد، بلکه همه‌ی سپاه کوفه را به مبارزه طلبید. بریر فریاد می‌زد: به پیش آید. ای کشتندگان مومنان، ای کشتندگان فرزندان بدر، ای کشتندگان عترت پیامبر به پیش آید!<sup>۲</sup>

یزیدبن معقل رودرروی بریر قرار گرفت. یزید گرچه پهلوانی شجاع بود، اما سری تهی از مغز داشت. او به بریر گفت:

دیدی خداوند با تو چه کرد؟

بریر گفت: والله که خدا با من بهترین کار را کرد و

۱. خوارزمی، پیشین، ص ۱۴

۲. همان

خدا با تو بد کرد.

یزید: دروغ می‌گویی پیش از این دروغگو نبودی! آیا به یاد داری که روزی در محله‌ی بنی‌لوزان می‌رفتیم و می‌گفتی: عثمان بن عفان زیاده‌روی کرد و معاویه‌بن ابی‌سفیان گمراه و گمراه‌گر است و تنها علی رهبر شایسته است و او بر حق است؟

بریر گفت: بلی خوب به یاد دارم و اکنون نیز همان عقیده را دارم.

یزید: به راستی که تو گمراهی!

بریر: حاضری با هم مباحثه کنیم و از خدا بخواهیم دروغگو را از رحمت خود دور کند و او را به دست حق مدار به هلاکت برساند؟

یزید: آری

هر دو یکدیگر را نفرین کردند و شمشیر از نیام برکشیدند و بر سر یکدیگر فرود آوردند. قبل از اینکه شمشیر یزید اثر کند شمشیر بریر کلاه‌خود یزید را درید و بر مغز وی فرو رفت. در حالی که شمشیر بریر هنوز در مغز بریر بود بر زمین غلطید و به هلاکت رسید.

رضی بن منقذ پهلوان دیگری از سپاه ابن‌سعد به سرعت خود را به میدان رساند و با بریر درآویخت. مدتی

چکاچک شمشیر این دو پهلوان دو سپاه را خیره کرده بود که ناگهان بریر، رضی را بر زمین کوفت و روی سینه‌ی وی جهید. رضی از زیر پای بریر فریاد برآورد آیا کسی نیست که از من دفاع کند؟ کعب بن جابر نیزه‌اش را به سوی بریر نشانه گرفت و به سوی او تاخت. فردی از سپاه کوفه کعب را مورد خطاب قرار داد که این همان بریر معلم قرآن در مسجد کوفه است، مبادا او را بکشی. کعب بی‌مهابا به پیش تاخت و نیزه خود را در کمر بریر فرو برد. بریر چون تیزی نیزه را احساس کرد، چنان با صورت به صورت رضی کوبید که بینی رضی روی صورتش پهن شد.<sup>۱</sup>

کعب نیز کار خود را کرد و رضی خود را نجات داد؛ اما رضی همیشه آثار ضربه بریر را بر صورت خود حمل می‌کرد و کعب نیز ننگ کشتن بریر را تا جایی که همسر کعب او را ترک کرد و به او گفت: تو علیه فرزند فاطمه به پاخاستی و بریر «سیدالقرء» را کشتی به خدا قسم هرگز با تو سخن نخواهم گفت.<sup>۲</sup>

۱. طبری، پیشین، ص ۴۳۱

۲. ابن اثیر، پیشین، ص ۶۷

### سعادت و شقاوت در یک خانه: کربلا با همه‌ی

کوچکی‌اش به پهنای همه‌ی زمین عبرت داشت. و عاشورا با همه‌ی کوتاهی‌اش به درازای همه‌ی تاریخ پندآموز بود. خداوند در این کتاب هستی همه چیز را جمع کرده بود تا مفسر همه‌ی حوادث قبلی و بعدی باشد. عظمت انسان و حقارت آدمی، راه خدا و راه شیطان، اقلیت و اکثریت، جناح ولایت و خط قدرت، رهایی انسان در آخرین لحظات، تردید بین حق و باطل، جدال دوزخ و بهشت و... و یکی از صحنه‌های زیبای کربلا اجتماع حق و باطل در یک خانواده بود.

قرظه ابن کعب انصاری از بزرگان کوفه بود که امام علی (ع) وی را به عنوان فرماندار کوفه منصوب کرد. وی دو پسر داشت یکی عمرو و دیگری زبیر. عمرو حسینی بود و زبیر یزیدی.

عمرو بن قرظه جوانی شجاع و بی‌باک و در مهارت جنگی سریع و چالاک بود. او در خدمت به سلطان آسمانی‌اش حسین از آنچه در توان داشت دریغ نمی‌ورزید. او پاکی و جهاد را به هم آمیخته بود و همه را یکجا در پای امامش می‌ریخت. عمرو به خط سپاه نفاق



زد و تعداد زیادی از سپاهیان را بر زمین فرو ریخت. او در حال جنگیدن از امامش نیز محافظت می‌کرد، هر تیری که به سوی حسین پرتاب می‌شد با چالاکی آن را با دست می‌گرفت و هر شمشیر به سوی رهبرش کشیده می‌شد جانش را سپر می‌کرد. چنان زخم در پیکر او فراوان شد که توانش از دست برد. با این حال نزد حسین آمد تا رضایت امامش را بستاند. وی رو به حسین کرد و عرض کرد:

ای پسر رسول خدا! آیا به عهدم وفا کردم؟  
 حسین فرمود: «نَعَمْ. أَنْتَ أَمَامِي فِي الْجَنَّةِ، فَأَقْرَأْ  
 رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي السَّلَامَ وَ أَعْلِمُهُ أَنَّ فِي الْأَثَرِ» بلی. تو پیش  
 از من به بهشت خواهی رفت؛ پس سلام مرا به رسول  
 خدا برسان و بگو در پی تو خواهم آمد.  
 عمرو با همان حال به جنگ ادامه داد تا به شهادت  
 رسید.<sup>۱</sup>

زبیر برادر عمرو وقتی شهادت برادرش را دید از  
 سپاه ابن‌سعد بیرون جست و حسین (ع) را به باد ناسزا  
 گرفت و به حسین گفت: تو برادرم را گمراه کردی و  
 فریفتی و او را کشتی!

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۳۲

امام (ع) فرمود: خداوند برادرت را گمراه نکرد، بلکه او را به راه راست هدایت کرد و تو را به گمراهی هلاک کرد.

زبیر سوگند خورد که حسین را خواهد کشت و سپس به سوی او حمله ور شد. این سخن بر نافع بن هلال سخت آمد، نیزه‌ای کشید و به سوی او نشانه رفت. زبیر نقش بر زمین شد. سپاهیان ابن سعد پیکر نیمه جان زبیر را به پشت جبهه بردند و به مداوای وی پرداختند.<sup>۱</sup>

---

۱. بلاذری، پیشین، ص ۴۰۰

من علی کیشم: نافع بن هلال از بزرگان کوفه، پیرمردی شجاع، قاری معروف و از یاران علی بود. او در تمام جنگ‌های جمل، صفین و نهروان در رکاب رهبر خویش جنگیده بود. وقتی خبر خروج امام حسین را شنید از کوفه خارج شد و در میانه‌ی راه به امام پیوست. او در راه تا کربلا هر کجا لازم بود بپا می‌خاست و وفاداری خود را به حسین بن علی (ع) اعلام می‌کرد. در یک بیان حماسی به امام حسین گفت: «ما در اختیار تو هستیم. هر کجا خواستی ببر، به مشرق یا مغرب.» همو بود که شب نهم به همراه عباس (ع) صف دشمن را شکافت و خود را به آب رساند و قسم خورد تا حسین تشنه است یک قطره آب نخواهد خورد.<sup>۱</sup>

نافع که برای شهادت لحظه شماری می‌کرد با اجازه‌ی امام به میدان رفت. نافع در میدان شمشیر می‌کشید و بر سر دشمنان فرود می‌آورد و شعار می‌داد: «أنا الجَمَلیُّ أَنَا عَلیُّ دینِ عَلیِّ» من جملی هستم من بر کیش علی هستم. مزاحم بن حُرَیث از سپاه کوفه بیرون آمد تا با او

۱. محمد سماوی، حماسه‌سازان کربلا، ترجمه‌ی عقیقی بخشایشی، قم، دفتر نشر نوید اسلام، ۱۳۶۹، ص ۱۵۸

هماوردی کند. او شعار می‌داد: من هم عثمانی مذهب هستم.

نافع پاسخ داد: تو شیطان مذهب هستی.<sup>۱</sup>

نافع در مزاحم پیچید و با یک شمشیر او را به هلاکت رساند. اینجا بود که وحشت در ارکان سپاه کوفه پدیدار شد و مجدداً تاکتیک حمله‌ی سرتاسری را در پیش گرفتند. اما موضع سوق‌الجیشی امام حسین این حمله را نیز کم اثر کرد. نافع این پیرمرد الهی سخت مقاومت می‌کرد و با شور و نشاطی وصف‌ناشدنی پروانه‌وار دور امامش می‌چرخید و از او دفاع می‌کرد.

نافع تیرانداز ماهری بود. وی بر بالای تیرهایش نام خود را می‌نوشت و آنان را زهرآگین می‌کرد و سپس به سوی دشمن پرتاب می‌کرد. تیرهای نافع دوازده نفر را به قتل رساند و تعدادی را مجروح کرد.<sup>۲</sup> چون آخرین تیر ترکش نافع پرتاب شد، تیر و کمان بینداخت و دوباره شمشیر برگرفت و به قلب سپاه کفر زد. شمشیر می‌کشید و به پیش می‌رفت و مردان ابن سعد را به زمین می‌ریخت. دشمن چون شجاعت او را دید، او را به

۱. طبری، پیشین، ص ۴۳۵

۲. ابن اثیر، پیشین، ص ۷۱

محاصره درآورد و از هر سوی او را مورد حمله قرار داد. بازوان نافع شکست و توان دفاع را از دست داد. دشمن او را به اسارت درآورد. شمربین ذی الجوشن، نافع این شیر دربند شکسته دست را در حالی که خون از پیشانی‌اش جاری بود نزد ابن‌سعد آورد تا شجاعتی نشان داده باشد.

نافع با شجاعت تمام گفت: چندین نفر از شماها را مجروح یا کشته‌ام و اگر بازو و ساعدی داشتم توان اسارت‌م را نداشتید. شمر شمشیر کشید تا نافع را بکشد. نافع گفت: به راستی که مسلمان نیستید و اگر مسلمان بودید هرگز حاضر نمی‌شدید با دستانی که در خون رنگین کرده‌اید به ملاقات پروردگارتان بروید.

آنگاه نافع سر به آسمان برداشت و عرض کرد: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مَنَائِنَا عَلَىٰ يَدَيْ شَرِّارٍ خَلَقَهُ.» خداوندی را سپاس که مرگ ما را در دستان بدترین خلقش قرار داد.

شمر شمشیرش را بالا برد و این اسیر دست و پا بسته را به شهادت رساند.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ص ۷۲

یکی بر سر پیمانه شد و یکی منتظر: عمرو بن حجاج، فرمانده جناح راست سپاه کوفه چون چستی و چابکی نافع را دید، فریاد کشید: ای احمقان عالم! می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟ اینان شیر شکاران شهرند. اینان شهادت‌طلبان عرصه‌ی پیکارند. هیچ کس حق جنگ تن به تن با آنها را ندارد. اینان گروهی اندکند با سنگ‌پرانی می‌توانید آنان را از پای درآورید.<sup>۱</sup>

سپس عمرو رو به سپاه کوفه کرد و گفت: ای کوفیان به پیروی از امیرتان و حفظ وحدتتان پای‌بند باشید و در کشتن کسی که از دین خدا خارج شده و با امامش به مخالفت برخاسته شکی به خود راه ندهید.

امام (ع) این سخنان گزنده را بشنید و به عمرو پاسخ داد: «یا عَمْرُو بْنُ الْحَجَّاجِ أَعْلَى تُحَرِّضُ النَّاسَ؟ أَلَا نَحْنُ مَرْقَنَّا مِنَ الدِّينِ أَمْ أَنْتُمْ؟ وَاللَّهِ تَعَلَّمْنَا لَوْ قُبِضَتْ أَرْوَاحُكُمْ وَ مِثْمٌ عَلَيَّ أَغْمَالِكُمْ أَيُّنَا الْمَارِقُ؟» ای عمرو بن حجاج! آیا مردم را علیه من می‌شورانی؟ آیا ما از دین خارج شدیم یا شما؟ به خدا قسم پس از مرگ خواهید فهمید چه کسی از دین خارج شده است.

۱. طبری، پیشین، ص ۴۳۵

عمر بن سعد نظر عمرو را پسندید و فرمان هجوم دسته جمعی را برای بار سوم صادر کرد. جناح راست به فرماندهی عمرو، به یاران امام (ع) حمله ور شدند.

یاران امام چون شیر می خروشیدند و از حریم اهل بیت دفاع می کردند. در این میان مسلم بن عوسجه، پیرمرد اسدی، صحابی پیامبر، مجاهد دشت آذربایجان و شمشیرزن شجاع رکاب علی و شیعه‌ی پاک حسینی می جنگید، در دل سپاهیان کفر فرو می رفت و باز می گشت، می خروشید و فریاد می کشید:

اگر می خواهید بدانید من کیستم؟ بدانید که من شیر بیشه از قبیله‌ی بنی اسدم.<sup>۱</sup>

دو نفر از سپاهیان کوفه به نام «سلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمن ابن ابی خُشکاره»<sup>۲</sup> چون رزم مسلم بن عوسجه را دیدند، همداستان شدند تا او را غافلگیر کنند، هر دو از پشت سر، مسلم را مورد حمله قرار دادند و ناجوانمردانه این شیر ژیان را به زمین افکندند.

از درآمیختن دو سپاه، غبار تاریکی همه‌ی صحنه‌ی نبرد را پوشاند و چشم‌ها از کار افتاد. سپاهیان کوفه عقب

۱. خوارزمی، پیشین، ص ۱۸

۲. ابن اثیر، پیشین، ص ۶۸

نشستند و گرد و غبار فرو نشست. یاران حسین مسلم را فرو افتاده در خاک دیدند. امام حسین (ع) همراه حبیب ابن مظاهر سراسیمه خود را بر بالین مسلم رساند. مسلم هنوز جانی در بدن داشت. امام بالای سر او نشست و فرمود: «رَحِمَكَ رَبُّكَ يَا مُسْلِمَ بْنَ عَوْسَجَةَ» «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» پروردگارت تو را رحمت کند ای مسلم! و سپس امام این آیه را تلاوت کرد: بعضی از آنها بر سر پیمان به شهادت رسیدند و بعضی در انتظار شهادتند.

حبیب نیز به مسلم گفت: شهادت تو بر من سخت است، تو را به بهشت بشارت. مسلم زیر لب گفت: تو را به خیر بشارت باد. حبیب گفت: اگر لحظاتی دیگر به تو ملحق نمی‌شدم از تو می‌خواستم تا هر چه می‌خواهی به من وصیت کنی تا با جان و دل پذیرا باشم. مسلم گفت: البته وصیت دارم. حبیب پرسید چه وصیتی داری؟ مسلم گفت: تو را وصیت می‌کنم جانم را فدای حسین کنی. حبیب گفت: به خدای کعبه چنین خواهم کرد.

وہ کہ چه زیباست جان سپردن در آغوش یار. راستی که لذتی از آن بالاتر نیست و مسلم در دستان امام حسین جان سپرد و به لقای الهی پیوست. همین که خبر شهادت



مسلم در سپاه کوفه پیچید. سپاه یک صدا فریاد برآورد که مسلم بن عوسجه کشته شد. خبر شهادت این یار شجاع حسین، موجی از شادی در سپاه کوفه به راه انداخت. خنده‌های شیطانی و قهقه‌های مستانه‌ی مردان ابن‌سعد انتقاد ناپاکی چون شبث بن ربعی را نیز برانگیخت. شبث فریاد کشید: «مادرتان به عزایتان بنشیند، برادرانتان را می‌کشید و برای عزت دیگران خود را به خواری می‌افکنید، آنگاه هلله به پا می‌دارید؟ آیا از کشتن مسلم بن عوسجه به وجد می‌آیید؟ مردی که در بین مؤمنان به کرامت شهرت داشت، خود دیدم در جهاد با ترکان کافر که شش نفر را کشت. حال برای مرگ چنین مردی شادی می‌کنید؟»<sup>۱</sup>

---

۱. طبری، پیشین، ص ۴۳۶

**حمله‌ی بی‌فرجام:** خورشید می‌سوخت و آهسته آهسته به وسط آسمان نزدیک می‌شد. زمین در تب می‌نالید. تشنگی اهل حرم را زیر تازیانه‌ی خود گرفته بود. کودکان ناله‌ی العطش سر می‌دادند. جنگ هر لحظه شدیدتر می‌شد. اگر لحظه‌ای فرو می‌نشست برای فرونشاندن غبار بود. دشمن تمام نیروهایش، جناح چپ، راست، پیادگان، سوارگان، شمشیرزنان، نیزه‌داران و تیراندازان را به کار گرفته بود. هر لحظه از سپاه کوچک امام (ع) شهیدی در خاک می‌غلطید، اما باقیماندگان چون شیری به این طرف و آن طرف می‌جهیدند و از امامشان دفاع می‌کردند. دشمن می‌خواست جنگ را تا ظهر به پایان ببرد.

سواره نظام امام هنوز فعال بود، به هر سوی حمله می‌کرد، خط دشمن را می‌گسست. عَزْرَةَ بن قیس فرمانده سواره نظام کوفه از حملات سواره نظام امام (ع) به تنگ آمده بود. تلفات پی‌درپی او را به فغان آورد و یکی از دستیارانش را نزد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که: آیا نمی‌بینی امروز تعدادی معدود چه بر سر سواره نظام من درآورده؟ پیادگان و تیراندازان را به کمک من بفرست.

ابن سعد به شبت مأموریت داد تا با دسته‌ای از تیراندازان به کمک عزره برود. شبت از دستور سرپیچی کرد و گفت: سبحان الله کسی دیگر غیر از من را برای یاری سواران نیافتی؟ من پیر مضر و شیخ شهر هستم!<sup>۱</sup>

عمر بن سعد به حصین بن تمیم مأموریت داد تا با دسته‌ی سواره‌ی زره‌پوش\* و یک دسته‌ی پانصد نفری از تیراندازان به کمک سواره نظامان بشتابد. نیروهای تازه نفس، سواره نظام سپاه امام (ع) را محاصره کردند و بارانی از تیر به سوی آنان روانه نمودند. در این حمله تمام ۳۲ اسب سواره نظام امام از پای درآمدند و سوارکاران نیز به نیروی پیاده امام پیوستند.<sup>۲</sup>

موقعیت سوق الجیشی اردوی امام (ع) نبرد را برای سپاهیان کوفه سخت کرده بود. خندق پر از آتش مدور و نحوه‌ی چینش سه طرفه‌ی خیمه‌ها فقط از یک طرف به سپاهیان کوفه اجازه‌ی حمله را می‌داد.

ابن سعد فرمانده سپاه کوفه چاره‌ای اندیشید، دستورداد تا تعدادی از نیروهایش از پشت به خیمه‌ها نفوذ کنند و آنان را منهدم کنند تا از پشت سر و روبه‌رو

۱. همان

\*. مجفنه

۲. بلاذری، پیشین، ص ۴۰۲

نیروهای امام را زیر حمله بگیرند. نیروهای امام پیش‌دستی کردند و در لابه‌لای خیمه‌ها مخفی شدند و چون نیروهای کوفه نفوذ می‌کردند آنها را به قتل می‌رساندند. عمر بن سعد چون نقشه‌ی خود را شکست خورده دید فریاد زد: خیمه‌ها را آتش بزنید و داخل خیمه‌گاه نشوید. نیروهای ابن‌سعد قسمتی از خیمه‌ها را به آتش کشیدند. امام نیز به نیروهایش فرمود تا مانع آتش زدن خیمه‌ها نشوند. فرمود: حالا دیگر نمی‌توانند از بین آتش خیمه از پشت سر حمله کند و چنین نیز شد و به ناچار دشمن مجبور شد فقط از روبه‌رو حمله کند.<sup>۱</sup>

---

۱. طبری، پیشین، ص ۴۳۸

**آتش در خيام:** هر چه به ظهر نزدیک تر می شدند، شعله های جنگ نیز افروخته تر می شد. گرچه نقشه ی ابن سعد در حمله ی یک باره به نیروهای امام به شکست انجامید، ولی شمر دست از سماجتش بر نمی نداشت. شمر همراه با یک گروه رزمی نیروهای امام را دور زد و خود را به جلو خيام رساند. خیمه ی بزرگی بود که دختران، خواهران و زنان در آن مستقر بودند. شمر خود را به آن خیمه رساند و نیزه ای به آن زد و فریاد زد: آتش بیاورید تا این خیمه و اهلس را در آتش بسوزانم. زنان و بچه ها فریاد زنان از خیمه بیرون آمدند. امام فریاد برآورد: «باین ذی الجوشن انت تدعوا بالنار لتُحرقِ بیتی علی اهلئی، حرّکک الله بالنار.<sup>۱</sup> ای پسر ذی الجوشن، آتش می طلبی تا خانه ام را با اهلس به آتش بکشی؟ خداوند تو را به آتش آخرت مبتلا کند.

نه حسین و نه زینب و نه ام کلثوم، آهنگ صدای شمر برایشان غیر آشنا نبود. آنان پنجاه سال قبل زمانی که هر سه کودک بودند، بعد از رحلت پدر بزرگشان یک روز

---

۱. همان

شنیدند که مردی فریاد می‌زد: «لَأَحْرَقَنَّ الْبَيْتَ عَلَيْكُمْ»<sup>۱</sup> به خدا قسم خانه را روی سرتان آتش خواهم زد. به او گفتند: در این خانه فاطمه است گفت: هر که باشد.<sup>۲</sup>

زینب در کناره‌ی خیمه ایستاده بود و خاطراتش را از نگارخانه‌ی ذهنش عبور می‌داد، مادرش را می‌دید که در آن روز قهرمان نمایش بود و اینک برادرش را قهرمان همان نقش می‌دید، نقش مظلومیت، نقش پافشاری بر حق و نقش ایستادگی در مقابل ظلم. و آن سوی صحنه را می‌دید که یزید، ابن سعد، عبیدالله و.. همه یک جریان هستند و تنها نامشان عوض شده است. شعارها واحد، روش‌ها واحد، فریادها هماهنگ. همه سخن از آتش می‌گویند و سوزاندن خانه و اهلش را تکرار می‌کنند.

زینب می‌دانست که بعد از آن باید به جای مادر و برادر نقش قهرمان را ایفا کند. زینب از سنگینی این رسالت فریاد می‌کشید، ناله سر می‌داد و آهسته آهسته اشک می‌ریخت.

اقدام شمر برای سوزاندن خیمه‌ی زنان و کودکان به قدری زشت بود که شبث فریاد برآورد: وه که چه زشت

۱. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۵۶

۲. یا اباحفص ان فیها فاهمه. فقال: و ان. ابن قتیبہ دینوری، الامامه و

السیاسه، ج ۱، ص ۳۰

گفتاری و چه بدکردار! آیا به اینجا رسیده‌ای که زنان را  
می‌ترسانی؟

زهیربن قین با ده جنگجو چون باد در شمر و یارانش  
پیچید و با کشتن اباعزه ضبابی آنها را از خیمه‌ها متواری  
کرد.<sup>۱</sup>

---

۱. طبری، پیشین، ص ۴۳۸

**آخرین نماز:** ابو ثمامه‌ی صائدی\* مؤذن کاروان حسین بود، به آسمان نگاهی افکند و خورشید را دید که وسط آسمان است و ظهر نزدیک نزدیک. فوری نزد امام آمد و عرض کرد: جانم فدایت، دشمن در حال نزدیک شدن است. به خدا قسم باید پیش از تو و در حضور تو کشته شوم. آرزو دارم آخرین نماز را به جای آورم، آنگاه خدای را ملاقات کنم.

امام (ع) سر به سوی آسمان برداشت و فرمود: بله درست الان اول وقت نماز است. نماز را به یاد آوردی خداوند تو را از نمازگزاران قرار دهد.

امام (ع) به یاران فرمود: «سَلُّوْهُمُ اَنْ يَّكْفُوْا عَنَّا حَتَّى نُصَلِّيَ» از دشمن بخواهید لحظه‌ای دست از جنگ بردارد تا نمازمان را به پای داریم.

یاران امام از سپاه ابن سعد درخواست آتش بس لحظه‌ای کردند. حصین بن نمیر، رئیس شهربانی کوفه فریاد زد: حسین! نماز تو قبول نمی‌شود!

حبیب بن مظاهر پاسخ داد: تو می‌پنداری نماز فرزندان پیامبر خدا قبول نمی‌شود و از توی دغل قبول می‌شود؟

---

\*. یا صیداوی



سخن حبیب بن مظاهر برای حصین سخت گران آمد، عنان از دست داد و به سوی حبیب هجوم آورد. حبیب با شمشیر به دفاع برخاست. اسب حصین زخمی بر سر برداشت و دست‌ها را بلند کرد و او را به زمین زد. نیروهای حصین بلافاصله او را به میان گرفتند و از چنگال حبیب نجاتش دادند.<sup>۱</sup>

حسین (ع) به یاران فرمود تا نماز خوف<sup>۲</sup> را به جماعت برپا دارند.<sup>۳</sup> صف نماز منظم شد، امام در پیش صف قرار گرفت. زهیر بن قین به همراه سعید بن عبدالله برای حفاظت از جان امام در جلوی امام ایستادند. با تکبیر امام نماز برقرار شد. تیری از سوی دشمن قلب امام را نشانه رفت. سعید خود را سپر تیر ساخت و امامش را محافظت کرد. دشمنان خدا باران تیر را به سوی حسین (ع) رها ساختند. سعید مردانه تیرها را به جان می‌گرفت، تا آنکه از پای درآمد و به زمین غلطید. او در همان حال چنین می‌گفت: «اللَّهُمَّ اَلْعَنُوهُمْ لَعْنَةَ عَادٍ وَ ثَمُودَ. اَللَّهُمَّ اَبْلِغْ

۱. خواریزی، پیشین، ص ۴۳۱

۲. نماز خوف مانند نماز مسافر شکسته است به شکل فرادا و جماعت به جای آورده می‌شود. جماعت صف اول به امام اقتدا می‌کنند. پس از اتمام رکعت اول، بقیه‌ی را خود می‌خوانند و سلام می‌دهند آنگاه گروه محافظ دیگر به امام اقتدا می‌کنند، به همین ترتیب نماز را می‌خوانند.

۳. طبری، پیشین، ص ۴۳۱

بِنَبِيِّكَ عَنِّي السَّلَامُ وَابْلِغُهُ مَا لَقِيتُ مِنْ أَلَمِ الْجِرَاحِ. فَلِإِنِّي  
 أَرَدْتُ ثَوَابَكَ فِي نَصْرِ ذُرِّيَّةِ نَبِيِّكَ.» خدایا! نفرینی را که بر  
 عاد و ثمود فرستادی بر این قوم نیز بفرست. خدایا! به  
 پیامبرت سلامم را برسان و آنچه را از درد و زخم‌ها  
 کشیدم به او داستان کن. خدای من! با یاری فرزندان  
 رسولت می‌خواهم به پاداش تو دست یابم.  
 آنگاه سعید جان به جان آفرین تسلیم کرد و به  
 شهادت رسید. غیر از زخم‌های شمشیر و سرنیزه ده تیر  
 در پیکر پاکش خلیده بود.<sup>۱</sup>

---

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۳۶

**غم بر چهره‌ی حسین:** نماز که تمام شد جنگ از هر طرف شدت یافت. نیروهای ابن سعد برای سرکوبی هر چه سریع‌تر قیام و یاران امام حسین (ع) برای رسیدن به وصال همه در تلاش بودند. شیرازه‌ی سپاه امام حسین در اثر شهادت رزمندگان تا ظهر در هم ریخته بود و اکنون نوبت فرماندهان سپاه بود. حبیب بن مظاهر از اصحاب پیامبر (ص) و از یاران علی (ع) بود. او در سه جنگ بزرگ جمل، صفین و نهروان شرکت کرده بود و مردی جنگ آزموده بود. گرچه غبار پیری محاسنش را سفید کرده بود، ولی هنوز پهلوانی و شجاعت او بر جای مانده بود. حبیب در قیام مسلم در کوفه تا آخرین لحظه از او حمایت کرد و پس از شکست قیام و شهادت مسلم خود را به امام حسین رساند و نهایت فداکاری خود را به اثبات رساند.

حبیب به خاطر سوابق و خلوصش به شدت مورد علاقه‌ی امام حسین (ع) بود. او فرمانده جناح چپ سپاه امام بود و اینک تمام نیروهایش به شهادت رسیده بودند. حبیب بعد از نماز از امام اجازه گرفت و به نیروهای ابن سعد حمله کرد و بُدیل بن صریم بنی تمیمی یک از

فرماندهان را به هلاکت رساند. حصین بن نمیر که هنگام اذان سخت مورد تحقیر حبیب قرار گرفته بود در انتظار فرصتی برای انتقام بود. او با مرد تمیمی دیگری به حبیب حمله کردند. مرد تمیمی سر نیزه‌ای به حبیب زد و حصین نیز شمشیر بر سر حبیب فرود آورد. حبیب در خون غلطید. مرد تمیمی بر بالین او شتافت و سر حبیب را از بدنش جدا کرد. حصین به تمیمی گفت من در کشتن حبیب با تو شریکم. مرد تمیمی انکار کرد. حصین برای عقده‌گشایی اصرار کرد که سر حبیب را به او بدهد تا به گردن اسبش آویزان کند تا به نیروها نشان دهد که او نیز در قتل حبیب سهمی داشته است و سپس سر را به او بازخواهد گرداند.

شهادت حبیب غمی سنگین بر چهره‌ی امام نشاناند و فرمود: «أَحْتَسِبُ نَفْسِي وَ حُمَاةَ أَصْحَابِي» مظلومیت خود و یارانم را به حساب خدای می‌گذارم.<sup>۱</sup> زهیر چون چهره‌ی غمگین امام را دید گفت: مولای من! بعد از شهادت حبیب در چهره‌ات شکستگی می‌بینم. مگر ما بر حق نیستیم؟ حسین فرمود: «بَلَىٰ وَ حَقُّ الْحَقِّ إِنَّا عَلَيَّ الْحَقُّ مُحِقِّينَ» زهیر گفت: بنابراین باید از مرگ ما خشنود

۱. ابن اثیر، پیشین، ص ۷۱

باشی که به زودی در بهشت و نعمت‌های آن وارد خواهیم شد.<sup>۱</sup> حسین (ع) از این همه شهادت و ایمان زهیر به وجد آمد و غم از چهره بشست.

قاتل حبیب سر وی را به گردن اسبش آویخت و با خود به قصر ابن زیاد برد. قاسم پسر نوجوان حبیب پایه پای تمیمی حرکت می‌کرد. تمیمی پرسید چرا او را رها نمی‌کنی؟ قاسم گفت: این سر پدرم است به ما بازگردان تا او را دفن کنیم. تمیمی گفت: امیر راضی به دفن سر نیست، وانگهی می‌خواهم با این سر از عیب‌الله پاداش بگیرم. قاسم این صحنه را هرگز از یاد نبرد. در زمان حاکمیت مصعب فرماندار زبیر، تمیمی به دربار وی راه یافت. قاسم او را شناخت و با یک حمله برق‌آسا او را به قتل رساند و انتقام پدر را بازستاند.<sup>۲</sup>

---

۱. قندوزی، پیشین، ص ۱۶۷

۲. همان

**لعنت خدا بر بوزینگان:** زهیر بزرگمردی که از لحظه‌ی همراهی با حسین همواره مایه‌ی آرامش کاروان بود. اینک خود صبر ماندن را از دست داد. او از لحظه‌ی نبرد چون شیر خروشان به قلب سپاه نفاق می‌زد، می‌کشت و باز می‌گشت. لابه‌لای خیمه‌ها را می‌گشت و اگر کسی دزدانه نفوذ کرده بود از دم تیغ می‌گذرانند. جناح راست سپاه امام را هدایت می‌کرد، می‌غرید، می‌شورید، شمشیر می‌زد، نیزه پرتاب می‌کرد، با دشمن سخن می‌گفت، یاران را دلداری می‌داد، به حسین اعلام فداکاری می‌کرد و یک لحظه آرام نبود؛ اما به یکباره شوق وصال یار و یاران او را هوایی کرد. زهیر آمد و روبه‌روی حسین ایستاد و دست به شانه‌های امامش نهاد و شعری انشاد کرد:

أَقْدِمُ حَسِينَ هَادِيًا مَهْدِيًا  
 الْيَوْمَ نَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيَا  
 ثُمَّ أَبَاكَ ذَا الْعَلَاءِ عَلِيًّا  
 وَالْحَسَنُ الْخَيْرُ الرُّضَا الْوَلِيَا  
 وَذَا الْجَنَاحَيْنِ الْفَتَى الْكَمِيَا  
 وَاسْتَلَّ اللَّهُ الشَّهِيدُ الْحَيَا<sup>۱</sup>

۱. خوارزمی، پیشین، ص ۲۴

حسین! ای راهنمای راه یافته پیش‌آی. امروز جدت پیامبر خدا و پدرت علی والا و برادرت حسن نیک‌سیرت پسندیده و ولی خدا و جعفر طیار جوانمرد شجاع و حمزه شهید زنده مقام را ملاقات می‌کنم.

زهیر چون شیر خروشان بر قلب سپاه کفر زد از هر سو شمشیر می‌کشید و چون باد خزان بر زمین می‌ریخت.<sup>۱</sup> تنی چند از دشمنان او را محاصره کردند و به شهادتش رساندند. حسین خود را بر بالین زهیر رساند. حسین چه چیزی بر بالین جنازه زهیر باید می‌گفت؟ زهیر مسّ بود اکسیر حسینی طلایش کرد. در زهیر انقلاب رخ داد، دور بود، نزدیک شد. پس مناسب‌ترین سخن در مورد زهیر سخن از دگرگونی بود و درست حسین بر بالین جنازه‌ی زهیر سخن از استحاله‌ی دشمنانش زد. «لَا يَبْعَدَنَّكَ اللَّهُ يَا زُهَيْرٌ وَ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلِيكَ لَعْنِ الَّذِينَ مَسَّحَهُمْ قِرْدَةً وَ خَنَازِيرٍ»<sup>۲</sup> خداوند تو را ای زهیر از خود جدا مسازد و کشندگان تو را لعنت کند، همان لعنتی که بر انسان‌های مسخ شده به میمون و بوزینه نصیب گردانید.

۱. تا ۱۲۰ کشته به او نسبت داده‌اند. (بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۵)

۲. خوارزمی، پیشین، ص ۲۴

**مسابقه‌ی شهادت:** یاران یکی پس از دیگری در خون می‌غلطیدند و به جمع باده‌نوشان وادی الست می‌پیوستند. حسین تنها و تنها می‌شد. او معلم بود، معلم شهادت، تا آخرین لحظه باید بماند و دوندگان تا سدره‌المنتهی<sup>۱</sup> را راهنمایی کند. دشمن لحظه به لحظه محاصره را تنگ‌تر می‌کرد. جنگ به چند قدمی حسین رسیده بود. حالت هجومی دشمن، سپاه حسین را به دفاعی تبدیل کرده بود. همه به شهادت و حتی شهادت خود حسین مطمئن شده بودند. می‌دانستند که دیگر حتی از رهبرشان نمی‌توانند دفاع کنند! تنها یک چیز برایشان مانده بود «تَنَافَسُوا فِي أَنْ يُقْتَلُوا بَيْنَ يَدَيْهِ» مسابقه در شهادت در محضر او! وه که چه زیباست جان‌بازی در حضور جانان. چه زیباست دست و پا زدن عاشق در حضور معشوق.

عبدالله و عبدالرحمن دو برادر از قبیله‌ی غفار بودند. نفخات اباذر بر جانشان تنیده بود. نزد حسین شتافتند و عرض کردند: ای ابا عبدالله! سلام خدا بر تو باد. دشمن ما را محاصره کرده، دوست داریم در پیش پایت جان دهیم و از تو دفاع کنیم. حسین از کرام‌الناس بود. این دو برادر از حسین یک چیز خواسته بودند: شهادت در حضور و



پیش پای او. حسین خواست او را اجابت کرد به آنها فرمود: مَرَحَبًا بِكُمْ أَذُنُوا مِنِّي. آفرین بر شما، نزدیک‌تر آید. آن دو به امام نزدیک شدند. جنگیدند تا درست در نزدیک امامشان به شهادت رسیدند.<sup>۱</sup>

---

۱. طبری، پیشین، ص ۴۴۲

بر تنهایی تو می‌گیریم - انبوه سپاه دشمن، یاران اندک حسین، حمله‌های پی‌درپی یزیدیان برای کشتن حسینیان، دل‌های پاک را به درد می‌آورد. مظلومیت زاده‌ی زهرا، بی‌کسی و تنهایی او در میان دشتی از وحشیان، دل هر مؤمنی را به تنگ می‌آورد. سیف‌بن حارث و مالک‌بن عبد دو برادر از یک مادر و دو پسرعمو از طرف پدر بودند. هر دو جوانانی مهربان و پاک‌دل بودند که راه حسین را برگزیدند. وقتی به حسین نگاه کردند، تنهایی او غمی جانکاه بر قلبشان نشانید. اشک و ضجه با هم آمیختند. حسین پرسید: ای پسران برادر چرا می‌گریید؟ لحظه‌ای دیگر چشمتان به دیدار یار روشن خواهد شد. گفتند: فدایت گردیم، ما بر خویشتن نمی‌گیریم، ما بر تنهایی تو می‌گیریم. می‌گیریم چون تو را در محاصره‌ی دشمن می‌بینیم و قدرت دفاع از جانت را در خود نمی‌بینیم. امام فرمود: جَزَاكُمُ اللهُ يَا اِبْنِيْ اَخِيْ بَوَجْدِكُمْ مِّنْ ذٰلِكَ و مُوَاثِكُمْ اِيَّايْ بِاَنْفُسِكُمْ اَحْسَنَ جَزَاءِ الْمُتَّقِيْنَ. خداوند شما را پاداش متقیان دهد، به خاطر شیفتگی شما نسبت به من و به خاطر یاری که در حق من نمودید. هر دو جوان جلو آمدند تا روبه‌روی حسین ایستادند،

به رسم ادب تعظیمی کردند و گفتند: السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَ  
رَسُولِ اللَّهِ. سلام بر تو ای پسر رسول خدا.  
و حسین پاسخ داد: وعلیکما السَّلَام ورحمة الله. سلام  
و رحمت خداوند بر شما. دو جوان به دشمن حمله  
کردند و جنگیدند تا به شهادت رسیدند.<sup>۱</sup>

شتاب به سوی شهادت: گاه جنگ شدت می گرفت. سپاه ابن سعد، حسین را مورد حمله قرار می داد تا کار را یکسره کند؛ اما فداکاری یاران حصار از جان پیرامون رهبرشان می کشید. حنظله بن اسعد عجلی جلو امام ایستاد، سینه را گشود تا تیرها و شمشیرها بر پیکر حسین اصابت نکند. آنگاه فریاد برآورد و آیاتی از قرآن را برای سپاه کوفه تلاوت کرد:

«یا قَوْمِ اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْاُحْزَابِ مِثْلَ دَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَّ عَادٍ وَّ ثَمُوْدَ وَّ الَّذِیْنَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَاِنَّ اللّٰهَ لَیْرِیْدُ ظُلْمًا لِّلْعٰبَادِ۔ وَا یَا قَوْمِ اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنٰادِ۔ یَوْمَ تُؤَلُّوْنَ مُدْبِرِیْنَ مَالِکُمْ مِنَ اللّٰهِ مِنْ عَاصِمٍ وَّ مَنْ یُضِلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهٗ مِنْ هَادٍ»<sup>۱</sup>

ای هم‌نژادان من! من از روزی مثل روز احزاب مخالف پیامبران بر شما می ترسم. می ترسم گرفتار همان سرنوشت قوم نوح و عاد و ثمود و پسینیان آنها شوید. خداوند بر بندگان ستم نمی کند. ای هم‌نژادان من! از روزی می ترسم که مردم یکدیگر را برای یاری می خوانند و کسی را یارای یاری نیست. روزی که به یکدیگر پشت

۱. سوره ی غافر، آیات ۳۰-۳۳

می‌کنید و هیچ چیز مانع عذاب خداوند نیست و کسی را که خداوند گمراه کرد او را راهنمایی نیست.

این آیات، فریادهای مؤمنانِ اَلْفرعون است که بر فرعونیان صلا زد و آنان را برای ایمان به موسی دعوت کرد. آنگاه حنظله افزود:

«ای هم‌نژادان! حسین را نکشید که خداوند شما را به عذابی سخت گرفتار خواهد کرد.»

پاسخ سپاه کوفه چه بود؟ آنان که قلبشان سیاه شده، چشمشان به آخرت کور شده، نور خورشید اهل بیت را نمی‌بینند، حسین را رها کرده و در پی بردگی یزید شتابانند، چه پاسخی به آیات الهی خواهند داد؟ آنان حنظله را به باد ناسزا گرفتند و آنچه را خود سزاوار بودند بر زبان راندند.

حسین (ع) به حنظله فرمود: «يَا أَيُّهَا السَّعْدِيُّ! رَحِمَكَ اللَّهُ، إِنَّهُمْ قَدْ اسْتَوْجَبُوا الْعَذَابَ حِينَ رَدُّوا عَلَيْكَ مَا دَعَوْتَهُمْ إِلَيْهِ مِنَ الْحَقِّ وَ نَهَضُوا إِلَيْكَ يَشْتُمُونَكَ وَ أَصْحَابِكَ، فَكَيْفَ بِهِمُ الْآنَ وَ قَدْ قَتَلُوا أَخَوَانَكَ الصَّالِحِينَ؟» ای پسر اسعد! رحمت خداوند بر تو باد. آن هنگام که آنان را دعوت به حق کردی و آنان سخن حق تو را انکار کردند و تو و یارانت را به باد ناسزا گرفتند مستوجب عذاب الهی

شدند؛ خصوصاً بعد از آنکه برادران صالح تو را به شهادت رساندند.

حنظله گفت: راست می‌گویی، فدایت شوم. آیا به دیدار خداوند نشتابم تا به برادرانم ملحق شوم. امام فرمود: «رُحَّ إِلَىٰ مَا هُوَ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا وَإِلَىٰ مُلْكٍ لَا يَبْلَىٰ»<sup>۱</sup> بشتاب به سوی آنچه که از همه‌ی چیزهای دنیایی بهتر است بشتاب به سوی حکومتی فناپذیر.

حنظله آخرین خداحافظی را کرد: سلام بر تو ای پسر رسول خدا! سلام بر خاندان تو. خداوند ما و تو را در قیامت در کنار یکدیگر قرار دهد.

و حسین فرمود: آمین آمین

سپس حنظله به قلب دشمن زد و پس از کارزاری سخت به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

---

۱. خوارزمی، پیشین، ص ۲۸

بہتر از خونم ندارم: راستی آن روز صحنہی عشقبازی بود. هیچ چیز جز عشق معنا نداشت. ہر کس بہ شکلی و با کلامی؛ هیچ فریادی، هیچ نالہای، هیچ آوازی و نہ هیچ ترانہای جز عاشقانہ نبود. آن روز حتی غمش در ہالہای از عشق پیچیدہ بود.

عابس بن شیب شاکری از قبیلہی ہمدان، مردی وارستہ، شجاع، زاهد و از بزرگان شیعہ بود. ہمو بود کہ نامہی مسلم را در مکہ بہ امام رساند و ہمراہ امام بہ کربلا آمد. عابس غلامی بہ نام شوذب داشت کہ او نیز در فضل و دانش دینی سرآمد بود و عابس او را چون برادرش عزیز می داشت. شوذب نیز عابس را ہمراہی می کرد.

عصر عاشورا عابس از شوذب پرسید: چہ تصمیمی داری؟ شوذب گفت: جنگیدن در دفاع از پسر رسول خدا تا شہادت. عابس گفت: این همان چیزی است کہ از تو انتظار داشتم. سپس عابس بہ شوذب گفت: نزد حسین برو تا با دیدنت ثوابی از شہادت تو نصیب او و من شود. ای شوذب! بہ خدا قسم اگر اکنون عزیزتر از تو داشتم او را بہ شہادتگاہ می فرستادم تا شہادتش را نظارہ گر باشم تا

ثوابی از آن نیز به من رسد. امروز روزی است که باید آنچه می‌توانیم توشه‌ای برای آخرت بگیریم. فردا دیگر دیر است؛ زیرا فردا روز حساب است نه عمل. شوذب نزد حسین آمد و اظهار ادب کرد و به دشمن تاخت تا به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

آنگاه عابس خود نزد محبوب آمد. عابس دیوانه‌ی حسین بود؛ اما دیوانگی‌اش در چلچراغی از معرفت و آگاهی مستور بود. وی در رکاب علی جنگ را و در مکتب او دانش دین را فراگرفته و از سرچشمه‌ی عرفانش سیراب شده بود. او وقتی در مقابل حسین قرار گرفت، ادب و عشق از چشمانش فرو می‌بارید و به چشمه‌ی حیات می‌ریخت و آن را طراوت و زندگی می‌بخشید. عابس زبان از کام بازگشود و همه‌ی وجودش را در کلامی تقدیم امامش کرد:

«به خداوند سوگند که در روی زمین پهناور نه هیچ چیز و نه هیچ کس عزیزتر و دوست داشتنی‌تر از تو نزد من نیست. اگر چیزی بهتر از جان و خونم داشتم به خدا دریغ نداشتم و این جان و این خونم. سلام بر تو ای ابا عبدالله. خدای را به شهادت می‌گیرم که من در خط تو

۱. طبری، پیشین، ص ۴۴۳



و پدرت علی هستم»<sup>۱</sup>

عابس، حتی صبر نکرد تا حسین در پاسخش تشکری کند. این به گفت و بی‌صبرانه شمشیر از نیام کشید و به دشمن حمله‌ور شد.

ربیع بن تمیم یکی از مردان ابن‌سعد، عابس را می‌شناخت و سابقه‌ی رشادت و جنگاوری او را می‌دانست فریاد برآورد: ای سپاه کوفه! این شیر شیران عابس پسر شیب است که به سوی شما حمله‌ور شده است. هیچ کس با او روبه‌رو نشود که جان بر باد داده است.

هیچ کس را یارای مقابله با او نبود و هم‌اوردی به کارزار نرفت.

عابس فریاد برآورد: آیا مردی نیست؟ مردی برای هم‌اوردی نیست؟ هیچ کس پاسخی مردانه سر نداد. ابن‌سعد فرمانی ناعادلانه صادر کرد و دستور داد تا هر کس با سنگی از راه دور او را مورد حمله قرار دهد. از هر طرف سنگ‌ها به سوی او پرتاب می‌شد. عابس در مقابل فرمان ابن‌سعد عملی شجاعانه انجام داد تا او و فرمانش را تحقیر کند.

۱. همان، ص ۴۴۴

عابس زره خود را بکند و به سویی پرتاب کرد و کلاه خود را درآورد و به زمین انداخت. بی دفاع به خط دشمن زد، واحدهای دویست نفره از برابرش می‌پراکندند، شمشیر می‌زد و دشمن را به خاک می‌غلطاند. او چنان جنگید تا توان از دست بداد و سرانجام به شهادت رسید. بزدلانی که از برابرش می‌گریختند اینک سر از جنازه‌اش جدا می‌کردند. کشتن شیر شیران برای سپاهیان ابن سعد افتخار می‌آفرید. هر گروهی سر او را از گروه دیگر می‌ربود و مدعی کشتن او بود. ابن سعد فرمانده سپاه کوفه برای ختم غائله خود وارد شد و گفت: با هم نزاع نکنید به خدا قسم عابس کسی نبود که یک فرد او را کشته باشد. عابس را همه‌ی سپاه کشته است و این‌گونه نزاع خاتمه یافت.<sup>۱</sup>

---

۱. خوارزمی، پیشین، ص ۲۷

می جنگم تا خونم با خونتان درآمیزد: «جون» غلام اباذر بود. او در مکتب اباذر عشق اهل بیت را آموخته بود. بعد از مرگ اباذر جون به خدمت امام حسن (ع) و پس از ایشان به خدمت حسین درآمد. او به حسین عشق می ورزید. در کاروان سایه به سایه رهبرش حرکت می کرد، کار می کرد و خدمت. روز عاشورا پروانه وار به دور حسین می چرخید. امام (ع) در عصر عاشورا به او فرمود: تو آزادی به هر جا می خواهی ره سپار. تو با ما شدی تا سالم بمانی و اینک به خاطر راه ما خود را به سختی میفکن.

امام (ع) نمی خواست غلامی پیر که سالها خدمت خود را به کمال رسانده، اینک در دفاع او جان ببازد؛ ولی سخنان امام غبار غم بر دل جون نشانده. مگر می شود کسی که عمری را به مولای خود خدمت کرده است در آخرین لحظه به خدمت خویش درآید و جان خود را برگیرد و از معرکه بگریزد؟ جون با کلماتی ساده و بی آرایش مفاهیمی را سرود که عشق را در غزل و شجاعت را در چکامه برای همیشه خشکاند.

«یا بن رسول الله انا فی الرخاء الحس قضاکم و فی

الشَّدَّةِ أَخَذُكُمُ؟ وَاللَّهِ إِنَّ رِيحِي لَتَيْنٌ، وَأَنْ حَسْبِي لَلْئِيمِ وَ  
 لَوْنِي لَأَسْوَدٌ. فَتَنَفَّسَ عَلَيَّ بِالْجَنَّةِ، فَتَطْيَبَ رِيحِي وَيَشْرُفَ  
 حَسْبِي وَيَبْيُضَّ وَجْهِي. لَا أَفَارِقُكُمْ حَتَّى 'يَخْتَلِطَ هَذَا الدَّمُ  
 الْأَسْوَدُ مَعَ دِمَائِكُمْ'.<sup>۱</sup>

ای پسر رسول خدا! من در خوشی بر سر سفره‌ی  
 شما باشم و در ناخوشی رهایتان کنم! به خدا درست است  
 که بوی بدنم بد، نسیم پست و رنگم سیاه است، ولی دمی  
 بهشتی در جانم بدم تا بویم معطر، نسیم معظم و رویم  
 منور گردد. حسین! به خداوندی خدایم سوگند دست از  
 تو نشویم تا خون سیاهم با خون پاکتان درآمیزد. این  
 بگفت و شمشیر از نیام کشید و به میان دشمن جهید و  
 ترانه‌ای عاشقانه این چنین سرود:

كَيْفَ يَرَى 'الْكَفَّارُ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ  
 بِالسَّيْفِ ضَرْبًا عَنْ نَبِيِّ مُحَمَّدٍ  
 أَذْبُ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ  
 أَرْجُوهُ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْوُرُودِ

کفار چگونه می‌یابند، ضربت شمشیر سیاهی را که در  
 دفاع از فرزندان محمد فرود می‌آورد؟ من از آنان با زبان  
 و دست دفاع می‌کنم و با دفاعم امید دارم که هنگامه‌ی

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۳۳

محشر به بهشت درآیم.

او مردانه جنگید تا به شهادت رسید. حسین بر  
بالینش آمد و فرمود:

«اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ وَطَيِّبْ رِيحَهُ وَأَحْشُرْهُ مَعَ الْأَبْرَارِ وَ  
عَرِّفْ بَيْتَهُ وَبَيْنَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.» خدایا رویش را  
سفید و بویش را خوش بگردان. او را با نیکان محشور و  
در قیامت او را با اهل بیت آشنا گردان.

دعای حسین در حق جون بلافاصله اثر کرد.

وقتی بنی‌اسد برای دفن شهدا آمدند از او بوی مشک

منتشر می‌شد.<sup>۱</sup>

۱. علامه مجلسی، پیشین، ص ۲۲

**فرمانده من حسین است:** چه زیبا فرمود پیامبر (ص):  
 «علم نوری است که خداوند در قلب کسی که بخواهد  
 می‌فشانند»<sup>۱</sup> الطاف الهی، عالم و جاهل، شهری و بیابانی،  
 فقیر و غنی، بزرگ و کوچک را نمی‌شناسد، فقط قلب  
 پاک و شایسته را نشانه می‌رود. عجیب است که اباذر  
 بیابانگرد، مبارزی نستوه می‌شود ولی کعب‌الاحبار  
 دانشمند، کاسه‌لیس دربار معاویه.

عمرو پسر جنادة بن کعب حارثی انصاری، جوانی  
 نورسته بود، پدرش در صبح عاشورا به شهادت رسید.<sup>۲</sup>  
 عصر عاشورا هنگامی که جز یاران اندکی برای حسین  
 باقی نمانده بودند، تصمیم گرفت تا از امامش حمایت  
 کند. مادرش نیز در کاروان حسین بود، وی نزد مادرش  
 آمد و اجازه جهاد گرفت. مادر هنوز در غم شهادت پدر  
 می‌سوخت، ولی عشق حسین سوزنده‌تر از آن بود. مادر  
 پسرش را رخصت داد تا او نیز راه پدر را در پیش بگیرد.  
 عمرو بی‌مهابا به سوی دشمن حرکت کرد. امام (ع)  
 فرمود: مانع او شوید؛ زیرا او جوانی است که پدرش تازه

۱. العلم نور یغذفه الله فی قلب من یشاء.

۲. علامه مجلسی، پیشین، ص ۲۸

به شهادت رسیده و مادرش تحمل شهیدی دیگر ندارد. عمرو عرض کرد: ای پسر رسول خدا! مادرم از من خواسته است تا به میدان بروم.

امام (ع) چون رضایت مادرش را دید، رخصت فرمود. شمشیر عمرو با قدش هم‌طرازی نداشت، شمشیرش به زمین می‌سایید؛ ولی قلبش در آسمان‌ها می‌تپید و مهبط انوار الهی بود.

هر کس در میدان نبرد به کسی می‌نازید، یکی به پدر، یکی به قبیله، یکی به شجاعت، یکی به سابقه و... اما عمرو!

عمرو نه از قبیله‌اش سخن گفت و نه حتی از پدر شهیدش. او تنها به فرمانده‌اش حسین نازید و فریاد برآورد:

أَمِيرِ حُسَيْنٍ وَ نِعْمَ الْأَمِيرُ

سُرُورُ فُؤَادِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ

عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَالِدَتَهُ

فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرِ

فرمانده من حسین است. وه که چه فرمانده خوبی است. او شادمانی قلب پیامبر بشیر و نذیر است. علی و فاطمه پدر و مادر اویند. آیا کسی را مانند او می‌شناسید؟

این بگفت و بر قلب دشمن زد، جنگید تا به شهادت رسید. دشمن سر او را از بدن جدا کرد و به سوی حسین (ع) انداخت. مادرش بشتافت و سر پسر را به دامن گرفت و راز آغاز کرد: «آفرین بر تو پسر، ای نور چشم من! ای شادی قلب من!...» آنگاه به خود آمد، این شیرزن نخواست آنچه را در راه خدا و حسین داده است، پس بستاند. سر را به دست گرفت و به سوی دشمن پرتاب کرد. آنگاه پایه‌ی خیمه کشید و به طرف دشمن یورش برد و دو مرد را از پای درآورد. حسین (ع) از شیرزن بخواست تا به سوی خیمه بازگردد و زن اطاعت کرد.<sup>۱</sup>

---

۱. خوارزمی، پیشین، ص ۲۵



رهایی از کمینگاه شیطان: شیطان از روزی که به خاطر سجده نکردن بر آدم از درگاه خداوند رانده شد، دشمنی فرزندان آدم را به دل گرفت، همواره در کمین آدمیان نشست تا آنان را به گمراهی بکشاند. چه بسا رهروانی که تا نزدیکی‌های مقصود رسیدند، ولی شیطان آنان را وسوسه کرد و از راه بیراه کرد. در مقابل چه گمراهانی بودند که ناگهان بندهای شیطان را دریدند و مستانه سوی راه و مقصود دویدند. راستی انسان موجودی عجیب است در اوج راه‌یافتگی می‌تواند هبوط کند و در حضيض هبوط می‌تواند عروج کند. عالمی آگاه در کمین ابلیس می‌افتد، می‌شود بلعم باعورا و جاهلی سرکش از کمینش می‌رهد، می‌شود فضیل عابد.

یزیدبن زیاد معروف به ابوشعثا از شبه نظامیان حکومت بود. وی همراه سپاه حرّ از اوّلین کسانی بود که راه را بر امام بست و کاروان امام را در کربلا زمینگیر کرد؛ ولی هنگامی که تنهایی امام را دید منقلب شد و سپاه ابن‌سعد را رها کرد و به حسین (ع) پیوست. ابوشعثا تیراندازی ماهر بود، جلو امام روبه‌روی سپاه کوفه به زانو نشست و کمان بر دست گرفت. تیری به سوی دشمن

رها کرد، اولین تیر قلب یکی از نیروهای دشمن را درید.  
دومین تیر را از ترکش بیرون آورد و به سوی دشمن رها  
کرد دومین تیر نیز مردی را بیفکند. هر بار که ابوشعثا  
تیری در کمان می‌نهاد، امام (ع) دست به دعا برمی‌داشت  
و می‌فرمود:

اللَّهُمَّ سَدِّدْ رَمِيَّتَهُ وَ اجْعَلْ ثَوَابَهُ الْجَنَّةَ

خدایا تیرش را به هدف بنشان و پاداشش را بهشت  
بگردان.

ابوشعثا صد تیر بینداخت و چون تیرهایش تمام شد  
برخاست و گفت تنها پنج تیر به خطا رفت و پنج نفر  
کشته شدند<sup>۱</sup> و بقیه زخمی گردیدند.  
آنگاه ابوشعثا با شمشیر به قلب سپاه زد و چنین  
فریاد می‌کرد

أَنَا يَزِيدٌ وَ أَبِي مُهَاصِرٌ

أَشْجَعُ مِنْ كَيْثِ بَغِيلِ خَادِرٍ

يَا رَبُّ إِنِّي لِلْحُسَيْنِ نَاصِرٌ

وَالْأَبْنِ سَعْدِ تَارِكِ وَ هَاجِرِ<sup>۲</sup>

نام من یزید و پدرم مهاصر است. شجاع‌تر از شیر

۱. طبری، پیشین، ص ۴۴۵

۲. همان

---

خشمگین بیشه‌ها هستم. خدای من! به راستی که من  
حسین را یاری کردم و ابن سعد را ترک گفتم.  
او جنگید تا به شهادت رسید.

در **کمند شیطان**: آدم برای بهشت آفریده شد، در بهشت جای گرفت؛ ولی وسوسه‌های شیطان او را از بهشت راند. آدم به زمین تبعید شد، اما به او الهام شد که هنوز تو بهشتی هستی؛ اما این بار با تلاش، زحمت و جهاد. شیطان نیز همراه او به زمین آمد تا باز آدم را از بازگشت به بهشت باز دارد. خداوند نبوت را وضع کرد تا با هدایت خویش از آدمی مواظبت کند. فرزندان بیچاره‌ی آدم پیوسته بین هدایت الهی و وسوسه‌های شیطانی مردد بودند. آدمی گاه با انتخاب‌های شگفت‌انگیز خود، تعجب می‌آفرید. گاه اولیا الهی طناب هدایت را به گردن آدمی می‌انداختند تا او را به جنت‌الله درآورند؛ اما این موجود پیچیده‌ی ناشناخته طناب هدایت را می‌گسست و با شتاب از بهشت دور می‌شد.

ضحاک بن عبدالله مشرقی جزو یاران امام حسین بود، تا عصر عاشورا تحمل کرد. به جز او تنها دو نفر از یاران امام، سُوید بن عمرو و بُشَیر بن عمر مانده بودند. ضحاک نزد امام (ع) آمد و بهانه آورد که «ای فرزند رسول خدا! آنچه بین من و تو اتفاق افتاده است، می‌دانی. من با تو بیعت کردم تا در راه تو بجنگم و از تو دفاع کنم. اینک

مدافعی برای تو نمی بینم؛ آیا اجازه بازگشت می دهی؟  
 امام فرمودند: كَيْفَ لَكَ النِّجَاءُ؟ چگونه راه نجات داری؟  
 اگر راه می یابی تو آزادی.

ضحاک اسب خود که در خیمه ها بسته بود برداشت  
 و فرار کرد؟<sup>۱</sup>

امام (ع) از او پرسید با رفتن خود چگونه نجات  
 می یابی؟ اما افسوس که ضحاک منظور امام را نفهمید و  
 ندانست که رها کردن حسین در میان انبوه دشمن هیچ  
 راه نجاتی در آن نیست، او پنداشت با فرارش از معرکه  
 نجات می یابد! و ندانست که خارج از سفینه النجات، غرق  
 است و بیم موج و هلاکت.

این گونه ضحاک تا چند قدمی بهشت آمد؛ اما  
 ناگهان حبل الله را درید و از بهشت خدا رهید! افسوس و  
 صد افسوس که در کمند شیطان جهید.

---

۱. ابن اثیر، پیشین، ص ۷۳

جوانی پیامبرچهره به میدان می‌رود: برادران یوسف از پدر خواستند تا اجازه دهد یوسف را به تفریح برند. یعقوب چون احتمال حمله‌ی گرگی را می‌داد به سختی راضی شد و چون پیراهن خونین یوسف را بدید با اینکه فهمید گرگ او را ندریده و یوسف زنده است سال‌ها در فراغ یوسف سوخت و ساخت و خداوند او را بر عشق فرزندی نه ملامت کرد و نه توبیخ؛ زیرا خداوند خود عین مهربانی و یعقوب مظهر محبت الهی بود. عشق و دوستی، مخلوق خداوند مهربان است. عشق به همسر را او در وجود آدمیان به ودیعت نهاد: «وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً»<sup>۱</sup>. عشق به فرزند را او در دل‌ها آرایش داد: «زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ»<sup>۲</sup> و خداوند عشق اهل بیت را پاسخی در مقابل زحمات پیامبر قرار داد: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»<sup>۳</sup>

پس عشق ودیعه‌ای الهی در جان آدمیان است. عشق جایی کریه و بدجلوه می‌کند که در مقابل عشق به

۱. سوره‌ی روم، آیه‌ی ۲۵

۲. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴

۳. سوره‌ی شورا، آیه‌ی ۲۳

خداوند، رسول‌الله و جهاد فی سبیل‌الله قرار گیرد<sup>۱</sup> و عاشق را در عشق ماسوایی زمینگیر کند. می‌گویند عشق هیچ کس نه همسر نه مال نه خویش و نه دختر مانند عشق به پسر عمیق نیست. پدر از قامت پسرش لذت می‌برد، راه رفتنش او را به وجد می‌آورد، سخن گفتنش برای پدر نشاط‌آور است، کلامش افسون است و نگاهش سحر. تا کسی پدر نباشد درد این عشق را نمی‌چشد. فراق او برای پدر زهر است و هجرانش زجر. به یعقوب باید حق داد آن هم در غم پسری چون یوسف.

اصحاب حسین (ع) تا زمانی که زنده بودند، نگذاشتند از اهل بیت کسی به میدان برود. وقتی همه به شهادت رسیدند، علی پسر امام که بیش از هیجده بهار از عمرش نمی‌گذشت<sup>۲</sup> به حضور پدر رسید و اجازه‌ی میدان گرفت.

حسین به علی<sup>۳</sup> نگاهی افکند که گویی از او قطع امید

۱. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۲۴

۲. ابن‌اعثم، پیشین، ص ۱۶۷

۳. مشهور است علی پسر بزرگ امام حسین بود؛ ولی از مجموعه‌ی روایات تاریخی و شواهد جنبی استنباط می‌شود که پسر بزرگ‌تر امام حسین همان امام سجاد است که حتی در کربلا دارای زن و فرزند بوده است و آنکه به علی‌اکبر شهرت دارد همان علی اوسط است که حدود ۱۸ سال داشته و هنوز از دواج نکرده بود. والله اعلم.

کرده، اشک در چشمانش حلقه زد و آهسته آهسته به گونه‌هایش جاری شد. آنگاه سر بر آسمان برافراشت و گفت: «اللَّهُمَّ أَشْهَدُ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسَ خُلُقًا وَ خُلُقًا وَ مَنْطِقًا بِرَسُولِكَ (ص) وَ كُنَادَ إِذَا اشْتَقْنَا إِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَيْهِ» خدایا! تو شاهد باش که جوانی برای کارزار این مردم می‌رود که در قیافه و اخلاق و سخن گفتن از همه به رسول تو شباهت بیشتری دارد. و تو می‌دانی که هرگاه شوق دیدار پیامبرت به ما دست می‌داد به او می‌نگریستیم.»

علی شمشیر برکشید و بر قلب سپاه کفر زد و بسیاری را به خاک افکند؛ اما تشنگی بر او چیره شد، خود را به پدر رساند و گفت: «يَا ابْتِ اَلْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثَقُلُ الْحَدِيدُ قَدْ اَجْهَدَنِي فَهَلْ اِلَى شُرْبَةِ مَنِ الْمَاءِ سَبِيلٌ» پدر! تشنگی مرا از پای درآورد و سنگینی زره به زحمتم افکند، آیا برای جرعه‌ای آب راهی یافت می‌شود؟<sup>۱</sup>

این لحظه یکی از جانکاه‌ترین لحظات بر حسین بود، جوانش ده‌ها نفر از دشمنان خدا را به قتل رسانده، اینک از او چیزی می‌طلبد، نه چیزی گران، بلکه جرعه‌ای آب! واشگفتا حسینی که هیچ سائلی از در خانه‌اش دست

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۳۸



خالی بر نمی گشت، حسینی که به دلیل سخاوتش نسبت به اسیران و گدایان در شأنش سروش آسمانی نازل آمد و او را به درجه‌ی ابرار ترفیع داد، اینک حتی قطره‌ای آب ندارد تا کام خشکیده‌ی جوان رزمنده‌اش را تر کند! هر پدری اگر کوه هم بود، آب می شد تا در کام جوانش فرو ریزد؛ اما آن مظهر عطوفت باید در راه خدا از قلّه‌های سر بر فلک کشیده، سرفرازتر باشد، صبر کند و هیچ زلزله‌ای سرش را خم نکند، حتی عطوفت پدری.

علی می دانست آب در کربلای حسین خشکیده و پدر خود تشنه کام تر از پسر است! پس علی چه می خواست؟ درد پدر را بیفزاید؟ غمش را بگستراند؟ یا نازی بر پدر کرده باشد؟ علی گرچه تشنه‌ی آب فرات بود، اما هرگز از پدر آب آن نهر جاری در عراق را نمی خواست. او جانش تشنه‌ی نشئه‌ی دیگری بود. او قطره‌ای از آب حیات را می طلبد تا خضر کربلا کام تشنه‌اش را سیراب کند. شگفتا که پدر همان مزده‌ی را داد که علی با کنایه طلب می کرد. فرمود:

«أَصْبِرْ حَبِيبِي فَإِنَّكَ لَا تُمْسِي حَتَّىٰ يَسْتَفِيكَ رَسُولُ اللَّهِ  
(ص) بِكَأْسِيهِ»<sup>۱</sup> عزیزم! قدری صبر کن! زیاد طول نخواهد

۱. ابن فرج اصفهانی، مقاتل الحسین، المكتبة الحیدریه، ۱۳۸۱، ص ۱۱۶

کشید که رسول خدا با جامش تو را سیراب خواهد کرد.  
 علی اکبر با مژده‌ی پدر جانی تازه گرفت و به سوی  
 دشمنان خدا تاخت، شمشیر بالا می‌برد و بر فرق آنان فرو  
 می‌آورد و رجز می‌خواند:

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ  
 نَحْنُ وَ رَبُّ الْبَيْتِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ  
 تَاللَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا إِلَّا بِنُ الدَّعَىٰ ١

من علی پسر حسین بن علی ام به خدای کعبه قسم ما  
 به جانشینی پیامبر سزاوارتریم به خدا سوگند ابن زیاد  
 زنازاده بر ما حکم نخواهد راند.

دشمنان چون شجاعت علی را دیدند او را محاصره  
 کردند. منقذین مرّ عبدی ضربه‌ای بر سر علی وارد کرد.  
 آنگاه شمشیر بدستان به او حمله آوردند و هر کس  
 ضربتی بر او فرود آورد. علی سر بر یال اسب گذاشت و  
 اسب، علی را به قلب سپاه دشمن برد هر کس شمشیری  
 بر پیکرش نواخت تا پیکرش را پاره پاره کردند.<sup>۲</sup>

علی زودتر از پدر به سرچشمه‌ی آب حیات دست  
 یافت. علی پدر را صدا زد، نه برای نجات، نه برای

۱. طبری، پیشین، ص ۴۴۶

۲. علامه مجلسی، پیشین، ص ۴۴

مداوای زخم‌ها و نه برای کمک در برابر اعدا. فریاد زد تا به پدر گزارش وصال به آب حیات را بدهد. «هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ (ص) قَدْ سَقَانِي بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى 'شَرْبَةً لَا أُضْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا وَ هُوَ يَقُولُ: الْعَجَلُ الْعَجَلُ فَإِنَّ لَكَ كَأْسًا مَذْخُورَةً حَتَّى 'تَشْرِبَهَا السَّاعَةَ»<sup>۱</sup>

پدرم! این جدّم رسول خداست که با پیمان‌های لب‌ریزش از آبی نوشاندم که هرگز تشنه نخواهم شد و می‌گوید: تو نیز عجله کن که جامی برای تو ریخته شده که لحظاتی دیگر آن را سرکشی.

پدر خود را بر بالین پسر رساند، چون چشمش بر علی افتاد غمگینانه فرمود: «قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُواكَ يَا بَنِي، مَا أَجْرُهُمْ عَلَيَّ الرَّحْمَنِ وَعَلَيَّ أَنْتَهَاكَ حَرَمَةَ الرَّسُولِ»<sup>۲</sup> پسرم! خدا قاتلین تو را بکشد. چرا مردم این گونه بر خداوند رحمان جسور و بر هتک حرمت رسولش گستاخ شده‌اند؟

چشمان حسین پر از اشک شد و فرمود: علی الدنیا بعدک العفا<sup>۲</sup>

زینب که این صحنه را به تماشا نشسته بود، سراسیمه

۱. همان

۲. شیخ مفید، پیشین، ص ۱۰۶

به سوی علی روان شد، فغان برآورد: برادرم! وای  
برادرزاده‌ام. عزیزم، وای میوه‌ی دلم، وای نور چشمم.  
زینب خود را روی پیکر پاره پاره‌ی علی انداخت و  
اشک می‌ریخت. حسین، خواهر را از روی نعش علی  
بلند کرد و به سوی خیمه رساند. حسین باز به سوی پسر  
شتافت و جوانان بنی‌هاشم از پی او. حسین فرمود:  
برادرتان را به سوی خیمه رسانید.<sup>۱</sup>

---

۱. طبری، پیشین، ص ۴۴۶؛ خوارزمی، پیشین، ص ۳۶

**یادگار برادر:** علی شهید تنها پسری بود که می‌توانست از حریم پدرش دفاع کند. پسر بزرگ (امام زین العابدین) در بستر بیماری سخت ناتوان افتاده بود. علی اصغر کودکی شیرخوار بود. شهادت علی برای حسین سخت غم‌انگیز بود. قاسم بازمانده‌ی امام حسن (ع) نوجوانی بود که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود ولی او حال عمو را درک می‌کرد.

قاسم نزد عمو شتافت. تا چشم حسین به یادگار برادرش افتاد او را در آغوش کشید، چنان هر دو گریستند تا از حال رفتند. آنگاه قاسم از عمو اجازه‌ی میدان خواست. حسین از اجازه امتناع کرد. قاسم به دست و پای عمو افتاد، دست و پای عمو را می‌بوسید و التماس می‌کرد. چنان اصرار کرد تا عمو تسلیم او شد و اجازه‌ی جنگ را صادر کرد. هنوز اشک‌های قاسم از گونه‌هایش جاری بود که به سوی میدان شتافت. چون به دشمن رسید فریاد برآورد:

«اگر مرا نمی‌شناسید بدانید که من فرزند حسن نواده‌ی پیامبر مصطفی و امین خدا هستم. این هم عموی من حسین است که مانند گروگانی در اسارت شما است.

خدایا این مردم را از باران رحمتت سیراب مگردان،  
 قاسم، این نوجوان محمدی چون ماه در افق به زمین  
 کربلا زیبایی می‌بخشید. او چون شیربچه‌ای به قلب  
 دشمن زد و عده‌ای را به هلاکت رساند. عده‌ای او را در  
 محاصره درآوردند. عمرو بن سعد ازدی به او حمله کرد و  
 ضربتی بر سر قاسم فرود آورد. قاسم با صورت به زمین  
 افتاد و فریاد کشید: عمو! عمو!

حسین چون بازی شکاری به سوی قاسم پر کشید،  
 صفوف دشمن را شکافت و چون شیری ژیان به  
 محاصره‌گران تاخت، شمشیری به سوی عمرو بن سعد  
 حواله داد، عمرو دستش را سپر کرد که دستش از آرنج  
 قطع شد. عمرو فریادی کشید و عقب رفت. مردان ابن  
 سعد برای نجات عمرو هجوم آوردند؛ اما با سینه‌ی اسبان  
 تصادم کردند و عمرو زیر سم ستوران به هلاکت رسید.  
 از این حمله غباری به هوا خاست و پس از لحظه‌ای فرو  
 نشست. حسین را دیدند بالای سر قاسم نشسته و قاسم  
 در حال جان دادن و دست و پا زدن در خاک و خون  
 است و حسین می‌فرمود: «عَزَّوَاللهِ عَلَيَّ عَمَّكَ أَنْ تَدْعُوهُ  
 فَلَا يُعِينُكَ أَوْ يُعِينِكَ فَلَا يُعِينُكَ أَوْ يُعِينِكَ فَلَا يُعِينُكَ مِنْكَ،  
 بُغْدًا لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ.» به خدا قسم برای عمویت سخت است

که او را فراخوانی جواب نتواند یا جوابت دهد، اما یاریت نتواند یا یاریت کند، ولی برای تو بی‌فایده باشد. قومی که تو را کشت از رحمت خداوند دور باد.

حسین جنازه‌ی قاسم را در بغل گرفت و در حالی که پاهای قاسم به زمین می‌کشید به خیمه‌ها برد و در کنار سایر شهدا قرار داد؛ سپس سر بر آسمان بلند کرد و عرض کرد:

«اللَّهُمَّ أَحْصِيهِمْ عَدَدًا وَلَا تُغْلِبْ مِنْهُمْ أَحَدًا وَلَا تُغْفِرْ لَهُمْ أَبَدًا.» خدایا از تعدادشان بکاه، از آنان کسی را باقی نگذار و هرگز آنان را نبخش.<sup>۱</sup>

---

۱. خوارزمی، پیشین، ص ۳۱

**سقای عاشق:** وقتی متولد شد، چهره‌اش مملو از شهامت بود؛ به همین جهت پدرش او را عباس نامید. عباس یعنی شیر بیشه. بعد از اینکه بزرگ‌تر شد مردم او را قمر بنی‌هاشم لقب دادند؛ یعنی زیبای بنی‌هاشم. او قامتی رسا داشت و جنگجویی بی‌نظیر بود، در جنگ صفین در دوازده سالگی در رکاب پدرش جنگیده بود؛ به همین جهت در صبح عاشورا امام حسین او را پرچمدار سپاهش کرد. پرچمدار نقش معاون عملیات فرمانده کل را داشت. هرگاه حمله یا دفاع از تن به تن به حملات گروهی تبدیل می‌شد، پرچمدار باید رهبری واحد عملیاتی را به عهده بگیرد. در کربلا چند حمله و دفاع گروهی صورت گرفت که عباس فرماندهی واحدهای دفاعی را رهبری کرد.

عباس بیش از آنکه برای جنگ و کشتن دلش بتپید، قلبش برای شهادت و لقاءالله می‌زد. «عباس نزد فرمانده‌اش آمد و رخصت طلبید. امام حسین به شدت گریست؛ زیرا عباس را چون جانش دوست می‌داشت. حسین عذر آورد: «یا اخی اَنْتَ صَاحِبُ کَوَائِی وَاِذَا مَضَیْتَ تَفَرَّ عَسْکَرِی» برادرم تو پرچمدار سپاهی، اگر به



شهادت رسی شیرازه‌ی سپاهم در هم می‌ریزد. عباس اصرار کرد: «قَدْ ضَاقَ صَدْرِي وَ سَيِّمْتُ مِنَ الْحَيَاةِ» برادرم سینه‌ام به تنگ آمده و از زندگی خسته شده‌ام.

عباس نگاهی به بقایای سپاه کرد، تعداد زیادی نمانده بود، سه یا چهار نفر. عباس تصمیم گرفت ابتدا نگرانی امام را برطرف کند، نباید سپاه بی‌علمدار بماند. از طرف دیگر هر چه به عصر عاشورا نزدیک‌تر می‌شد شوق دیدار ربّ او را از پای در می‌آورد. پس عباس چه کند؟ حفظ شیرازه‌ی بقایای سپاه یا لقاء را؟ بقایای سپاه چه کسانی بودند؟ فقط برادران تنی عباس، عبدالله، جعفر و عثمان. عباس آنها را فراخواند و فرمود: «يَا بَنِي أُمِّي! تَقَدَّمُوا حَتَّىٰ أَرَاكُمْ قَدْ نَصَحْتُمْ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ»<sup>۱</sup>

ای فرزندان مادرم! به سوی کارزار شتاب کنید تا خود با چشمانم ببینم که شما در راه خدا و رسولش خالصانه عمل کردید.

هر سه نفر به قلب سپاه نفاق زدند تا به فوز شهادت نایل شدند و وفاداری خود را به برادر ثابت کردند. عباس با دلی آرام بار دیگر نزد حسین آمد تا اجازه‌ی کارزار بگیرد. این بار حسین هیچ بهانه‌ای نداشت. دیگر نیرویی

۱. شیخ مفید، پیشین، ص ۱۰۹

نمانده بود تا احتیاج به پرچمدار داشته باشد؛ اما نمی دانم چرا حسین نمی خواست بی عباس باشد!

عباس سقای دشت کربلا بود. او شب نهم برای اردوی امام آب آورده بود. او تنها امید بچه‌های تشنه بود و بچه‌ها چشمشان را به شانه‌های عباس دوخته بودند. حسین (ع) هنگام رخصت به عباس گفت: «فَأَطْلُبُ لَهُمْ لَأْءِ الْأَطْفَالِ قَلِيلًا مِنَ الْمَاءِ»<sup>۱</sup> مقدار کمی آب برای این بچه‌ها جستجو کن.

عباس مظهر غیرت بود. باید کاری می کرد. ابتدا نزد سپاه کوفه آمد، آنها را نصیحت کرد، تشنگی فرزندان کوچک رسول خدا را تذکر داد، اما در این سنگ‌های بی روح هیچ تأثیری نیافت. نزد حسین بازگشت و از شکست مأموریت خود خبر داد؛ در همین حال «سَمِعَ الْأَطْفَالَ يُنَادُونَ: الْعَطَشُ، الْعَطَشُ» شنید که بچه‌ها فریاد می زنند تشنگی، تشنگی. مظهر غیرت سر نیزه‌ای به دست گرفت و مشکی بر دوش افکند و سوار بر اسب شد و به سوی فرات تاخت. چهار هزار مرد جنگی که بر شریعه‌ی فرات مأمور بودند، عباس را محاصره کردند. عباس یک تنه حمله کرد و راهی به سوی فرات باز کرد. با اسب

۱. علامه مجلسی، پیشین، ص ۴۱

وارد شریعه شد. عباس که خود سخت تشنه بود، دستان را پر از آب کرد تا بنوشد اما «ذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ وَأَهْلَ بَيْتِهِ» به یاد تشنگی حسین و اهل بیتش افتاد، آب را فرو ریخت و مشک را پر کرد.<sup>۱</sup>

راستی اقدام عباس با چه عقلی سازگار بود؟ نه عقل مادی چنین عملی را می‌پذیرفت و نه عقل الهی! چه اینکه عقل الهی حکم می‌کرد که عباس خود را تقویت، تشنگی را برطرف و خود را تازه نفس کند تا از حریم رسول خدا جانانه دفاع نماید و دشمنان خود را نابود سازد؛ ولی عباس مرزهای عقل را در نوردیده بود و به عشق الهی رسیده بود. ملاک‌های عشق الهی هرگز در محدوده‌ی عقل حتی عقل الهی نمی‌گنجد. عشق الهی استدلال‌بردار نیست، توصیفی نیست؛ بلکه چشیدنی است و عباس عشق الهی را لمس کرده بود، در آن فرو رفته بود و آن را با جانش درآمیخته بود.

عباس مشک را به دوش کشید. سوار بر اسب شد و به سوی خیمه‌ها حرکت کرد. دشمن از هر سو راه را بر عباس می‌بست. عباس می‌جنگید و به پیش می‌رفت و این شعر را می‌خواند.

---

۱. همان

لَأَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذِ الْمَوْتُ رَقِيَ'  
حَتَّى 'أُورَى' فِي الْمَصَالِيهِ لِقَا  
نَفْسِي لِنَفْسِ الْمُصْطَفَى 'الطُّهْرِ وَقَا  
إِنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ أَغْدُو بِالسَّقَا  
وَلَأَخَافُ السَّرَّ يَوْمَ الْمُلتَقَى'  
از مرگ نمی ترسم وقتی که مرگ مرا صدا زند تا  
اینکه میان مردان جنگ آزموده افتم  
با جانم جان مصطفی را نگهبانی خواهم کرد من  
عباسم که با مشک پر از آب می آیم  
من در روز کارزار از مصایب نمی گریزم  
عباس رجز می خواند و دل سیاه کفر را می شکافت.  
زیونان پست طینت را قدرت مقابله با او نبود. زیدبن  
ورقاء یکی از فرماندهان واحدهای محافظ شریعه پشت  
درختی کمین کرد و از پشت سر دست راست عباس را  
قطع کرد. عباس شمشیر را به دست چپ گرفت و  
می جنگید و این رجز را می خواند:  
وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي  
إِنِّي أُحَامِي أَبَدًا عَنْ دِينِي  
وَ عَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِي  
نَجَلُ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْأَمِينِي

او می جنگید و به پیش می رفت. این بار نیز روبه  
 صفتی به نام حکیم بن طفیل پشت درختی دیگر کمین  
 کرد و دست چپ او را قطع کرد. عباس فریاد برآورد:

يا نَفْسٍ لا تَخْشَى ' مِنْ الْكُفَّارِ

وَأُبْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ

مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ

قَدْ قَطَعُوا بَيْنَهُمْ سَبَّارِي

فَأُضْلِحِهِمْ يَارَبَّ حَرِّ النَّارِ<sup>۱</sup>

عباس هنوز امیدوار بود که مأموریت خود را انجام  
 دهد، نیمی از راه را طی کرده بود، یک خیز دیگر  
 می توانست او را به خیمه ها برساند؛ اما اتفاقی افتاد که  
 همه ی امیدش را بر باد دید. مشک را به دهان گرفت و  
 اسب را هی کرد؛ اما ناگهان دشمن بدگهر تیری به سوی  
 مشک نشانه گرفت و آن را از آب تهی کرد. عباس  
 مأیوس شد، تیر دیگری رها شد و سینه ی عباس را  
 شکافت، عباس تمام توان خود را از دست داد و بر زمین  
 افتاد.<sup>۲</sup> و منافقی «با گرز آهنین بر سرش فرود آورد»<sup>۳</sup>  
 اینک عباس یک آرزو داشت و آن آخرین دیدار با

۱. ابن شهر آشوب، المناقب، ج ۴، ص ۱۰۸

۲. علامه مجلسی، پیشین، ص ۴۲

۳. ابن شهر آشوب، پیشین، ص ۱۰۸

امامش! فریاد زد «برادرا مرا دریاب.» حسین چون بازی تیزپرواز خود را به بالین عباس رساند، سر برادر را در دامن گرفت، خون را از چشمانش پاک کرد و خود خون گریست و تنها با یک جمله درد درونش را بیرون ریخت: «أَلَا إِنَّكَ سَرَّ ظَهْرِي وَ قَلَّتْ حِيلَتِي» دیگر کمرم شکست و از تدبیرم کاسته شد.<sup>۱</sup>

آنگاه حسین نگاهی به جنازه‌ی رشید برادرش افکند و گفت:

تَعْدَيْتُمْ يَا شَرَّ قَوْمٍ بِفِعْلِكُمْ  
وَ خَالَفْتُمْ قَوْلَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ  
أَمَا كَانَ خَيْرَ الرُّسُلِ وَصَاكُم بِنَا  
أَمَا نَحْنُ مِنْ نَسْلِ النَّبِيِّ الْمُسَدِّدِ  
أَمَا كَأَنْتِ الزَّهْرَاءُ أُمِّي دُونِكُمْ  
أَمَا كَانَ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدُ  
لُعْنَتُمْ وَ أَخْرَجْتُمْ بِمَا قَدْ جَنَيْتُمْ  
فَسَوْفَ تُلَاقُوا حَرَّ نَارٍ تُوَقَّدُوا<sup>۲</sup>

ای بدترین اقوام! با اعمالتان به حق تجاوز کردید، به سفارش پیامبر، محمد (ص) پشت پا زدید. آیا بهترین

۱. علامه مجلسی، پیشین، ص ۴۲

۲. ابن شهر آشوب، پیشین، ص ۱۰۸

پیامبران در مورد ما سفارش نکرد؟ آیا ما از فرزندان پیامبر راست گفتار نبودیم؟ آیا زهرا مادر من نبود؟ آیا احمد از بهترین انسان‌ها نبود. شما به خاطر جنایتان از رحمت خدا دور و خوار شدید. به زودی آتشی که خود برافروختید خواهید چشید.

**آخرین شهید:** یاران حسین در آن روز چه زیبا بازی کردند، نرد عشق می‌باختند و جهانی را مات می‌کردند. آنان پروانه می‌شدند، می‌چرخیدند، خود را به آتش شمع حسین می‌زدند، می‌سوختند و بر زمین می‌غلطیدند. برای آخرین دیدار سرداری بعد از سرداری نزد حسین می‌آمد و می‌گفت: «السَّلامَ عَلَیکَ یا بنِ رسولِ اللهِ» و حسین می‌فرمود: «وَعَلَیکَ السَّلامُ، وَ نَحْنُ خُلُفَاؤُکَ.» بر تو سلام باد ما به زودی پشت سرت خواهیم آمد. سپس حسین این آیه را می‌خواند: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا بُدْلًا»<sup>۱</sup> بعضی بر سر پیمان رفتند و بعضی در صف انتظار مانده‌اند. یاران یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند.<sup>۲</sup> آخرین سردار سوید بن عمرو خثعمی بود.<sup>۳</sup> سوید عابدی والامقام و جنگجویی شجاع بود. او نیز به رسم ادب نزد حسین آمد، نگاهی عمیق به حسین دوخت و اشک در چشمانش حلقه زد. او به تنهایی و بی‌یاوری امامش می‌گریست. سوید به قلب سپاه زد، جنگید و صدها زخم بر تن برداشت. سوید از شدت

۱. سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۳

۲. خوارزمی، پیشین، ص ۲۹

۳. ابن اثیر، پیشین، ص ۲۹



خون‌ریزی بی‌هوش شد و بر زمین افتاد. دشمن پنداشت او کشته شده است و او را به حال خود رها کرد. سوید پس از ساعتی به هوش آمد؛ اما شنید که جمعیت همه‌ی شهادت حسین را سر داده‌اند. او خشمگین از جای برخاست و با خنجرش به دشمن حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید.<sup>۱</sup> و این چنین آخرین سردار و آخرین شهید کربلا شد.

---

۱. بلاذری، پیشین، ص ۴۰۹

**آخرین وصیت:** اکنون حسین تنهای تنها بود. یاران، برادران، فرزندان، و خویشان همه به شهادت رسیده بودند؛ اما پیام‌آوران کربلا هنوز زنده و مصمم ایستاده بودند. اکنون در آخرین لحظات یک وظیفه مانده بود: تعیین امام بعدی. امامت همزاد شهادت بود. همان طور که شهادت ادامه می‌یافت، امامت نیز باید جریان یابد. امام حسین به بالین علی پسر بزرگش آمد تا مسئله‌ی امامت را روشن کند «امام حسین (ع) خاتم پیامبر که علامت رهبری بود در دست علی بن حسین کرد و امر امامت را به او سپرد، همانگونه که پیامبر، علی و امام حسن چنین کرده بودند»<sup>۱</sup>

امام حسین باید سفارش دیگری هم می‌کرد! گرچه امام سجاد اینک در بستر بیماری توان حرکت را نداشت؛ ولی او باید کاروان اهل بیت را رهبری کند. اگر زینب سالار است او امام است؛ پس باید خود را برای سختی‌ها آماده کند. او مصیبت‌های بزرگی را در یک روز دیده است، با این همه باید قوی باشد. او باید به خدا اتکا کند؛ چون هیچ کس جز خدا نمی‌تواند تسلاهی این همه رنج و

۱. شیخ صدوق، امامی، انتشارات کتابچی، ۱۳۷۰، ص ۱۴۴

مصیبت باشد. امام حسین بعد از وصیت امامت چگونگی اتکای به خداوند را به امام سجاد آموخت. او خود این مرتبه را چنین گزارش می‌کند: «روز عاشورا پدرم در حالی که از او خون می‌چکید مرا به سینه چسباند و فرمود: پسرم دعایی را که فاطمه به من آموخت و او از رسول خدا و او از جبرئیل فرا گرفته بود به خاطر بسپار و آن را هنگام سختی‌ها و غم‌ها بخوان:

بِحَقِّ يَسِّ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ وَبِحَقِّ طِهْ وَالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ.  
 يَا مَنْ يَقْدِرُ عَلَى حَوَائِجِ السَّائِلِينَ، يَا مَنْ يَعْلَمُ مَا فِي  
 ضَمِيرٍ، يَا مَنْفَسَ عَنِ الْمَكْرُوبِينَ، يَا مُفْرَجَ عَنِ الْمُعْضُومِينَ،  
 يَا رَاحِمَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ، يَا رَازِقَ الطِّفْلِ الصَّغِيرِ، يَا مَنْ  
 لَا يَحْتَاجُ إِلَى التَّفْسِيرِ، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. وَأَفْعَلْ  
 بِى كَذَا وَكَذَا»<sup>۱</sup>

امام حسین همه‌ی اقدامات لازم را به عمل آورد، از امام سجاد (ع) خداحافظی کرد و به میدان رفت.

۱. علامه مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۱۹۶. به نقل از دعوات راوندی. «ای خدا! به حق یس و قرآن حکیم و به حق طه و قرآن عظیم. ای کسی که بر رفع حوائج نیازمندان توانایی، ای کسی که به درون آدمی آگاهی، ای برطرف‌کننده‌ی گرفتاری گرفتاران، ای گشاینده‌ی غم از غم‌دیدگان، ای مهرورز پیران، ای روزی‌دهنده‌ی نوزادان، ای کسی که احتیاج به تفسیر درونم نداری، بر محمد و آل محمد درود فرست و آنچه می‌خواهم انجام بده.»

آخرین آزمایش: فرشتگان چه درکی از آدم داشتند؟ چه می‌دانستند که او تا کجا به اوج می‌رسد؟ آنها می‌دیدند که آدمی از خاک آفریده شده، پست‌ترین عنصر! چه می‌دانستند که همین موجود خاکی اهل لقاء می‌شود و همنشین با خدا. و او به این جایگاه نه به رایگان، بلکه با کدّ یمین و عرق جبین خواهد رسید. او نه مانند فرشتگان بر سرشت عبودیت آفریده شد، بلکه فطرت الهی او با غرایز شیطانی‌اش در هم آمیخت تا فطرت الهی را بر غرایز شیطانی پیروز کند تا افتخار حضور پیدا کند. چه زیبا امام علی (ع) علت برتری آدمی بر فرشتگان را تفسیر کرد: «ان الله عزوجل ركب في الملائكة عقلاً بلا شهوة و ركب في البهائم شهوة بلا عقل و ركب في بني آدم كلتيهما فمن غلب عقله شهوته فهو خير من الملائكة و من غلبت شهوته عقله فهو شر من البهائم»<sup>۱</sup> خداوند در فرشتگان فقط عقل به ودیعت نهاد و در حیوانات شهوت را، اما در آدمی عقل و شهوت را ترکیب کرد. پس هر کس عقل را بر شهوتش چیره کرد از فرشته برتر است و کسی که شهوتش بر عقلش پیروز شد او بدتر از حیوانات است.

۱. محمد محمدی ری‌شهری، پیشین، ج ۱، ص ۴۲۸

سپس خداوند آدمی را پیوسته میان عقل و شهوت، فطرت و غریزه و او را به همراه شیطان و سوسه‌انگیز به زمین هبوط داد. برای چه؟ برای اینکه انسان از لابلای بلایا صعود کند. تا باز از خاک به افلاک باز گردد. نه به راحتی بلکه با سختی. «یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»<sup>۱</sup> ای انسان تو با تلاش پی‌گیر باید به لقاءالله نایل آیی. و این لقاء است که ارزش خود را به رخ فرشتگان می‌کشانند.

امام حسین (ع) در آن شرایط سخت روز عاشورا، باید چه چیزی را می‌خواست؟ پیروزی غیرمترقبه‌ای را. اما امام در ذوحسم به دوستان و دشمنانش اعلام کرد: در این شرایط غیرارزشی «لِيُرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُجْتَمِعًا» مؤمن باید دل به لقاءالله ببندد و به دنبال شهادت برود و اینک به آنچه می‌خواست نزدیک شده بود. به گزارش امام صادق (ع) در واپسین لحظات، خداوند پیروزی را بر حسین پیشنهاد کرد و بین پیروزی بر دشمن و لقاء الهی مخیر کرد و حسین لقاءالله را انتخاب کرد؛ چون حسین با خدای خویش پیمان شهادت بسته بود «ثُمَّ خَيْرَ

۱. سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی ۶

بَيْنَ النَّصْرِ عَلَىٰ أَعْدَائِهِ وَبَيْنَ لِقَاءِ اللَّهِ فَاخْتَارَ لِقَاءَ اللَّهِ»<sup>۱</sup>  
 بی‌جهت نبود که هر چه کار بر او سخت‌تر می‌شد  
 شاداب‌تر و پرنشاط‌تر می‌گردید تا جایی که گزارشگران  
 عاشورا روایت کرده‌اند: «فَوَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مَكْشُورًا قَطُّ قَدِ  
 قُتِلَ وَوَلَدُهُ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ أَصْحَابُهُ أَرْبَطُ جَأَشًا مِنْهُ»<sup>۲</sup> به خدا  
 قسم هرگز کسی را ندیده بودم که این‌گونه کوهی از  
 سختی‌ها بر او فرو ریزد، فرزندان، اهل بیت و یارانش  
 همگی به شهادت رسیده باشند. اما این‌گونه شجاع و  
 بانشاط باشد.

چرا حسین در آن روز شاداب نباشد؟ مگر نه این بود  
 که حسین به دنبال لقاءالله بود و مرگ معراج لقاء؟ پس  
 حسین هر چه به هدف نزدیک‌تر می‌شد باید شاداب‌تر  
 می‌شد. در همان روز عاشورا شادابی حسین و بعضی از  
 یارانش سؤال‌انگیز شده بود. وقتی می‌دیدند هر چه کار  
 بر حسین و یارانش سخت می‌شود «تَشْرِقُ أَلْوَانُهُمْ وَ  
 تَهْدِي جَوَارِحُهُمْ وَ تَسْكُنُ نُفُوسُهُمْ» چهره‌اشان افروخته‌تر  
 و دست و پایشان محکم‌تر و روانشان با آرامش‌تر می‌شد.  
 آنها را به یکدیگر نشان می‌دادند و می‌گفتند: «نگاه کنید

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۲۶. این روایت از قول امام صادق (ع)  
 نقل شده است.

۲. ابن‌نماحلی، مثيرالاحزان، ص ۷۲

اینان هیچ اعتنایی به مرگ ندارند. امام (ع) در پاسخشان فرمود: «صَبْرًا بَنِي كِرَامٍ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبِرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَالضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَالنَّعِيمِ الدَّائِمَةِ. فَأَيُّكُمْ يَكْرَهُ أَنْ يُنْقَلَ مِنْ سِجْنِ الْيَقِينِ إِلَى قَصْرِ الْفِرْيَانِ؟»<sup>۱</sup> ای فرزندان کرامت! مرگ تنها پلی است که شما را از سختی و گرفتاری‌ها به بهشت پهناور و نعمت‌های جاودان عبور می‌دهد. کدام یک از شما دوست ندارید از زندان به کاخ منتقل شوید؟

۱. شیخ صدوق، معانی الاخبار، ج ۲، ص ۱۹۵. این روایت از قول امام سجاد نقل شده است.

**آخرین سرباز:** فرمانده کل هدف استراتژیک ارتش کربلا را نه پیروزی نظامی قرار داده بود نه انهدام دشمن. او آمده بود تا به همه‌ی نسل‌ها اعلام کند که با دست‌های خالی و نیروی ناکافی هم می‌توان در مقابل دشمنان بشریت ایستاد. پس بین پیروزی و تسلیم راه سوم هم هست و آن شهادت. اما شهادت؛ باید آن‌گونه برنامه‌ریزی شود که حصار زمان و مکان را درنوردد و آن را در خود محبوس نکند. پس شهادت را باید هر چه بیشتر آراست و چه آرایه‌ای زیباتر از مظلومیت؟ حسین (ع) چه زیبا تاکتیک‌های خود را با استراتژی‌اش هماهنگ کرد. حسین با اهل بیت و یارانش در طول روز دشت‌های شهادت را به تسخیر خود درآورده و زیباترین صحنه‌ها را خلق کرده بودند و اینک برای فتح بلندی‌های مظلومیت به نیرویی تازه نفس احتیاج داشتند که تاکنون دور از جنگ نگه داشته شده بود. حسین (ع) در آخرین لحظاتی که جز خودش هیچ کس باقی نمانده بود، نیروی احتیاطش را به میدان آورد، نیرویی که توانست توازن قوا را به نفع او به هم بزند و دشمن قدرتمند را برای همیشه خوار و زبون سازد.



حسین با تشریفات خاصی نیروی احتیاطش را به میدان اعزام کرد. او باید به دشمن اتمام حجت می‌کرد که من چاره‌ای جز استفاده از سلاح استراتژیک ندارم. او به عنوان فرمانده کل قوا باید نشان می‌داد که تمام تجهیزات و واحدهای عملیاتی‌اش به اتمام رسیده. به همین جهت فریاد زد: «هَلْ مِنْ ذَابٍ يَذْبُ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ (ص)؟ هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا؟ هَلْ مِنْ مُعِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ بَاغَاتِنَا؟ هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُو مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي إِعَانَتِنَا؟» آیا مدافعی هست تا از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا موحدی خداترس وجود دارد؟ آیا یاریگری هست تا با یاری ما به خدا امید ببندد؟ آیا یآوری هست که با یآوری ما چشم امید به خداوند بدوزد؟

سکوت بر تمام میدان کربلا سایه افکند؛ زیرا در آن سرزمین همه‌ی موحدان به شهادت رسیده بودند، همه‌ی خداباوران آنچه در توان داشتند به کار برده بودند و اینک سرزمین از مؤمنان پاک خالی شده بود و صحرای کربلا بی‌رقیب جولانگاه دشمنان خدا گشته بود. در پاسخ حسین هیچ ندایی برنخاست.

سکوت مرگباری همه جا را فراگرفته بود که ناگهان

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۴۱

زنان قهرمان در اردوی حسین سکوت را شکستند  
 «فریادکشان به بیرون خیمه‌ها شتافتند» تا ندای حسین را  
 لبیک بگویند. امام (ع) نگاهی به لبیک‌گویان خود افکند،  
 ولی نیروی مورد نظر را نیافت. او به خواهرش زینب رو  
 کرد و فرمود: «ناولینی وُلْدِي الصَّغِيرِ حَتَّى أُودِعَهُ»  
 کوچولوی مرا بیاور تا با او خداحافظی کنم. زینب اطاعت  
 کرد، علی اصغر را آورد و به برادرش تحویل داد «حسین  
 (ع) او را بوسه باران کرد» هر چند کشتن کودکی شش  
 ماهه در اثبات حقانیت جبهه‌ی حق و بطلان جبهه‌ی ستم  
 کافی بود، ولی حسین باید تمام تلاش خود را به کار  
 می‌گرفت تا مظلومیت شهادت را هر چه بیشتر شفاف‌تر  
 کند. حسین، علی اصغر را روی دست گرفت و به میان  
 سپاه نفاق رفت و فریاد برآورد: «يَا قَوْمِ لَقَدْ قَتَلْتُمْ أَصْحَابِي  
 وَبَنِي عَمِّي وَأَخَوَاتِي وَوَلَدِي وَقَدْ بَقِيَ هَذَا الطُّفْلُ  
 فَأَسْقُوهُ شُرْبَةً مِنَ الْمَاءِ» ای مردم! یاران، عموزادگان،  
 برادران و فرزندم را کشتید و تنها این کودک مانده،  
 جرعه‌ی آبی در کام تشنه‌اش بریزید.»

هنوز حسین مشغول سخن گفتن بود که سپاه دشمن  
 زشت‌ترین واکنش‌های تاریخ را از خود بروز داد، تیری  
 به سوی علی اصغر رها کرد، تیری که گلوی نازک اصغر

را درید و خون از آن جاری شد. حسین «دستش را زیر خون اصغر گرفت و سپس به سوی آسمان پاشید.»<sup>۱</sup> حسین پیروز شد هیچ یک از واحدهای نظامی حسین چنین پیروزی به دست نیاورده بودند. آنها فقط توانسته بودند دشت‌های هموار شهادت را تسخیر کنند؛ ولی علی‌اصغر، حسین را به تمام بلندی‌های شهادت مسلط کرد. حسین سرمست پیروزی شد، نتوانست خوشحالی خود را مخفی کند فریاد برکشید: «هُوَ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي إِنَّهُ بَعِثَ اللَّهُ<sup>۲</sup> سَخْتِيهَا امْرُوزَ بَرَايَ مِنْ آسَانِ شَدَّ؛ چه اینکه همه در پیش چشم خدا اتفاق افتاد. با این همه این عمل چیزی نبود که نادیده انگاشته شود. به همین جهت حسین سر به آسمان برداشت و گفت: «اللَّهُمَّ أَنْكَ شَاهِدٌ عَلَيَّ هَوْلَاءِ الْقَوْمِ الْمَلَاعِينِ أَنَّهُمْ قَدْ عَمَدُوا أَنْ لَا يُبْقُونَ مِنْ ذُرِّيَّةِ رَسُولِكَ»<sup>۳</sup> خدایا تو می‌بینی که این مردم بدور از رحمت تو تصمیم دارند از نسل رسول تو را باقی نگذارند.

۱. همان، ص ۱۴۲

۲. علامه مجلسی، پیشین، ص ۴۶

۳. قندوزی، یتابیع الموده، ج ۲، ص ۱۷۱

**آخرین نبردها:** با فرماندهی خوب حسین همه‌ی دشت‌های شهادت به تصرف سپاه خدا درآمد. با علی‌اصغر قله‌ی شهادت نیز تسخیر شد و اینک فرمانده خود مانده است تا پیروزی‌ها را تثبیت کند.

حسین تا آخرین لحظه باید تسلا‌ی زنان حرم باشد. آنها بعد از حسین به اسارت دشمن درخواهند آمد. بعضی از زنان حرم به رهبری زینب باید مسئولیت کاروان‌سالاری کربلا را به عهده بگیرند. با این حال باید امیدشان را از حسین قطع کنند تا بیشتر به خود اتکا کنند. حسین برای اعلام موجودیت و در ضمن اعلام آغاز مسئولیت به سوی خیمه‌ها آمد و فریاد برآورد: «یا سَکِیْنَةُ! یا فاطِمَةُ! یا اُمُّ کُلثُومُ! عَلَیْکِنَّ مِنَ السَّلَامِ». این سلام خداحافظی بود، خداحافظی بی‌بازگشت. سکینه دختر امام حسین بود. او دختر پرعاطفه، فرزانه و ادیب و پر از سوز و گداز بود. او بیش از دیگران در غم پدر می‌سوخت. او معنای خداحافظی پدر را فهمید و گفت: «یا اَبَةَ اسْتَسَلِمْتَ لِلْمَوْتِ؟» ای پدر! آیا تسلیم مرگ شده‌ای؟ و پدر گفت: «کَيْفَ لَا يَسْتَسَلِمُ مَنْ لَا ناصِرَ لَهُ وَلَا مُعِين؟» چگونه کسی که هیچ یار و یاورى ندارد تسلیم مرگ نشود؟ این

جمله‌ی امام حسین آتشی بود که به جان زنان حرم زد. «فریاد شیون زنان برخاست؛ ولی حسین آنان را ساکت کرد و به سوی دشمن روان شد.»<sup>۱</sup>

این جمله‌ی حسین که یاوری ندارم بر آسمان و زمین سنگینی کرد. هنوز در حرم کسانی بودند که تنهایی حسین را درک کنند. علی بن حسین گرچه سخت بیمار بود و در بستر بیماری ناتوان افتاده بود، اما این جمله‌ی حسین او را سخت به هیجان آورد، غیرت الهی او را تحریک کرد، با حالی نزار برخاست و شمشیر را به سختی به دست گرفت و کشان کشان از خمیه بیرون آمد. ام‌کلثوم چون این صحنه را دید، فریاد برآورد: پسرم باز گرد. علی گفت: عمه جان رهایم کن تا در حضور پسر رسول خدا کارزاری کنم. حسین متوجه حرکت علی شد و فریاد برآورد: «یا اُمَّ کَلْثُومِ! خُذِيهِ لِئَلَّا تَبْقِيَ الْأَرْضُ خَالِيَةً مِنْ نَسْلِ آلِ مُحَمَّدٍ.»<sup>۲</sup> ام‌کلثوم! علی را دریاب که مبادا زمین از فرزندان آل رسول خالی شود.

حسین یکه و تنها و بی هیچ پشتیبانی به سپاه نفاق حمله کرد. این سردار شجاع تعجب همگان را برانگیخت.

۱. علامه مجلسی، پیشین، ص ۴۷

۲. همان، ص ۴۶؛ خوارزمی، پیشین، ص ۳۶

به قلب سیاه دشمن می زد. «سپاهیان ابن سعد مانند گله‌های گرگ زده به هر سو پراکنده می شدند» گاه جمع می شدند و این سردار تنها را به محاصره می گرفتند و حسین چون شیری خشمگین «شمشیر می کشید و سپاهیان دشمن چون ملخ‌ها به هر سو فرار می کردند. آنگاه حسین به مرکز فرماندهی - بلندی بین خیمه‌ها و معرکه - می آمد و فریاد برمی آورد: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»<sup>۱</sup>

امام (ع) پیوسته می جنگید، «هر کس از بزرگان لشکر ابن سعد به دم تیغش می آمد می کشت تا جایی که عده‌ی زیادی به دست او کشته شدند.»

دشمن چون حملات حسین (ع) را برتافت دست به حيله‌ای ناجوانمردانه زد، به سوی خیمه‌ها هجوم برد. آنها می دانستند حسین غیرتمند است. حمله به حریم او، او را از پای در می آورد. حسین فریاد برآورد: «وَيَلَكُمْ يَا شَيْعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ! إِنَّ لَكُمْ يَكْفُرًا لَكُمْ دِينَ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ، فَكُونُوا آخِرَارًا فِي دُنْيَاكُمْ هَذِهِ وَأَرْجِعُوا إِلَى أَحْسَابِكُمْ إِنَّ كُنْتُمْ غُرَبَاءَ كَمَا تَزْعُمُونَ.» ای پیروان آل ابی سفیان وای بر شما. اگر دین ندارید و از قیامت بیم

۱. ابن طاووس، پیشین، ص ۱۴۴

ندارید لاقلاً در دنیاتان آزاده باشید. و اگر عرب هستید آن گونه که گمان می‌برید به اصل و نسب خود برگردید. شمر گفت: چه می‌گویی ای پسر فاطمه؟ امام فرمود: «أَقُولُ أَنَا الَّذِي أَقَاتَلَكُمْ وَ تُقَاتِلُونِي وَ النَّسَاءُ لَيْسَ عَلَيْنَهُنَّ جُنَاحٌ، فَأَمْنَعُوا عُنَاتِكُمْ وَ طُعَاتِكُمْ وَ جُهَالِكُمْ عَنِ النَّعْرُضِ لِحَرَمِي مَا دُمْتُ حَيًّا» می‌گویم من با شما می‌جنگم و شما با من جنگ دارید. زنان گناهی ندارند. پس سرکشان و نادانان سپاهتان را تا زمانی که زنده‌ام از تعرض به حرم من باز دارید.»

شمر با همه‌ی خبائثت‌های خواسته‌ی حسین را پذیرفت و به سپاهیان‌ش فرمان عقب‌نشینی داد.<sup>۱</sup> ساعت‌ها بود که حسین قطره‌ای آب ننوشیده بود. آدمی در هنگام بلایا بیشتر تشنه می‌شود. او مرگ هفتاد و دو تن از یاران و فرزندان را دیده بود. او بارها در مقابل حمله‌ی دشمن دفاع کرده بود. و در هنگام شهادت یاران و فرزندان، خود را به بالین آنها رسانده بود یا پیکر آنها را به خیمه‌ها آورده بود و اینک ده‌ها حمله را به تنهایی انجام داده است. در آن روز گرم و صحرای تفتیده تشنگی حسین را از پای درمی‌آورد. او تلاش می‌کرد تا

۱. خوارزمی، پیشین، ص ۳۸

در آخرین لحظات جرعه‌ای آب بنوشد. «او سوار بر ذوالجناح شمشیر می‌زد و به پیش می‌رفت. او تلاش می‌کرد تا خود را به آب برساند. ابوحتوف جعفری تیری به سوی او پرتاب کرد که درست بر پیشانی او خلید. حسین تیر را بیرون کشید، خون بر صورت و محاسنش می‌ریخت و می‌فرمود: «اللَّهُمَّ قَدَّرْتَنِي ' مَا أَنَا فِيهِ مِنْ عِبَادِكَ هَوْلًا' الْعُصَاةِ الطُّغَاةِ» خدایا تو شاهدی که این سرکشان عصیانگر با من چه می‌کنند.

«حسین (ع) با همان حال چون شیری خشمگین به دشمن حمله می‌کرد و آنان را به هلاکت می‌رساند. تیرهای دشمن نیز از هر طرف به سوی او نشانه می‌رفت و گلو و سینه‌ی او را می‌درید. حسین در همان حال شکوه می‌کرد: «يَا أُمَّتَ السَّوَاءِ! بِئْسَمَا خَلَفْتُمْ مُحَمَّدًا فِي عِتْرَتِهِ.» ای امت بد! بعد از پیامبر چه رفتار بدی درباره‌ی فرزندان او از خود به‌جای گذاشتید.<sup>۱</sup>

حسین روی اسب، هدف خوبی برای تیراندازی بود و از طرف دیگر تشنگی، خستگی و زخم‌ها حسین را از پای درآورد. او دیگر روی اسب نتوانست قرار گیرد. از اسب پایین آمد؛ ولی همچنان شیری بود که دشمن از

---

۱. همان



برابرش می‌گریخت. «او پیاده مانند سواران شجاع می‌جنگید. از یک طرف مواظب تیراندازان بود و از طرف دیگر حرم را زیر نظر داشت و همچنان بر سپاه دشمن یورش می‌برد و شعار می‌داد: آیا بر کشتنم تحریک می‌کنید؟ امید به خداوند است که با خواری شما مرا کرامت بخشد و از جایی که پیش‌بینی نمی‌کنید انتقامم را بگیرد.»<sup>۱</sup>

---

۱. طبری، پیشین، ص ۴۵۴

**یک سرباز مانده:** حسین ناگهان به طرف خیمه‌ها آمد. چه می‌دانیم شاید برای آخرین دیدار با اهل بیتش بود و شاید هنوز سربازی در خیمه‌هایش سراغ داشت. همین که حسین به درون خیمه رفت، شمر به خیمه‌ی حسین حمله کرد و سر نیزه‌ای به درون آن فرو کرد و فریاد زد «عَلَىٰ بِالنَّارِ لِأَحْرِقَهُ عَلِيٌّ مَنْ فِيهِ» برایم آتش بیاورید تا هر کس درون خیمه باشد به آتش بکشم. حسین فرمود: «ای شمر! آتش می‌طلبی تا اهل مرا به آتش بکشی؟ خداوند تو را با آتش جهنم بسوزاند. شبت ربعی شمر را سرزنش کرد و شمر از این اقدامش سرافکنده شد و بازگشت.»

امام حسین چه می‌خواست که در این هنگام به خیمه‌ها آمد؟ یک پیراهن کهنه! چرا؟ چون این نابخردان پست لباس‌های او را به غارت خواهند برد «پس باید لباسی بپوشد که دشمن رغبت به بیرون آوردن آن نکند و بدن حسین برهنه نشود!» حسین «لباس کهنه‌ای را گرفت و باز آن را پاره پاره کرد و به تن کرد— هر چند همان لباس را بعد از شهادتش از تنش بیرون آوردند.»<sup>۱</sup>

حسین از خیمه بیرون آمد تا دوباره به کارزار

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۴۹

بازگردد. حسین هنوز یک سرباز در خیمه‌ها داشت: عبدالله بن حسن. عبدالله چند ماهه بود که پدرش را از دست داده بود و اینک نزدیک به ده سالش بود. او در دامن پرمهر عمو بزرگ شده بود. مهربان بود و باهوش، تنهایی امام را درک کرد. حسین تازه به معرکه رسیده بود که ناگهان عبدالله خود را به عمو رساند. زینب سراسیمه او را دنبال کرد. امام فرمود: «خواهرم او را دریاب» عبدالله به شدت استقامت می‌کرد خود را رها کرد و به عمو رساند و فریاد می‌زد: نه! به‌خدا هرگز از عمویم جدا نخواهم شد. ابجر ابن‌کعب با شمشیر کشیده‌اش به سوی حسین حمله برد. عبدالله گفت: ای ناپاک‌زاده می‌خواهی عمویم را بکشی؟ ابن‌کعب شمشیرش را بر حسین فرو آورد. عبدالله دستش را به دفاع از عمویش بالا برد. شمشیر ابن‌کعب دست عبدالله را قطع کرد تا به پوست آویزان شد. عبدالله کوچک فریاد می‌زد: مادر! مادر! حسین او را به آغوش کشید و فرمود: «يَا بَنَ أَخِي أَصْبِرْ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِكَ وَاحْتَسِبْ فِي ذَلِكَ الْخَيْرَ. فَإِنَّ اللَّهَ يُلْحَقُكَ بِآبَائِكَ الصَّالِحِينَ» برادرزاده‌ام بر این سختی‌ها صبور باش و در مقابل از خداوند پاداش بخواه. خداوند تو را به پدران

صالحه ملحق خواهد کرد.<sup>۱</sup>

عجبا از این دشمن بی رحم! به این نیز اکتفا نکرد.  
حرمه که در کشتن بیچه‌ها مهارت داشت، تیری به سوی  
عبدالله رها کرد و او را در آغوش عمویش به شهادت  
رساند.<sup>۲</sup>

---

۱. شیخ مفید، پیشین، ص ۱۱۰

۲. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۴۸

**آخرین لحظات:** الله اکبر از این همه صلابت، این همه صبوری، این همه شجاعت با زخم‌های فراوان. از امام صادق (ع) روایت شده که حسین (ع) در روز عاشورا سی و سه زخم سر نیزه و نیز سی و چهار زخم شمشیر در بدن داشت.<sup>۱</sup> با همه‌ی این احوال حسین هنوز سرزنده و قدرتمند بود و هنوز دشمن از زنده بودن او هراسان. شمر فریاد زد: چرا به این مرد مهلت می‌دهید؟ ناگهان از هر طرف به حسین (ع) حمله کردند. زرعه‌بن شریک ضربه‌ای بر شانه‌ی چپ حضرت زد و حسین ضربه‌ای بر زرعه نواخت و او را به زمین افکند. شخص دیگری شمشیر دیگری بر حسین وارد کرد. این ضربه ضربه‌ی کاری بود که حسین به روی زمین افتاد. حسین در همین حال باز به سختی برمی‌خاست، اما ضعف او را به زمین می‌افکند. سنان‌بن انس سرنیزه‌ای در استخوان ترقوه‌ی حضرت فرو کرد و درآورد و دوباره در استخوان‌های سینه‌اش فرو برد. سنان که در این حال خود را شجاع می‌دید به این اکتفا نکرد، سرنیزه را به گوشه‌ای انداخت و کمان از پشت برگرفت و تیری در چله نهاد و

۱. طبری، پیشین، ص ۴۵۳

از نزدیک به گلوی حسین (ع) نشانه رفت. اینجا بود که حسین همه‌ی توان خود را از دست داد و به زمین افتاد؛ اما باز خود را نشسته سرپا نگه می‌داشت. حسین تیر را از گلویش بیرون کشید. خون فواره زد. حسین دو دستش را زیر خون می‌گرفت و چون پر می‌شد به سر و صورت می‌ریخت و می‌فرمود: «هَكَذَا حَتَّىٰ أَلْقَى اللَّهَ مُخَضَّبًا بِدَمِي، مَغْضُوبًا عَلَيَّ حَقِّي» در حالی که حقم غصب شده و به خونم رنگین شده‌ام خداوند را ملاقات خواهم کرد.<sup>۱</sup>

ضعف بر حسین چیره شد. «حسین با طرف چپ صورت به زمین افتاد. سنان و شمر با گروهی از سپاهیان بر بالین حسین ایستادند، رو به هم می‌کردند و می‌گفتند: تمامش کنید»<sup>۲</sup>

خولی‌بن‌یزید اصبیحی پیاده شد تا سر حسین را قطع کند؛ اما لرزه بر اندامش افتاد. شمر فریاد زد: خدا بازویت را بشکند، چرا می‌لرزی؟ شمر خود پیاده شد و سر امام را از تن جدا کرد و به خولی سپرد و گفت: آن را نزد امیر عمرین سعد ببر. در این هنگام فرماندهان سپاه به جنازه‌ی حسین هجوم آوردند تا غنیمت گیرند. پیراهن حسین را

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۵۱

۲. شیخ صدوق، امالی، ص ۱۶۳

اسحاق بن حیوه و شلووار امام را ابجر بن کعب و عمامه‌ی او را اخنس بن مرثد و شمشیرش را مردی دیگر ربودند.<sup>۱</sup> خدایا! اینک در خیمه‌ها چه خبر است؟ حسین تا بود زنده بودن خود را به اهل حرم اعلام می‌کرد و اکنون زمان سنگینی می‌گذرد که اهل حرم از سالار خود خبر ندارند. چه کسی است که این خبر را به خیمه‌ها رساند. بله یک پیک از حرم مانده و آن کیست؟ ذوالجناح «اسب امام آمد بر بالین جنازه‌ی بی‌سر، پیشانی و یال خود را به خون حسین آغشته کرد و به سوی خیمه‌ها تاخت و شیهه می‌کشید. زنان حرم پیامبر چون شیهه‌ی اسب را شنیدند از خیمه‌ها بیرون ریختند. ناگهان اسب را بی‌سوار دیدند و فهمیدند که حسین به شهادت رسیده.» دختران حرم به سوی بلندی آمدند و جنازه‌ی بی‌سر پدر را نگاه می‌کردند «ام‌کلثوم دست‌ها را بر سر نهاد و گریه می‌کرد و می‌فرمود: وَا مُحَمَّدَاهُ! هَذَا الْحُسَيْنُ بِالْعَرَاءِ قَدْ سُلِبَ الْعِمَامَةُ وَالرِّدَاءُ.»<sup>۲</sup>

۱. شیخ مفید، پیشین، ص ۱۱۲

۲. شیخ صدوق، الامالی، ص ۱۶۳

زیر پا نهادن اخلاق جنگی: در دنیای سیاست جنگ‌های مختلفی به وقوع پیوسته؛ اما همواره یک قوانین اخلاقی برگرفته از اعتقاد یا اخلاق بر آن حاکم بوده. اما گاه فاتحان چنان رفتار کرده‌اند که قلم از نگارش آن شرم دارد و امروز فقط نمونه‌ی آن را می‌توان در رفتار صهیونیست‌ها و آمریکاییان دید. پیامبر (ص) وقتی خیبریان خائن را به محاصره درآورد دو واقعه رخ داد که نشان از حاکمیت اخلاق در جنگ‌های آن مرد الهی دارد. محاصره‌ی قلاع نظامی خیبر طولانی شد، گرسنگی بر جنگجویان مسلمان غلبه کرد. در همان حال چوپان یهودیان اسلام آورد و گله‌ی خیبریان را در اختیار پیامبر گذاشت. پیامبر (ص) به او فرمود: «نه این گوسفندان امانت یهودیان در دست‌های توست. خیانت در امانت بزرگ‌ترین گناه است. همه‌ی گوسفندان را به قلعه ببر و به دست صاحبانشان بسپار.»<sup>۱</sup>

پس از اینکه قلاع نظامی به تسخیر سپاه اسلام درآمدند. بلال دو زن اسیر را از کنار کشته‌های سپاه یهود عبور داد. پیامبر (ص) خشمگین شد و فرمود: «أُتْرِعَتْ

۱. ابن هشام، سیره، ج ۳، ص ۳۴۴



مِنْكَ الرَّحْمَةَ يَا بَلالُ حَيْثُ تَمُرُّ بِأَمْرَاتَيْنِ عَلِيٌّ قَتْلَى  
 رَجَالِهِمَا» ای بلال آیا ترحم از تو رخت بریسته؟ دو زن  
 اسیر را از کنار جنازه‌ی مردانشان عبور می‌دهی؟<sup>۱</sup>  
 امام علی (ع) نیز طبق سنت پیامبر اخلاق جنگی را  
 از اصول جنگ قرار داده بود. در جنگ صفین نیروهای  
 معاویه بر آب مسلط شدند و سپاهیان امام را از آب  
 محروم کردند. سپاهیان امام دست به حمله زدند و سپاه  
 معاویه را به عقب راندند. سپاه امام می‌خواست مقابله به  
 مثل کند. حضرت فرمودند: «خَلُّوا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ نَصَرَكُمْ  
 بَيْنَهُمْ وَظُلْمِهِمْ»<sup>۲</sup> راهشان را برای برداشتن آب باز  
 گذارید خداوند به خاطر ظلم و ستم آنها، شما را پیروز  
 گردانید.

اخلاق جنگی سنتی بود که رهبران الهی در بین  
 مسلمانان جاری ساختند؛ اما حزب اموی در نبرد کربلا  
 همه چیز را زیر پا نهاد.

عصر عاشورا با شهادت حسین در سکوتی غمبار فرو  
 رفت، تنها شیوه‌ی زنان از خیمه‌ها گهگاهی سکوت را  
 می‌شکست. سپاهیان ابن‌سعد در غم پشیمانی فرو رفتند،

۱. طبری، پیشین، ج ۳، ص ۱۴

۲. ابن‌اثیر، پیشین، ج ۳، ص ۲۸۵

همه شرمگین از جنایتی که مرتکب شده بودند و گهگاه خنده‌ی مستانه‌ی پیروزی بوزینگان بود که سکوت را می‌شکست و باز سکوت حکم فرما می‌شد. ناگهان صدای شیطانی بلند شد. این صدای ابن‌سعد فرمانده سپاه کوفه بود. او چه می‌گفت و چه می‌خواست؟ «مَنْ يَتَدَبُّ لِلْحُسَيْنِ فَيُوطِي الْخَيْلُ ظَهْرَهُ وَ صَدْرَهُ؟» چه کسی پاسخ حسین را با تاختن اسب بر سینه و پشتش خواهد داد؟ ده نفر به او پاسخ دادند. با اسبان خود بر جنازه‌ی حسین تاختند تا اینکه سینه و پشت حسین را در هم شکستند. از ابن‌سعد پرسیدند: این چه کاری بود که کردی؟ گفت: این دستور امیر عبیدالله بود.<sup>۱</sup>

سپاه شیعیان ابوسفیان کار خود را کردند. جنازه‌ی حسین را زیر سم ستوران نرم کردند و تنها یک مأموریت برای آنها مانده بود: حمله به خیام حسین!

دختران حسین به خیمه‌ها پناه برده بودند و مشغول نوحه‌سرایی بودند که سپاه نفاق به فرماندهی شمر به سوی خیمه‌ها حمله‌ور شدند. «شمر فرمان داد تا داخل خیمه‌ها شوند و وسایل و البسه‌ی اهل بیت را به غارت برند. آنها آنچه به دستشان رسید ربودند. حتی

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۶۲؛ خوارزمی، پیشین، ص ۴۴

گوشواره‌های ام‌کلثوم را از گوشش کشیدند و گوشش را پاره کردند. گاه چادر زنان را می‌کشیدند و از تنشانشان می‌ربودند. فرش مخصوص حسین را قیس بن اشعث به غارت برد و کفشش را اسود ازدی، آنگاه که غارت اثاثیه و البسه به پایان رسید به غارت اسب‌ها و شترها پرداختند.<sup>۱</sup>

«دختران رسول خدا از خیمه‌ها بیرون ریختند، گریه می‌نمودند و در فراق پاسداران خود ندبه می‌کردند.» این قساوت‌ها غیرت هیچ کس را برنینگیخت؛ چون هیچ مردی در بین سپاه اموی نبود. تنها یک زن برآشفقت. زنی که به همراه شوهرش در سپاه ابن‌سعد بود. «چون صحنه‌ی هجوم بر دختران حسین را دید که چگونه به غارت البسه و اثاثیه‌ی آنها می‌پردازند، شمشیر برگرفت و خویشان خود آل‌بکرین وائل را به کمک طلبید و رودرروی سپاه کوفه ایستاد و فریاد برآورد: آیا باید لباس دختران رسول خدا ربوده شود؟ لَاحِکَمَ اللّٰه. یالثارث رسول‌الله. حکم، حکم خدا. ای خونخواهان رسول خدا.» این زن چه پاسخی شنید؟ کسانی که غیرت در وجودشان خشکیده چه پاسخی می‌دهند؟ هیچ. شوهرش

۱. خوارزمی، پیشین، ص ۴۳

شتافت و او را به خیمه‌ی خود بازگرداند.<sup>۱</sup>

عجب ندارید از دشمنان بشریت که به بیماران در بیمارستان‌ها نیز ترحم نمی‌کنند: این وقایع جز تکرار تاریخ نیست، فقط نام‌ها عوض می‌شود. گاه با نام یزید و حزب اموی و گاه با نام بوش و حزب جمهوری و گاه با نام اولمرت و باند صهیونی، و گاه سرزمین کربلاست، گاه عراق، گاه لبنان و گاه غزه. وقتی به خیمه‌های حسین حمله کردند علی بن حسین در بستر بیماری افتاده بود. «شمر با عده‌ای از سپاهیان کوفه وارد خیمه‌ی علی بن حسین، زین العابدین شدند گفتند: آیا این بیمار را نکشیم؟» با پادرمیانی عده‌ای علی از قتل رهایی یافت.<sup>۲</sup>

آن شب بر دختران رسول خدا چه گذشت؟ آنان عزادار عزیزانشان بودند. مگر نه این بود که رسول خدا دستور داده بود که وقتی خانواده‌ای عزیزی از دست می‌دهد، مردم اجازه ندهند دود از آن منزل به هوا برخیزد و مؤمنین باید در این سه روز غذای آنها را تهیه و میزبان عزاداران باشند؟ مگر فاطمه مادر این دختران و زنان در شهادت جعفر مسئولیت تهیه‌ی غذا را تا سه روز به عهده

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۵۸

۲. شیخ مفید، پیشین، ص ۱۱۲

نگرفت؟<sup>۱</sup> تا دود از منزل جعفر شهید بلند نشود؟ پس این دود چیست که از خيام عزاداران حسين به هوا برمی خیزد؟

آری! همه‌ی زنان را از خیمه‌ها بیرون کردند و خیمه‌ها را به آتش کشیدند. دختران رسول خدا که روزی عزیزترین زنان در بین امت بودند اینک «با سروپای برهنه، بی چادر، گریه‌کنان به اسارت می‌رفتند».<sup>۲</sup>

آری! دختران رسول خدا آن شب را بی‌آب و غذا و بی‌هیچ پوششی در آن بیابان پردشمن به سر بردند.

۱. احمدبن ابی‌عقوب، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۶؛ ابن اثیر، پیشین، ص

۲۳۸

۲. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۵۸

**نوحه بر سر نعش سردار:** فردای آن روز ابن سعد دستور داد جنازه‌های سپاه کوفه را جمع کنند تا بر آنان نماز گزارد! اما جنازه‌ی فرزندان رسول خدا و یاران را زیر آفتاب رها کردند. سپس ابن سعد فرمان داد تا به همراه اسرا به سوی کوفه حرکت کنند.<sup>۱</sup> «دختران آل‌الله، ابن سعد را سوگند دادند تا آنان را از کنار جنازه‌ی حسین عبور بدهند. وقتی چشم زنان به کشته‌ها افتاد، آنان ناله از دل برکشیدند و به صورت نواختند.»<sup>۲</sup> در اینجا بود که زینب باید مسئولیت پیام‌آوری کربلا را آغاز می‌کرد. زینب در اینجا دست به ابتکاری زد که «دوست و دشمن به گریه افتادند تا جایی که اشک‌های اسبان نیز جاری شد.» زینب (س) با صدایی اندوهبار و قلبی غمبار چنین نوحه سرایید:

یا مُحَمَّدُاهِ صَلَّیْ عَلَیْکَ مَلَائِکَةُ السَّمَاءِ ای محمد!

فرشتگان آسمان بر تو درود فرستند

هَذَا حُسَیْنٌ بِالْعَرَاءِ این حسین است که فتاده در

بیابان

۱. خوارزمی، پیشین، ص ۴۴

۲. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۵۸

مُرْمَلٌ بِالِدِّمَاءِ كَهْ فِي خُونِ غُلَطَانٍ اسْت  
 مَقَطَعٌ الْأَعْضَاءِ اِعْضَاءِ بَدَنِ او قَطْعُهُ قَطْعُهُ اسْت  
 وَبَنَاتِكَ سَبَايَا وَ اَيْنِ دَخْتِرَانْتِ هَسْتَنْدِ كِه بِه اَسِيرِي

می روند

إِلَى اللَّهِ الْمُشْتَكِي ' به خدای شکایت می برم  
 وَ إِلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى ' و به محمد مصطفی  
 وَ إِلَى عَلِيِّ الْمُرْتَضَى ' و به علی مرتضی  
 وَ إِلَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ ' و به فاطمه‌ی زهرا  
 وَ إِلَى حَمْرَةَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ ' و به حمزه سید شهداء.

یا مُحَمَّدُ اِهْ اِي مُحَمَّد!

هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ اَيْنِ حُسَيْنِ فِتَادَهْ بِه صَحْرَا اسْت.  
 تَسْفَى عَلَيْهِ الصَّبَا وَ بَادِ بَرِ بَدَنِ او غَبَارِ مِي پَاشَد.  
 قَتِيلٌ أَوْلَادِ الْبَغَايَا او كَشْتَهْ اِي فَرْزَنْدَانِ نَپَاكِي هَا اسْت.  
 وَ اِحْزَنَاهْ وَايِ از اَيْنِ اَنْدَوَهْ.

وَ اَكْرَبَاهْ عَلَيْكَ يَا اَبَاعَبْدِ اللَّهِ وَايِ از اَيْنِ غَصَهْ، اِي

اباعبدالله!

الْيَوْمَ مَاتَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ كَوِييِ امْرُوزِ جَلْدَمِ رَسُولِ  
 خِدا رَحَلْتِ كَرْدَهْ اسْت.

يا اصْحَابَ مُحَمَّدٍ! اِي يَارَانِ مُحَمَّد!

هُوْلَاءِ ذُرِّيَةِ الْمُصْطَفَى ' اَيْنَانِ فَرْزَنْدَانِ مُحَمَّدِ مُصْطَفَى

هستند

يُسَاقَوْنَ سَوَاقَ السَّبَايَا<sup>۱</sup> که آنان را بسان اسیران می‌برند  
 آنگاه سکینه نوحه‌سرایبی را آغاز کرد. سکینه دختر  
 حسین بود. دختران علاقه‌ی خاصی به پدر دارند. سکینه  
 کاری کرد که دل‌ها تا ابد در سوزش است. «او جنازه‌ی  
 بی‌سر پدر را در آغوش گرفته بود و نوحه می‌خواند»  
 ابن‌سعد تلاش می‌کرد کاروان را زودتر به سوی کوفه  
 حرکت دهد؛ ولی سکینه نعش پدر را رها نمی‌کرد تا  
 اینکه «عده‌ای از عرب‌ها جمع شدند و سکینه را از نعش  
 پدر جدا کردند»<sup>۲</sup>.

---

۱. سیدبن طاووس، پیشین، ص ۱۵۸

۲. همان، ص ۱۶۲



## كتابنامه

١. نهج البلاغه
٢. ابن اثير، الكامل فى التاريخ، جلد چهارم
٣. ابن اعثم كوفى، الفتوح، جلد دوم
٤. ابن شعبه حرانى، تحف العقول
٥. ابن شهر آشوب، المناقب، جلد دوم
٦. ابن طاووس، لهوف
٧. خوارزمى، مقتل الحسين
٨. دينورى، ابن قتيبه، الامامة و السياسة، جلد دوم
٩. دينورى، ابو حنيفه، اخبار الطول
١٠. شيخ مفيد، الارشاد، جلد دوم
١١. طبرى، تاريخ الامم و الملوك، جلد پنجم
١٢. قندوزى، ينابيع الموده، جزء دوم، بيروت، مؤسسه ا  
علمى، بى تا
١٣. مجلسى (علامه)، بحار الانوار، جلد ٤٤
١٤. مقتدى هندى، على، كنز العمال، ج ١٣، بيروت،  
مؤسسه الرساله، چاپ پنجم، ١٤٠٥ ق





